اطلاعات هفتگی

بها ۲۰۰۰ ریال

[illegible]

خودتان با کف بینی آینده را پیش بینی کنید

چطور بیشتر سوال‌های کنکور را پاسخ دهید

ساوند، مخلص علی آقا هم هستیم

National

جارو برقی ناسیونال ایران با موتور اصل ژاپن

ناسیونال (ایران)
واحد نمونه کشور در استاندارد و کیفیت
National
تلفن دفتر فروش: ۳-۸۷۹۳۹۰۱ (۰۲۱)
MC-7540
25
ماه ضمانت
ایمنی

شرکت صنایع الکتریکی ناسیونال ایران

ژیلت
Gillette
MACH3 Turbo
جای توپ را پیدا کنید و برنده شوید
Gillette
Gillette

۳ دستگاه پژو 206
سیستم صوتی LG
۳۰ دستگاه
تلویزیون ۲۱ اینچ LG
۳۰ دستگاه

حدس بزنید توپ واقعی کجا قرار دارد و در قرعه‌کشی بزرگ ما شرکت کنید و جوائز عالی برنده شوید.

برای شرکت در مسابقه:

۳۱ خرداد ۱۳۸۳

آخرین مهلت ارسال فرمهای قرعه کشی

تاریخ قرعه کشی: ۲۵ تیر ۱۳۸۳

فرمهای شرکت در مسابقه در داروخانه‌ها و سوپر مارکتها موجود می‌باشد.
فرمهای خود را به آدرس:
تهران – صندوق پستی [illegible] ارسال نمائید.

فکر می‌کنید توپ واقعی کدام باید باشد؟
حدس زده و تنها یک توپ را علامت بزنید

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

نام: ____________________
آدرس: ____________________
تلفن تماس: ____________________
فاکس: ____________________

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
یک هفته چند نگاه ۱۲
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
گزارش رنگی ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان ۲۲
ماجراهای خواستگاری ۲۴
در پیچ و خم دادگاه ۲۵
با نام‌آوران ایران ۲۶
فرهنگ مردم ۲۷
رفتارها و واکنش‌ها ۲۸
تارزان، سلطان جنگل ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
گفتگو با مهرداد میناوند ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
در قلمرو داستان ۳۸
تماشاگه راز ۴۰
دستپخت عدسی ۴۲
سرگذشت‌های واقعی ۴۴
علم خیاطی به روش آسان ۴۶
یک دقیقه با دنیای علم ۴۸
با هوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
۲۲ توصیه برای درمان چاقی ۶۰
خواب و رؤیا - چه بنویسیم و چه بخوانیم ۶۱
ترازو - داستان جان ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
آینده شما را پیشگویی می‌کنیم - رمزهای زیبایی ... ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳

تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۱۴۲ - چهارشنبه ۱۰ تیر ۱۳۸۳
۱۱ جمادی‌الاول ۱۴۲۵ ۳۰ ژوئن ۲۰۰۴

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یادداشت هفته
محمدامین
جوادی

ضرورت وجودی نظارت و کنترل

حجت‌الاسلام رئیسی، رئیس سازمان بازرسی کل کشور، مصاحبه‌ای با یکی از شبکه‌های تلویزیونی داشت که در این مصاحبه حرفهای حسابی زیادی توسط ایشان گفته آمد.

آقای حسینیان اشاره داشتند که توسعه بدون نظارت معنا ندارد. چرا که توسعه در سایه عدالت معنا و مفهوم پیدا می‌کند وگرنه پایدار نیست که البته سخن درستی است. نکته دیگر اینکه گفته‌اند نظارت‌پذیری در فرهنگ ما وجود ندارد. یعنی فرهنگ پاسخگویی، استقبال از نظارت و کنترل در کشور و دولت نهادینه نشده است. و به همین دلیل دستگاههای نظارتی را مزاحم می‌بینند.

و البته نکته مهم دیگری هم در این مصاحبه وجود داشت و آن نقش شرکتهای وابسته به دولت در بی‌اثر کردن عمل و اقدام سازمان بازرسی و گسترش نوعی بی‌عدالتی است.

حال سؤالی که بعد از این می‌ماند این است که سازمان بازرسی کل کشور که مهمترین دستگاه نظارتی کشور به حساب می‌آید چه نقشی در اصلاح مشکلات جامعه و نیز اشکالات موجود در دستگاههای اداری داشته است؟ آیا صرفاً وظیفه این نهاد، ارائه گزارش به دستگاههاست؟

چرا با وجود چنین نهادی در کشور وضعیت اداری دستگاههای دولتی و شبه‌دولتی سامان‌دهی نشده است؟

به چه دلیل شاهد این همه تفاوت حقوق و درآمد در همین دستگاه دولت هستیم؟

تا به‌حال چند وزیر و وکیل و مدیر و مدیرعامل به خاطر بی‌کفایتی، سوءمدیریت، حیف و میل بیت‌المال و مسائلی از این دست محاکمه و محکوم شدند؟

تا به حال چه کسانی گزارش کارشان در معرض قضاوت مردم و مطبوعات قرار گرفته است؟ به چه دلیل گزارش سازمان دراختیار مطبوعات قرار نمی‌گیرد؟ چه رسانه و مجله و نشریه‌ای منعکس‌کننده گزارشهای ماءموران سازمان بازرسی کل کشور است تا مردم بدانند چه کسی خدمت کرده است و چه کسی خیانت؟

آیا مسوولان سازمان بازرسی کل کشور می‌توانند فهرستی از مدیران نالایق و بی‌کفایت و یا سوءاستفاده‌کننده را که به مملکت و بیت‌المال خسارت زده و بعد از پیگیری و اعلام گزارش سازمان از کار و خدمت برکنار شده و به سزای بی‌کفایتی و یا خیانتشان رسیده‌اند، ارائه دهند تا مردم بدانند که همه چیز حساب وکتاب دارد و در این کشور مو را از ماست بیرون می‌کشند و حقوق بیت‌المال مثل زمان حضرت امیر محفوظ می‌ماند و نیز مسوولین بدانند که اگر در دوره مدیریت خود خلاف کنند و یا صرفاً بخواهند بار خودشان را ببندند و یا با سوءمدیریت و بی‌کفایتی و یا با اهمال و سستی به ارکان اقتصاد و صنعت و اخلاق جامعه آسیب وارد کنند جایی هست که پوستشان را خواهند کند؟ و یا خیالشان راحت است که نهایتاً بعد از برکناری از یک شغل، چند صباحی به مسوولیتی دیگر و شاید هم بهتر و نان و آب‌دارتر در جایی دیگر گمارده می‌شوند؟

من خودم وقتی صحبت‌های آقای حسینیان را شنیدم لذت بردم. دیدگاه و طرز فکر خوبی در صحبت‌های او می‌شد دید که نمی‌توان گفت مسوول مربوطه شناخت ندارد، لذا علت ناکارآمدی مناسب این سازمان را باید در جای دیگری جستجو کرد و یا حداقل از نیروهای پایین‌دستی باید سراغ گرفت وگرنه با وجود یک دستگاه نظارتی و کنترلی قوی نباید شاهد این همه تخلف و سوءمدیریت و مشکل در دستگاههای دولتی باشیم.

بخش اعظم بودجه دولت صرف شرکت‌ها و مؤسسات دولتی می‌شود و وجود این همه شرکت دولتی چه ثمره‌ای برای مملکت داشته است؟ بسیاری از این شرکتها برای آنکه خود را از بند نظارت رها کنند ظاهری غیردولتی و خصوصی به خود داده‌اند و در قالب این شرکتها همچنان به بریز و بپاش مشغولند، با این پدیده چگونه باید برخورد کرد؟

چرا باید در سیستم دولتی شاهد این همه تفاوت در حقوق و مزایا باشیم؟

یک مدیر در یک دستگاه دولتی با یک مدرک مشخص و با کاری طاقت‌فرساتر (به عنوان مثال) سیصد هزار تومان حقوق بگیرد و مدیر دیگری در دستگاهی دیگر یک و نیم میلیون تومان! یک مدیر در تمام دوران خدمتش یک ماءموریت خارج از کشور هم نداشته باشد و مدیر دیگری به انحاء مختلف برای خودش ماءموریت خارج از کشور - که بسیاری از آنها تفریحی است - بتراشد؟

در یک جا نیم ساعت اضافه‌کاری و صد هزار تومان پاداش هم غیرقانونی باشد و در جای دیگر مثلاً ۱۵۰ ساعت اضافه‌کار ثابت و چند بار پاداش و مزایای کلان در طول سال قانونی و مصوب؟!

گذشته از همه اینها هیچ جایی هم نیست که نتیجه کار مدیران و دستگاهها و شرکتها را ارزیابی کند. مثلاً در دوران مدیریت یک مدیر چه توفیق و رشدی برای مجموعه و کشور حاصل آمده (که موجب تشویق آن مدیر لایق کارآفرین باشد) و در دوران مدیریتی فلان مسوول چه ضایعاتی به‌بار آمده و چگونه با او برخورد شده است؟

اکثر شرکتها و سازمانها هم با استخدام یک یا چند مشاور حسابرسی و انعقاد قرارداد گاه بسیار کلان با یک شرکت حسابرسی، اقدام به درست کردن حسابهایشان می‌کنند تا از نظر ظاهر و قانون همه حسابها درست باشد و ایرادی نتوان بر آن وارد کرد و خدا نکند که این حسابرسان و مأموران و بازرسان با همدیگر و یا با مدیران، تعاملی یا تفاهم متقابلی! پیدا کنند که در این میانه تکلیف مردم و مملکت معلوم است!

کوته سخن اینکه؛

وجود سازمان بازرسی برای کشور بسیار لازم و ضروری است و بدون وجود نظارت و کنترل بستر فساد و بی‌عدالتی گسترده می‌شود، اما کارآمدی این دستگاه از وجود و حضور آن هم لازمتر است.

این نهاد و سازمان باید تقویت شود. کاملاً بی‌طرف عمل کند و تحت هیچ شرایطی شائبه سیاسی و حزبی به آن راه نیابد تا نتوان با برچسب و اتهام آن را از اثر انداخت.

باید کاملاً سالم و قدرتمند و مستقل و دارای مجموعه و بدنه‌ای کاملاً سالم و معتقد باشد و چتر نظارتی خویش را بر همه بگستراند. هر دستگاه دولتی و شبه‌دولتی و وابسته به نهادهای مختلف و یا شرکتها و سازمانهای وابسته به دولت و نهادهای گوناگون در زیر این چتر نظارت و کنترل قرار گیرند. و این حضور و کنترل و نظارت به‌گونه‌ای باشد که تنها متخلفین و کاهلین حضور مقتدر آن را حس کنند و این حضور در چرخه حیات و رشد و کار و موفقیت آن مجموعه کوچکترین خلل و مزاحمتی ایجاد نکند و نکته مهم اینکه سازمان و اقدامات و گزارشهای آن منشاء و عامل حتمی تحول و تغییر و تنبیه و تشویق با ضمانت اجرایی بالا قرار گیرد تا به کار سالم‌سازی جامعه و دولت و ایجاد عدالت بیاید.

■

نامه‌های بدون واسطه

به یاد شهدای هفتم تیر

جا دارد به مناسبت فرا رسیدن سالروز شهدای هفتم تیرماه، یادی از شهید بهشتی و قربانیان این حادثه به میان آید.

واقعیت این است که جامعه و انقلاب ما از بابت این فاجعه خسارات سنگینی دید. شهید مظلوم دکتر بهشتی از چهره‌هایی بود که نظیرش را کمتر می‌توان یافت. سعه‌صدر، دانش و آگاهی، روشنفکری، آشنایی با چند زبان خارجی، تسلط به فقه و سیاست و روحیه منظم و بسیار خوب و آشنا با مدیریت که در اداره جلسات مجلس خبرگان کاملاً این توان مشخص بود. چنین افرادی در بین مردان انقلاب بسیار کم‌نظیر و یا شاید بی‌نظیر بوده‌اند و حیف شد که این سرمایه بزرگ از دست انقلاب و مردم رفت.

در آن حادثه بسیاری از نخبگان نیز به شهادت رسیدند. شهید محمد منتظری از جمله این افراد انقلابی مخلص بود که وجودش برای انقلاب بسیار لازم بود. وزراء، معاونین وزرا و نمایندگانی که در این فاجعه به شهادت رسیدند، همه و همه سرمایه‌های انقلاب بودند که مظلومانه به شهادت رسیدند و اسیر نفاق کور و منطق ترور و خشونت شدند. گرچه انقلاب اسلامی با این حرکت‌ها شکست نخورد و منافقین نیز نه‌تنها طرفی از این ترورها نبستند و بلکه برای همیشه منفور و منکوب شدند اما خسارت از دست رفتن این یاران انقلاب همیشه پابرجاست. یاد همگی زنده و جاودانه باد.

محمدمهدی جوادی ـ تهران

کشیدن سیگار در اماکن عمومی

قرار بود دولت استعمال دخانیات را در اماکن عمومی ممنوع کند، اما نمی‌دانم چرا در این کار تاءخیر می‌کند؟

ما چه گناهی کردیم که در اتوبوس، مینی‌بوس و حتی در دستشویی‌ها باید شاهد بوی بد و دود سیگار باشیم و حتی بچه‌ها از آفات آن در امان نباشند؟ جالب اینکه حتی در ادارات دولتی که تابلوهای بزرگ عدم استعمال دخانیات در اتاقها نصب شده باز هم شاهد استعمال شدید دخانیات هستیم و کسی هم به‌طور جدی با این امر برخورد نمی‌کند.

عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب

نامه‌ای برای مریدان عشق

روزگاری است که گرد سپیدی بر موهایم نشسته و برف پیری بر چهره‌ام و من که روزهایم را با دردهای انباشته بر روی قلب پیر و بیمارم می‌گذرانم. من هم مانند شما، اهل همین سرزمین و ساکن همین خاکم، اما برای یافتن دستانی پرمحبت چشمانم را به انتظار عادت داده‌ام. سالها پیش، جنگ خانه‌ام را ویرانه کرد و من از دیارم و حتی شغلم که در زمینه فرهنگی بود دل کندم و به این شهر دراندشت پناه آوردم، اما امروز دیگر قلب شکسته و بیمارم طاقت تحمل این همه سختی را در روزمرگی ایامم ندارد پس بدین‌وسیله دست یاری به سوی آنهایی دراز می‌کنم که نمی‌شناسمشان اما محبتشان را احساس می‌کنم و از خوانندگان این مجله تقاضا دارم که در صورت امکان دستم را رد نکنند و به یاری‌ام بشتابند که من در امید این محبت روزها را به شب می‌رسانم.

با تشکر ـ امضاء محفوظ

تقدیم به پیشگاه امام زمان(عج)

صورتم گلگون هست و سیلاب اشک بر دیدگانم روان و این قلب شکست‌خورده و ضرب دیده تو را می‌خواهد و در انتظار دیدنت به تپش تند تند قلبم شماره معکوس می‌دهد.

چند صباحی است که دل در طلب دیدار تو خاطرات گذشته را پشت پنجره امید دنبال می‌کند و به امید رهایی از حصار غم و اندوه و رسیدن به یک دیدار طلایی لحظه‌شماری می‌کند.

دیدگان خود را به انتظار آن لحظه باز می‌گذارم و نفسها را در سینه حبس می‌کنم. انتظار انتظار وصف یار، سکوتی وصف‌ناشدنی تمام وجودم را فرا می‌گیرد و ضربان قلبم همچنان به تپش تند خود ادامه می‌دهد، دلی ناآرام و روحی آشفته استرس وجودیم را بیشتر می‌کند، زمان به کندی پیش می‌رود و همچنان به امید دیدار لحظه‌شماری می‌کنم...

رؤیا حفاری ـ جهرم

بقیه در صفحه ۱۳

مناسبت‌های هفته

◆ امروز چهارشنبه دهم تیرماه، مصادف است با روز صنعت و معدن. این روز را به همه صنعتگران کشور و زحمت‌کشانی که در معادن مملکت به سخت‌ترین کارها مشغولند، تبریک می‌گوییم.

◆ فردا پنج‌شنبه، یازدهم تیرماه مصادف است با سالروز شهادت آیت‌الله صدوقی، امام جمعه و نماینده محترم امام در استان یزد، چهارمین شهید محراب که در مراسم نماز جمعه، به‌طرز ناجوانمردانه‌ای توسط منافقین از خدا بی‌خبر در سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

شهادت این روحانی انقلابی و وارسته و سرمایه گرانقدر استان یزد را تبریک و تسلیت می‌گوییم و یاد آن عزیز را گرامی می‌داریم.

◆ جمعه ۱۲ تیرماه، دو مناسبت را در تقویم داریم. یکی از آن مناسبت‌ها **شهادت بانو صدیقه کبری، فاطمه زهرا سلام‌الله علیها**، دخت نبی اکرم و سرور زنان اهل بهشت است که به روایتی در ۱۳ جمادی الاول سال یازدهم هجری قمری به شهادت رسیدند.

درباره شهادت این بانوی بزرگوار دو روایت وجود دارد که اولین روایت همین ۱۳ جمادی‌الاول و دومین روایت سوم جمادی الثانی است و فاصله بین این دو تاریخ را ایام فاطمیه نامیده‌اند. هفته گذشته در یک ستون کامل مجله در پیشواز این ایام، منظومه‌ای از استاد محمدحسین شهریار درباره فاطمه زهرا در مجله به چاپ رسید که بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

مجدداً فرارسیدن این ایام را تسلیت می‌گوییم.

◆ همچنین دوازدهم تیرماه مصادف است با سالروز حمله ناو آمریکایی به هواپیمای مسافری جمهوری اسلامی ایران و شهادت جمع کثیری از شهروندان و نیز مسوولان بلندپایه کشور در سال ۱۳۶۷ که بیانگر اوج ددمنشی شیطان بزرگ است.

یاد شهدای مظلوم این واقعه را نیز گرامی می‌داریم.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی

◀**نورعلی آل‌مردان ـ دزفول** از ابراز لطف شما متشکرم. متقابلاً برای شما توفیق و سربلندی مسئلت می‌کنم.

◀**رؤیا حفاری ـ جهرم** خواهش بنده از همه خوانندگان این بوده است که نامه‌هایشان را روی دو طرف کاغذ ننویسند. علت آنهم این است که گاه نمی‌شود آن را خواند و یا مستقیم به واحد حروفچینی سپرد. با این همه نامه شما برای چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه در نوبت قرار گرفت. اما از شماره‌های آینده کم‌لطفی نکنید.

◀**سیدجواد فقیهی ـ شیراز** از ابراز لطف شما نسبت به چاپ خوشنویسی غزلی از سعدی در صفحات جلد مجله، متشکرم. هر وقت بخش آگهی‌های مجله به ما مجال بدهد به چنین اقداماتی دست خواهیم زد. موفق باشید.

◀**نرگس سلمانی ـ قم** همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید، آب، آتش، رود و... همه و همه مایه‌های حیات و زندگی هستند و اگر درست اداره و هدایت شوند باعث زندگی و رشد هستند و در صورت عدم هدایت و استفاده صحیح هم می‌توانند سیل مخرب شوند و یا خانه و کاشانه‌ای را بسوزانند. دین هم همین‌طور است. دین مایه حیات زندگی است و اگر خوب فهمیده نشود و یا به وسیله نااهلان مورد سوءاستفاده قرار گیرد می‌تواند موجب انحراف گردد وگرنه همانطور که شما هم اشاره کرده‌اید دین هیچ منافاتی با آزادی‌های مشروع بشری ندارد.

◀**غلامرضا رازقی** از ابراز همدردی شما متشکرم. من هم خبر تصرف زمین‌های ساحلی خزر را شنیده‌ام که بخش اعظمی از آن دراختیار مالکان ویلاهای شخصی و خصوصی است و فقط درصد اندکی از آن دست مردم و دولت است. همانطور که شما هم گفتید بسیار خنده‌دار است که مردم بتوانند به کنار دریایی که متعلق به خدا و خلق خداست بروند!

◀**مجید کاظمی ـ گناباد** نامه‌های شما در نوبت چاپ در بخش نامه‌های بیواسطه قرار دارند. پیروز باشید.

◀**عبدالرحمن پیرنیا ـ زرین دشت** اگر مطلب و یا نوشته‌ای دارید که فکر می‌کنید برای چاپ در مجله مناسب است می‌توانید آن را برایم بفرستید. در رابطه با چاپ مطالب دنباله‌دار، گزارش، پاورقی و... در صورتی که مناسب باشد می‌توان قراری هم برای دریافت حق‌الزحمه گذاشت. البته قبل از هر چیز باید مطلب ارسالی مورد ارزیابی قرار گیرد.

◀**لیلا پاک‌مهر ـ الشتر** درباره فاصله‌های طبقاتی همیشه مطلب داشته‌ایم و باز هم در این رابطه مطلبی درج خواهیم کرد. از سرنوشت نامه‌های شما بی‌خبرم. نامه‌هایی که برای من ارسال می‌شوند بی‌پاسخ نمی‌مانند. برای دریافت کارت خبرنگاری افتخاری هم یک مطلب برایم بفرستید تا مورد بررسی قرار گیرد.

نهایت دینداری راضی بودن است (به هر آنچه از خدا می‌رسد) ● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- برنامه چهارم توسعه به مجلس برگشت.
- منبع خبر حراج دختران ایرانی بازداشت شد.
- حسن روحانی: ایران غنی‌سازی را از سر می‌گیرد.
- قانون جدید تقسیم استان خراسان ابلاغ شد.
- سفر نخست وزیر ترکیه به تهران به تعویق افتاد.
- فداییان اسلام در انتخابات فعال می‌شوند.
- معاون قوه قضاییه از تغییر مسوولان قضایی در سطوح مختلف خبر داد.
- فاطمه آلیا، خواستار قانونی شدن فیلترینگ سایت‌ها شد.
- اتحادیه اروپا در بیانیه‌ای به انتقاد از وضعیت حقوق بشر در ایران پرداخت.
- خرازی مخالفت ایران را با ورود ناتو به عراق اعلام کرد.
- هشت ملوان انگلیسی در اروندرود بازداشت و پس از بازجویی آزاد شدند.
- در صورت افزایش مصرف، شش استان، ۷۵ شهر و حدود چهار هزار روستا در فصل تابستان با جیره‌بندی آب مواجه می‌شوند.
- بزرگترین مجتمع ذوب روی خاورمیانه در بافق ورشکسته شد.
- پروازهای ایرفرانس به تهران از سر گرفته شد.
- کمک ۴۰۰ هزار دلاری دولت به تلویزیون منتفی شد.
- دبیرکل جبهه مشارکت: حاکمیت یک دست قابل دوام نیست.
- خاتمی: هیچ مانعی برای همکاری با آژانس وجود ندارد.
- محدوده طرح ترافیک تهران گسترش می‌یابد.
- گروگانهای ایرانی در امارات آزاد شدند.
- مقر زرقاوی عامل القاعده در فلوجه مورد حمله موشکی قرار گرفت.
- مقامات سعودی رهبر القاعده را در این کشور کشتند.
- خط لوله نفتی سوم بصره درحال بازسازی است.
- کابینه اسرائیل ترمیم می‌شود.
- اسرائیل در ابوظبی دفتر نمایندگی دایر می‌کند.
- رئیس جمهوری عراق بر فدرالی شدن عراق تأکید کرد.
- صلاح العوفی رهبر القاعده در عربستان شد.
- سوریه هم در صدر تحریم آمریکاست.
- ممکن است عمروموسی از دبیرکلی اتحادیه عرب استعفا دهد.
- هند و پاکستان بر سر تعلیق آزمایشهای هسته‌ای توافق کردند.
- بشار اسد از چین دیدار کرد.
- جلال طالبانی آموزش کردها توسط اسرائیل را تکذیب کرد.
- در حمله جنگجویان چچنی به اینگوش و داغستان ۱۱۶ نفر کشته و مجروح شدند.
- ریاض به محاصره نیروهای امنیتی عربستان درآمد.
- رئیس جمهور جدید اتریش: اتحادیه اروپا برای پیوستن ترکیه آمادگی ندارد.
- بودجه نظامی ۴۱۷ میلیارد دلاری آمریکا تصویب شد.

گام‌های آرام اروپا برای اتحاد هرچه بیشتر

حسن فتحی

اروپا گامهای خود را یکی پس از دیگری برای اتحاد هرچه بیشتر و ساختن اتحادیه‌ای فراگیر برداشته و به‌تدریج با جلب موافقت اعضا بر مشکلات خود غلبه می‌کند.

گسترش اتحادیه اروپا به شرق این قاره و حضور آن در حیات خلوت شوروی سابق، اگرچه با مخالفت روسیه همراه بود، اما نتوانست مانع فراگیر شدن این اتحادیه گردد که سالها فقط کشورهای غرب اروپا را شامل می‌شد.

اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۴ گامهای مثبت بسیاری برداشته که می‌تواند آن را در این قاره و جهان فعال‌تر سازد.

اگرچه عده‌ای بر این باور هستند که اروپا مخالف آمریکا بوده و می‌تواند این اتحادیه را علیه آمریکا به حرکت و موضع‌گیری وادارد، ولی این عده ماهیت اتحادیه اروپا را نشناخته‌اند و یا اینکه تصور می‌کنند هرگونه انتقاد آنها از یکدیگر می‌تواند منجر به ضدیت اروپا و آمریکا و جنگ میان آنها شود. درحالی که واقعیت‌ها، متفاوت با این تحلیل‌ها است و اروپا و آمریکا لازم و ملزوم یکدیگرند. آنها دوستان یکدیگر بوده و اگر اختلافی هم میانشان بروز کند آنچنان ریشه‌ای نیست که سبب رویارویی و ضدیتشان گردد.

در این رابطه می‌توان به ماجرای عراق اشاره کرد که با مخالفت آلمان و فرانسه که دو عضو قدرتمند اتحادیه اروپا هستند مواجه شده و این دو کشور ضمن اینکه از آمریکا و انگلیس در حمله به عراق حمایت نکردند، علیه آنها به موضع‌گیری نیز پرداختند، ولی اختلاف بر سر قضیه عراق روابط آنها را تحت‌الشعاع قرار نداد. به‌طوری که پس از آن همواره اروپا از اقدامات و مواضع آمریکا درقبال افغانستان و عراق حمایت کرده است.

اروپا از زمانی که شکل گرفته، همواره در تلاش بوده به یک مجموعه واحد تبدیل شود و با از بین بردن مرزها و محدودیت‌ها، اتحادیه‌ای متحد به وجود آورد، ولی مشکلاتی که بر سر راه این اتحادیه وجود داشته همواره مانع یکپارچگی آن شده است. اتحادیه اروپا از زمان تأسیس تاکنون سه مرحله را پشت سر گذارده است.

۱ـ مرحله اول که دوران جنگ سرد را شامل می‌شود، با شکل‌گیری اتحادیه اروپا تحت عنوان بازار مشترک آغاز و با فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ به پایان رسید.

در این سالها اتحادیه اروپا که کشورهای غرب این قاره را شامل می‌شد به عنوان جبهه مقدم در مقابل کمونیسم و کشورهای شرق اروپا به‌شمار می‌رفت.

شوروی با استقرار موشک‌های میان‌برد هسته‌ای در کشورهای شرق اروپا عملاً به تهدید کشورهای غرب اروپا پرداخته و امنیت این منطقه را با خطر مواجه ساخته بود.

۲ـ مرحله دوم که با فروپاشی شوروی آغاز شد تا سال ۲۰۰۴ ادامه یافت. در این سالها، اتحادیه اروپا در جهان خصوصاً اروپا فعال شده و به ایفای نقش پرداخت که در این ارتباط می‌توان به حضور در بالکان در دوران جنگ یوگسلاوی اشاره کرد.

ولی مهمترین دستاوردهای این دوره، برداشتن گامهای اساسی برای تبدیل اتحادیه اروپا به یک مجموعه هماهنگ بود که از سال ۱۹۹۲ با تصویب پیمان ماستریخت در هلند آغاز شد. این پیمان، چارچوب اتحادیه اروپا را در سالهای بعدی مشخص کرد و تبدیل آن را به یک اتحادیه یکپارچه و هماهنگ ممکن ساخت. اگرچه برخی از کشورها از جمله انگلیس و دانمارک مخالفت خود را با پیمان ماستریخت اعلام کردند، اما همین پیمان، توسعه اتحادیه به شرق اروپا خصوصاً حیات خلوت شوروی سابق با سه جریان افتادن پول واحد و امضای معاهده اتحادیه پولی و اقتصادی اروپا را درپی داشت.

۳ـ مرحله سوم که از سال ۲۰۰۴ آغاز شده می‌تواند اتحادیه اروپا را به یک قطب قدرتمند سیاسی و اقتصادی تبدیل کرده و جایگاه اروپا را در جهان تقویت کند.

امروزه اتحادیه اروپا شامل ۲۵ کشور می‌شود که تعدادی از آنها که در ماههای گذشته به عضویت اتحادیه درآمده‌اند، سالها متحد شوروی بوده و عضویت سازمانهای اقتصادی و نظامی وابسته به بلوک کمونیست را دارا بودند.

> در قانون اساسی اروپا، برای اتحادیه اروپایی، رئیس جمهور و وزیر خارجه درنظر گرفته شده است

ولی با وجود تمام تحولاتی که صورت گرفته، اتحادیه هنوز درهای خود را به روی ترکیه باز نکرده و به دلایل مختلف مانع حضور این کشور در جمع اعضای اتحادیه اروپایی شده است.

در این رابطه سخنان اخیر رئیس جمهور جدید اتریش حائز اهمیت است که صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده بود که اتحادیه اروپا برای پیوستن ترکیه آمادگی ندارد. در این شرایط مهمترین گامی که اتحادیه اروپا برداشته و پس از پیمان ماستریخت می‌تواند برای این اتحادیه راهگشا باشد، تصویب قانون اساسی در اجلاس بروکسل است. در این اجلاس سران ۲۵ کشور عضو اتحادیه متن نهایی قانون اساسی اروپا را تصویب کردند که این امکان

را به اتحادیه می‌دهد تا کارکرد مؤثرتری داشته باشد.

توافق بر سر قانون اساسی اروپای واحد که با دو سال چانه‌زنی و بحث همراه بود، نقطه عطفی در فعالیت ۵۰ ساله این اتحادیه است و می‌تواند کشورها را بیش از پیش به هم نزدیک کند.

قرار بود قانون اساسی اتحادیه اروپا در اجلاس سران در رم که چند ماه قبل برگزار شد به تصویب برسد، ولی اختلافاتی که میان اعضا بروز کرد، زمینه آشتی و تفاهم را در اجلاس رم از بین برد. در این میان خواسته‌های پاپ رهبر کاتولیک‌های جهان نیز جالب توجه بود که نادیده گرفته شد، زیرا پاپ براین مسأله تأکید داشت که مذهب مسیحیت به عنوان دین رسمی اتحادیه در قانون اساسی اروپا گنجانیده شود، اما موفقیتی به دست نیاورد. هرچند برخی از کشورها از نظریات پاپ استقبال کرده بودند، اما از آنجاکه امروزه در اروپا، مذهب از سوی دولتها چندان جدی گرفته نمی‌شود و مسأله‌ای مربوط به خود مردم تلقی می‌شود، دولتهای اروپایی و هیأتی که در دو سال گذشته مسوول تدوین و تنظیم قانون اساسی بوده، این خواسته را نادیده گرفت.

40. JAHRESTAG DER
UNTERZEICHNUNG
40e ANNIVERSAIRE
DU TRAITE
DE L'ELYSEE

مسأله مذهب در قانون اساسی اروپا به یک دلیل مهم دیگر نیز چندان جدی گرفته نشد. اگر این مسأله در قانون اساسی اروپا گنجانیده می‌شد، اتحادیه اروپایی صرفاً یک کانون مسیحی تلقی شده و شعبه‌ای از واتیکان به‌شمار می‌رفت. اگرچه اکثر کشورهای اروپایی توسط مسیحی‌ها اداره می‌شود و مسیحیت، دین برتر و غالب در اروپا است، ولی از یک سو شاخه‌های مختلف مسیحیت در کشورهای اروپایی حضور دارند، و از سوی دیگر کشورهای مسلمان نیز در این بخش از جهان هستند. یکی از این کشورها که هنوز نتوانسته از دیوار اتحادیه اروپا عبور کرده و سالهاست با مشکل و مانع مواجه شده ترکیه است. هرچند درباره مذهب مردم ترکیه هیچ سخنی به میان نیامده و مخالفت‌ها صرفاً در ارتباط با وضعیت حقوق بشر و اشغال شمال جزیره قبرس است، اما گه‌گاهی برخی افراد مسأله مذهب ترکها و یا جنگهای اروپایی‌ها با امپراتوری عثمانی را یادآور می‌شوند.

قانون اساسی اتحادیه اروپا باید قانونی باشد که افراد و کشورهای مختلف را با عقاید سیاسی، اجتماعی و فرهنگی متفاوت گردهم آورده و در زیر یک سقف جمع کند. هرچند از نظر سطح زندگی و برخی باورهای سیاسی و اجتماعی، تفاوتهای اساسی میان ۲۵ عضو این اتحادیه وجود دارد، اما این قانون اساسی باید به‌گونه‌ای فراگیر باشد که همه را شامل شده و زمینه هرگونه تبعیض را از بین ببرد. زیرا در قرن بیست و یکم پس از سالها شعار آزادی و دموکراسی نمی‌توان عده‌ای را صرفاً به دلایل مذهبی از ورود به این اتحادیه منع کرد و یا وادار به تغییر مذهب نمود.

نگرش والری ژیسکاردستن رئیس جمهوری پیشین فرانسه که معمار قانون اساسی اروپا است در زمینه‌های مختلف حائز اهمیت بود. او و گروهش توانستند به‌گونه‌ای عمل کنند که مخالفت‌ها و اعتراضها را به حداقل برسانند. در صورتی که همین مخالفت‌ها و اعتراضات در اجلاس سران در رم، مانع تصویب قانون اساسی شده بود.

اجلاس بروکسل را باید از این لحاظ که قانون اساسی اروپا را تأیید و تصویب کرد مهم دانست. این اجلاس نقشی مشابه آنچه اجلاس ماستریخت در سال ۱۹۹۲ در تاریخ این اتحادیه ایفا کرد، انجام داده است.

توافق ۲۵ کشور عضو اتحادیه اروپا بر سر قانون اساسی به منزله پایان مخالفت‌ها نیست، زیرا برخی از کشورها از جمله اسپانیا و لهستان اعتراضاتی نسبت به حق رأی داشتند، ولی مسأله اصلی این است که کشورها در بروکسل گرد آمده بودند تا به نوعی مشکل قانون اساسی را حل کنند.

«میگل آنخل موراتینوس» وزیر خارجه اسپانیا که کشورش یکی از مخالفان است، صراحتاً بر این مسأله تأکید کرده بود که بعید است بدون دستیابی به توافق بر سر قانون اساسی، بروکسل را ترک کنیم.»

مسأله حق رأی که باعث شکست اجلاس رم شد، می‌توانست اجلاس بروکسل را نیز ناموفق کند، اما از آنجاکه همه برای توافق و تفاهم گرد آمده بودند، این مشکل نیز برطرف شد، به‌طوری که «برتی آهرن» نخست وزیر ایرلند و رئیس دوره‌ای اتحادیه اروپا اعلام کرد: «در مورد حق رأی هنوز هم مشکلاتی وجود دارد، اما بهتر است به تعادلی برسیم که برای همه قابل قبول باشد.»

در این میان وضعیت انگلیس نسبت به دیگر اعضا متفاوت بود، زیرا در این کشور خصوصاً حزب محافظه‌کار مخالف برخی قوانین و مقررات اتحادیه است، به‌طوری که هنوز این کشور «یورو» را به عنوان پول رسمی نپذیرفته است و «مایکل هاوارد» رئیس حزب مخالف محافظه‌کار انگلیس نیز از «تونی بلر» نخست وزیر این کشور خواسته بود با پیوستن انگلیس به قانون اساسی اروپا مخالفت کند.

وی مدعی بود که «انتخابات پارلمان اروپایی نشان داد که افکار عمومی خواهان پیوستن به قانون اساسی اتحادیه اروپایی نیست.

به گفته وی، بریتانیا با پیوستن به این قانون اساسی حتی در صورتی که خطوط قرمز موردنظر دولت کارگری حفظ شود باز هم ۲۰ مورد از حقوق تصمیم‌گیری خود درباره مسائل ملی را از دست می‌دهد. ولی تونی بلر نخست وزیر انگلیس به انتقاد از او پرداخته و وی را متهم کرد که از سیاستهای حزب ضداروپایی استقلال بریتانیا پیروی می‌کند.

انگلیس معتقد بود، در قانون اساسی اروپا استقلال کشورها در زمینه سیاست خارجی، مالیاتها، امور دفاعی و برخی از مسائل اقتصادی نظیر مقررات استخدامی باید محفوظ بماند.

پس از توافق بر سر قانون اساسی، نخست وزیر انگلیس اعلام کرد: این توافق راه را برای پیشرفت به سوی ظهور اتحادیه‌ای انعطاف‌پذیر متشکل از کشورهای نیرومند و متعهد به همکاری، هموار می‌کند.

وی پذیرش این قانون اساسی را موفقیتی برای بریتانیا و اروپا دانست و افزود: خواسته این کشور برای حفظ حقوق ملی دولتها در مورد سیاستهای اقتصادی، خارجی و دفاعی برآورده شده است.

ژاک شیراک رئیس جمهور فرانسه نیز تصمیم بروکسل را توافقی خوب برای اروپا و فرانسه دانست و گفت: این اولین باری است که ۲۵ کشور با هم درباره تشکیل سیستمی که به صلح و دموکراسی می‌انجامد به تفاهم رسیده‌اند.

شرودر صدراعظم آلمان اعلام کرد: «این کار نشانه‌ای مهم است که ظرفیت اتحادیه جدید را نشان می‌دهد.»

همچنین «برتی آهرن» نخست وزیر ایرلند تأکید کرد، این دستاورد بزرگی برای تمامی اروپا است. نمادها و نکات کلیدی که در قانون اساسی مورد تأکید قرار گرفته بود به این شرح هستند:

پرچم اتحادیه شامل ۱۲ ستاره طلایی روی یک زمینه آبی بوده و سمفونی پنج بتهوون به عنوان سرود ملی اتحادیه انتخاب شد. یورو واحد پول اتحادیه و روز ۹ مه روز اروپا معین شد. همچنین شعار اتحادیه «اتحاد در عین تنوع» انتخاب گردید.

در قانون اساسی، پست ریاست جمهوری اروپا درنظر گرفته شده که با هدف مدیریت جلسات اتحادیه و نمایندگی اتحادیه در خارج ایجاد شده است. وزارت خارجه از دیگر پست‌های ایجاد شده بود. وزیر خارجه اروپا ریاست جلسات وزرای خارجه اتحادیه را برعهده داشته و سیاستهای اتحادیه در موضوعاتی مانند تروریسم و صلح‌بانی را تدوین می‌کند.

حق وتو کشورها در ۵۰ زمینه مختلف از جمله همکاریهای پلیسی و قضایی، آموزش و سیاست‌های اقتصادی لغو شد، ولی حق وتو در موضوعات مربوط به سیاستهای خارجی و دفاعی، امنیت اجتماعی، مالیات و فرهنگ حفظ می‌شود. همچنین تعداد کرسیهای پارلمان اروپا از ۷۳۲ کرسی فعلی به حداکثر ۷۵۰ کرسی افزایش می‌یابد.

به این ترتیب اروپا قدم به دوران جدیدی گذارد که شامل آشتی، تفاهم و زندگی در زیر یک سقف می‌شود.

■

بر تو باد صدقه دادن تا از پستی بخل وارهی •حضرت علی(ع)

سه‌گانه

کیان فولادی

> در صورت تصویب این بخش از برنامه توسعه، تمام درآمد حاصل از نفت ایران، به جیب شرکت نفت ریخته خواهد شد، شرکتی که رؤسای آن هر که باشند، انسانهایی هستند جایزالخطا و در معرض وسوسه!

چه کسی این همه پول را تحمل خواهد کرد؟!

در میان شرکتهای دولتی، هرگاه نام «شرکت نفت» شنیده می‌شود، ناخودآگاه شنونده به یاد درآمد فراوان، امکانات بسیار و رفاه کامل می‌افتد، چرا که درمیان مردم، اینچنین شایع است که شرکت نفت یک شرکت پولدار و متمول دولتی است و از این پول فراوان، قسمتی نیز به کارمندان و کارگران این شرکت بزرگ می‌رسد و همین مقدار کافی است تا کارمندان این شرکت به ویژه در مقایسه با سایر کارمندان دولت، هم از سطح درآمد بسیار بالاتری بهره‌مند باشند و هم از امکانات جانبی و سطح رفاه قابل توجهی استفاده کنند. امکاناتی نظیر باشگاه کارکنان شرکت نفت، بیمارستان شرکت نفت و... در جواب این سؤال هم که این پولها چرا و از کجا به حساب این شرکت واریز می‌شوند و چرا دیگر شرکتهای دولتی و دیگر کارمندان دولت از چنین امکاناتی بهره‌ای ندارند؟ این استدلال در ذهنها وجود دارد که این شرکت مسوول نفت ایران و درواقع اداره‌کننده منبع اصلی درآمد کشور است و همین نکته رمز موفقیت! و ثروتمندی این شرکت دولتی است.

اما گذشته از این تفکر ساده که در ذهن بسیاری از آنها که وصف شرکت نفت را شنیده‌اند، وجود دارد، واقعیت امروزی، چیز دیگری است، چرا که هر چند این تفکر، غلط نیست، اما متعلق به دهها سال قبل است. روزگاری که هنوز انقلاب اسلامی به پیروزی نرسیده بود و شرکت نفت به عنوان یک شرکت دولتی تمام امور مربوط به تولید و فروش نفت را بردوش داشت و آن را از دل زمین بیرون می‌آورد و به دامان بیگانه می‌ریخت و از درآمدی که کسب می‌کرد، بخشی را به دولت می‌داد و هزینه خود را نیز از آن برمی‌داشت. اینچنین بود که دسترسی و دست بازِ این شرکت در استفاده از منابع حاصل از فروش نفت خام باعث می‌شد تا شرکتی ثروتمند باشد با کارمندانی راضی و خوشحال!

اما پس از پیروزی انقلاب، از آنجا که رهبران انقلاب سعی داشتند با تمام قدرت از داراییها و منابع ملی کشور حراست کنند، آن شیوه سابق متوقف شد و شرکت نفت، طبق قانون ناچار شد تا هرچه از فروش نفت به دست می‌آورد را مستقیماً به خزانه دولت بریزد و دولت به تشخیص خود و متناسب با آنچه که به دیگر شرکتهای دولتی می‌دهد، به این شرکت بدهد تا اموراتش بگذرد.

به این ترتیب برخلاف ذهنیتی که در افکار عمومی از این شرکت بزرگ دولتی وجود دارد، پس از انقلاب، تفاوت چندانی میان کارمندان این شرکت و دیگر شرکتهای دولتی وجود نداشت، یا اگر هم فاصله‌ای به چشم می‌آمد، حاصل امکانات و تأسیساتی بود که پیش از انقلاب و در نتیجه سیستم اداری قبلی ایجاد شده بود، و پس از انقلاب نیز، در هرحال برای کارمندان این شرکت عوایدی داشت. اما آنچه باعث یادآوری این شرکت و وضعیت آن، قبل و پس از ۲۲ بهمن ۵۷ شد، یکی از مطالبی است که در برنامه توسعه چهارم کشور گنجانده شده، برنامه‌ای که توسط دولت تدوین شد، مجلس قبلی آن را تصویب کرد، شورای نگهبان به آن اشکالاتی گرفت و درنهایت، امروز با رأی مجمع تشخیص مصلحت نظام، این برنامه به مجلس هفتم سپرده شده تا آن را مورد بازبینی مجدد قرار دهد. طبق آنچه در بخشی از این برنامه آمده است، از آنجا که طی ۲۵ سال گذشته، سرمایه‌گذاری لازم در صنعت نفت ایران انجام نگرفته و این عدم سرمایه‌گذاری باعث شده تا از سویی شرکای ایران در برخی حوزه‌های نفتی که میان ما و آنها مشترک بوده، بخش بزرگی از آن را به نفع خود استخراج کنند و بفروشند و از سوی دیگر در استفاده از ذخایر مستقل داخلی نیز بسیار کمتر از آنچه که می‌توانستیم عمل کرده‌ایم، درحالی که اگر این سرمایه‌گذاری انجام می‌گرفت، نه‌تنها شرکای ایران سهم ما را برای خود استخراج نمی‌کردند، بلکه با استفاده از ذخایر متعددی که در کشور وجود دارد، درآمد کشور نیز در این سالها، بسیار بیشتر می‌شد و تعداد زیادی از مشکلات کشور که نتیجه بی‌پولی و درآمد اندک دولت و ملت بود، حل می‌شد و تعداد لبخندهایی که بر لب مردم ایران نقش می‌بست، به چندین برابر می‌رسید!

به این ترتیب نویسندگان این طرح معتقدند اگر کار استخراج و فروش نفت به‌طور کامل و مثل گذشته به این شرکت واگذار شود، این شرکت از آنجا که برای رسیدن به سود بیشتر انگیزه بیشتری پیدا می‌کند با تمام توان و با استفاده از تمام ابزارهای قانونی سعی می‌کند نفت بیشتری از منابع مختلف استخراج کرده و به فروش رساند و به این ترتیب، دولت نیز به سرمایه بیشتری دسترسی می‌یابد. چرا که براساس این طرح درآمد نفت به‌طور کامل به شرکت نفت تعلق می‌گیرد و این شرکت از محل درآمد خود درصدی را تحت عنوان «**بهره مالکانه**» به دولت پرداخت می‌کند. در این صورت، درست برخلاف امروز که دولت تمام درآمد نفت را دریافت می‌کند و سپس براساس تشخیص خود، مبلغی را برای مخارج شرکت نفت به او می‌دهد، شرکت نفت تمام درآمد حاصل از نفت را دریافت کرده و براساس قراردادی که با دولت دارد، درصدی از آن را به دولت می‌دهد. مجلس هفتم هنوز به بررسی این بخش از برنامه چهارم نرسیده اما نباید از یاد برد که هرچند در صورت تصویب و اجرای این طرح صنعت نفت ایران از رونق بیشتری برخوردار شده و پول بیشتری به جیب مردم ایران واریز می‌شود، اما خطری بزرگ منافع ملی ایران را تهدید می‌کند.

اینکه یک شرکت بر شریان حیاتی اقتصادی ایران حاکم شود و تمام درآمد نفت را در گاوصندوق خود ببیند، هر مدیر سالم و صادقی را نیز وسوسه می‌کند، وسوسه‌هایی که هرچند برای بار اول و دوم و سوم،

کنار زده می‌شوند، اما ارقام و اعداد چنان بزرگ و صفرهایشان چنان ناشمردنی است که هر لحظه ممکن است گریبانگیر هر مدیر متعهدی شود. از سوی دیگر اگر به گفته طراحان این طرح، هدف از ایجاد این روش، سرمایه‌گذاری بیشتر در صنعت نفت و کسب درآمد بیشتر برای کشور است، چرا راهکاری پیشنهاد نمی‌شود تا براساس آن بوروکراسی و گره‌های پیچ در پیچ در وزارت نفت درهم گشوده شود و این وزارتخانه به نمایندگی از دولت، تشویق به سرمایه‌گذاری بیشتر در صنعت نفت شود.

به هرحال نمایندگان مجلس هفتم امروز می‌توانند با اندکی دقت در تصویب این مواد، از روزی پیشگیری کنند که برای ادای پاره‌ای توضیحات به دادگاهی فراخوانده می‌شوند که احیاناً به تخلفات مالی که درباره اداره پول فروش نفت ایران انجام شده، تشکیل می‌شود.

پایان قلیان

چند ماه قبل نیروی انتظامی به کسبه اعلام کرد که از دراختیار قرار دادن «**قلیان**» برای دخترانی که بدون همراه به مغازه‌ها مراجعه می‌کنند خودداری کنند و به این ترتیب، استفاده از قلیان برای دختران در اماکن عمومی ممنوع اعلام شد.

هفته گذشته این حکم برای پسران نیز تکرار شد و از این پس استفاده از قلیان در اماکن عمومی ممنوع اعلام شده است.

اینکه قلیان به عنوان وسیله‌ای برای مصرف دخانیات، برای سلامتی افراد جامعه مضر است، البته مورد تأیید کارشناسان بهداشتی و پزشکان است و حتی علاوه بر این با توجه به نحوه استفاده از این وسیله و استفاده مشترک از آن، می‌تواند باعث سرایت بیماریهای مسری از طریق قلیان شود. از سوی دیگر برخی قهوه‌خانه‌ها در برخی شهرها، ناخواسته به مرکزی برای تجمع افراد شرور و خلافکار تبدیل شده است و یکی از مهمترین ابزار موجود در قهوه‌خانه‌ها که شاید در جلب افراد به این مکان مؤثر است، همین قلیان باشد. اما آیا این دلایل به تنهایی دلایل قابل توجهی برای ممنوع کردن استفاده از قلیان است؟ اگر ضربه‌ای که قلیان به سلامتی افراد جامعه وارد می‌کند، باعث این ممنوعیت شده، پس چرا سیگار که قطعاً اثر بدتری بر سلامت جامعه دارد شامل این حکم نشده است؟ و اگر سرایت بیماریهای مسری، آقایان را ترغیب به ممنوع کردن استفاده از قلیان کرده یا جمع شدن تعدادی خلافکار در تعدادی از قهوه‌خانه‌ها انگیزه این ممنوعیت بوده، چرا دهها علت دیگر سرایت بیماریهای مسری یا دهها مکان دیگری که محل تجمع خلافکاران شده، شامل حکم ممنوعیت و جلوگیری از استفاده یا رفت و آمد نمی‌شود؟

ظاهراً از هر طرف که به ماجرای قلیان نگاه کنیم، قبل از ممنوعیت قلیان، چیزهای بسیار دیگری است که از قلم افتاده است. بگذریم از اینکه استفاده از قلیان به ویژه در اماکن عمومی به عنوان تفریحی که دست‌کم از بسیاری تفریحات دیگر رایج در جامعه، دردسرهای کمتری ایجاد می‌کند، می‌توانست عاملی باشد تا انگیزه کمتری در افراد برای رفتن به سوی تفریحات ناسالم دیگر ایجاد شود. به هرحال رئیس مرکز مبارزه با مواد مخدر ریاست جمهوری نیز، با این ممنوعیت مخالفت کرده است و باید منتظر ماند و دید آیا این ممنوعیت نیز از طرف نیروی انتظامی، همانطور که این روزها مأموران این نیرو تخلفات رانندگی را جدی گرفته‌اند، جدی گرفته می‌شود یا کسانی که حکم به این ممنوعیت داده‌اند، در این باره بیشتر خواهند اندیشید و حکم دیگری خواهند داد؟

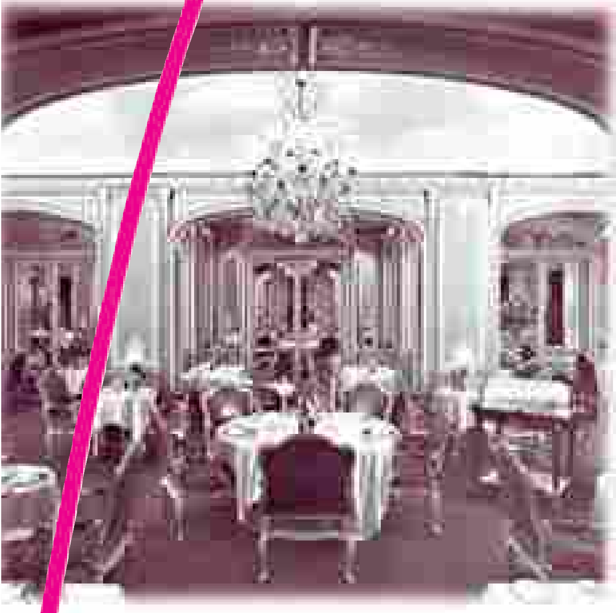

زنان تنها در هتلها

بعد از ممنوعیت قلیان، خبر دیگری که در هفته گذشته منتشر شد، خبر رفع ممنوعیت **اقامت زنان تنها در هتلها** و مهمانپذیرهای شهرها بود. خبری که اولین بار انجمن هتلداران با خوشحالی آن را به اطلاع دیگران رساند، چرا که از فردای آن روز اعضایش می‌توانستند بدون محدودیتهای گذشته، از مسافران بیشتری پذیرایی کنند. اینکه چرا تا خرداد ماه گذشته اقامت زنان تنها در هتل ممنوع بود و در این تاریخ چه اتفاقی افتاد که به زنان اجازه داده شده است تا به‌تنهایی در هتلها اقامت گزینند، از سوی هیچ مرجعی اعلام نشده است. اما نگاهی به واقعیت‌های جامعه و اعداد ریز و درشتی که از فرار دختران و زنان از خانه اعلام می‌شود، شاید بتوان حدس زد کسانی به این نتیجه رسیده‌اند که اگر زنان و دختران فراری، پس از فرار به این مراکز پناه ببرند، بهتر از سرانجامی است که این روزها و در بسیاری موارد گریبانگیرشان می‌شود و باعث می‌شود که از آنجا که در شرایط عادی هیچ مکان عمومی حاضر به پذیرش آنها نیست، برای سکونت و اقامت موقت، به کسانی اعتماد کنند که برخلاف ظاهر بی‌عیبشان باطنی زشت دارند. اما آنچه در این ماجرا شایان توجه است اینکه، دلیل ممنوعیت استفاده زنان تنها از هتلها، هرچه بود هنوز هم وجود دارد، اما اثرات آن ممنوعیت آنچنان سنگین شده است که آنها که حکم به ممنوعیت داده بودند حاضر شده‌اند به خاطر وجود این شرایط اجتماعی از حکم اولیه خود بگذرند. که اگر کمی دقیق‌تر نگاه کنیم، از این‌گونه ممنوعیت‌ها در جامعه ایران فراوان به چشم می‌آید، ممنوعیت‌هایی که آثار بد آنها بسیار بیشتر از آن چیزی است که «**علت ممنوعیت**» بوده است. ابتدای تعطیلات تابستانی و هجوم جوانان و نوجوانان به انواع تفریحات، لازم است با نگاه به تجربه «زنان و هتلها»، یکبار دیگر فهرست ممنوعیت‌های اجتماعی در ایران بررسی شود، شاید پیش از آنکه جامعه قانونگذاران را مجبور کند برای جلوگیری از عواقب بد آن ممنوعیت، حکم به لغوش بدهند، خود قانونگذار (و اندکی به هنگام‌تر) اقدام به این کار کند.

هفته گذشته، پسران شامل حکمی شدند که دختران از چند ماه قبل دچار آن شده بودند

علت این ممنوعیت هرچه بود، هنوز هم وجود دارد، اما واقعیت اجتماع، قانونگذار را مجبور به تغییر حکم کرد

در گیریهای میان

زن امروز و مرد امروزی!

گزارش از: لیلا آهنی

سکوت!

وقتی سوژه تهیه گزارشی از مشکلات میان زن و مرد امروزی در ذهنم جرقه زد با خودم گفتم سعی کنم حداقل در این گزارش عدالت میان زن و مرد را رعایت کنم. پس پاپیش گذاشتم تا از چهار زن و چهار مرد سؤالهایی را بپرسم که مشکل امروزی من و شماست اما گویا دارم در مقدمه مطلب همه چیز را توضیح می‌دهم! پس بهتر است من سکوت(!!) کنم و شما بقیه مطلب را خودتان بخوانید.

۱ـ گلهای قالی

زن، تبسم تلخی بر روی لبش نشست. انگار لبخند زدن وظیفه‌ای بود که زنیتش برعهده‌اش نهاده، اما آنی بعد او آهی به درون کشید و روی گلهای قالی فوتش کرد... گلها هم پیچ و تابی خوردند و بعد همراه من به حرفهای «عاطفه» گوش سپردند:

○○ ۲۸ سالمه، هشت سال و چهار ماهه که ازدواج کردم. و ثمره زندگی مشترکم دختر پنج ساله‌ای هست که اسمش‌رو من انتخاب نکرده‌ام.

○ **پس چه کی اسم دختر تو را انتخاب کرده؟**

○○ پدر همسرم، چون هرچی باشه اون پدرشوهره و نظرش برای همه ارجحیت داره.

این جمله را با یکی از همان تبسم‌های تلخ ادا می‌کند.

○ **خوب حالا اسم دختر کوچولوی تورو بر چه پایه و اساسی انتخاب کرده؟**

○○ هه! براساس نام مادر مرحومش که اسم اون هم براساس نام مادر مرحومش انتخاب شده بود.

○ **چرا سعی نکردی مقابل این طرز فکرش بایستی؟**

○○ وقتی که پدر و مادر خودم در برابر شوهرم و خانواده‌اش کوتاه میان و حتی اگه ناحق‌ترین رفتارهارو با من داشته باشن باز هم از اونها دفاع می‌کنن، دیگه من چه کاره‌ام!

۲ـ لاک قرمز!

اینجا ولی از گلهای قالی و رنگهای قشنگشان خبری نیست. او [زنی که حداقل ۲۰ سال از خودش مسن‌تر می‌نماید] روی نیمکت پارک نشسته و دارد با آن لاک همیشه قرمز روی ناخنهایش و روسری که هیچ‌وقت گره‌ای به آن نمی‌بینی، به ته سیگار پک می‌زند.

می‌شناسمش. یکی، دو بار خواسته بودم برای تهیه گزارش با او به گفتگو بنشینم، اما هربار یک جورهایی قسر در رفته بود! اما این‌بار... و اینطور گفت:

○○ **پاشو بریم کنار حوض کلی باهات حرف دارم.**

نمی‌دانم چرا، ولی با همه بدیهایش یک‌جورهایی دوستش دارم. گونه‌اش را می‌بوسم و با هم راه می‌افتیم.

○○ ۱۰ سالم بود و توی شهرستان، دختر ۱۰ ساله یعنی بپز و بشور و بساب... یعنی یه زن کامل! یعنی اونقدر بزرگ شدی که باید شوهر کنی! خوب منم ۱۰ ساله بودم و باید ازدواج می‌کردم. ازدواج کردم با مردی که ۱۴ سال از خودم بزرگتر بود. بعدش هم کتک خوردم. از شوهرم، از پدرش، از ننه‌اش، از خواهرشوهر، حتی از برادر و عمه و خاله و زن عمو و... خلاصه همه کس و کارش.

○ **خوب، آخه چرا؟!**

○○ واسه اینکه صبح به جای ساعت شش ساعت هشت از خواب بیدار می‌شدم. واسه اینکه دستام اینقدر کوچولو بودن که نمی‌تونستن شلوار و پیراهن پدرشوهر و یا پاچین و چارقد مادرشوهرمو بشورن. واسه اینکه هنوز اونقدر بزرگ نشده بودم که بتونم نوه‌دارشون کنم و...

○ **و تو، همه اون مسائل را به تنهایی تحمل کردی و آخرش...؟**

○○ بذار حرفمو تموم کنم خانوم خبرنگار. دیگه هم پابرهنه نپر وسط حرفم... این من! همین که اسمش‌رو گذاشتین انگل جامعه، تا ۲۰ سالگی این وضع‌رو تحمل کردم. در این فاصله یه بچه ۳ ماهه و یه بچه ۵ ماهه سقط کردم. چون از بس کتکم زده بودن اونقدر ضعیف شده بودم که فقط دوتا چشام تو صورتم پیدا بود.

> **ماما‌ن هی غر می‌زد که اینجا اختیارت دست پدرته، هر وقت شوهر کردی هر بلایی که دوست داشتی سر موهات بیار. اما الان پنج سال از ازدواج من می گذره و حالا دیگه شوهرم اجازه نمی‌ده که موهام‌رو کوتاه کنم**

به چشمهایش نگاه می‌کنم. چقدر آبی، چقدر زلال. پس معصومیتش کجاست؟! چه کسی آن را فراری داده؟! که او ادامه می‌دهد...

○○ دیگه به دردشون نمی‌خوردم. آخه دیگه حتی واسه کلفتیشونم لاجون شده بودم پس طلاقم دادند.

... دو سال بعد بابام خواست منو زورکی بدتم به یه پیرمرد مافنگی پنجاه ساله، منم دِبرو که رفتی!! فرار کردم اومدم تو این شهر خرابِ شده شما. خلاصه... عاشق شدم، معتاد شدم. ترک کردم، دو سه بار افتادم تو قُلک...

○ **«قلک»؟!!**

○○ شوتی بابا، منظورم زندونه خانوم خانوما، الان هم که می‌بینی. هنوز آواره‌ام.

○ **از اینکه سن ازدواج بالا رفته نگران نیستی؟!**

○○ نه، روزی صدهزار مرتبه خدارو شکر می‌کنم. ای کاش تو دهات ما هم دخترو به حساب آدم می‌گذاشتن، تا یکی مثل من اسمش نشه...

۳ـ سالن زیبایی

اینجا عطر قهوه تلخ در فضا پیچیده. آخر اینجا یک سالن زیبایی زنانه است و یک گوشه از آن فضا زنجیر شده به پای مشتریهای پولدار دل خون! که دنبال یک سر سوزن خوشی در تفاله‌های ته فنجانشان می‌گردند.

«مینا» می‌گوید:

○○ «۳۵ سالمه. دخترم ۱۵ سالشه و پسرم ۱۱ ساله است. اما درست از سن پسرم تا به امروز روی پدر و مادرم‌رو یه دل سیر ندیدم. آخه من و شوهرم با هم فامیلیم و اون که با پدرم در کار شریک بود، یه روز سر یک مسأله مالی با هم اختلاف پیدا می‌کنن و بعد هم متأسفانه دعوا و خلاصه کار به شکایت رسید و... اون موقع پسرم دو ماهه بود. همسرم هم سر همین موضوع تهدیدم کرد که اگه رفت و آمدم‌رو با خانواده‌ام قطع نکنم، طلاقم میده! منم به‌خاطر زندگیم اجباراً کوتاه اومدم. البته گاهی وقتها یواشکی از خیابون یه زنگی خونه پدرم می‌زنم و گاهی هم که همسرم مسافرت کاری می‌ره! یه توک پا می‌رم خونشون، ولی همیشه تنم به لرزه است که مبادا بفهمه و آبروریزی راه بندازه!

۴ـ یک خانه!

اینجا هم یک خانه است. جایی برای آرامش و پیوستن به لحظه‌های آسودگی. جایی برای داشتن یک خیال راحت. هفته پیش که در این خانه میهمان بودم، اینجا درست مثل دسته گل بود. و «یلدا» جلوی آیینه ایستاده بود و داشت با یک گل‌سر بنفش موهای سیاهش را روی سرش جمع می‌کرد. آن روز مدام لبخند می‌زد و از اخلاق و رفتار خوب شوهر مهربانش تعریف می‌کرد، اما امروز تکه‌های شکسته دو لیوان وسط آشپزخانه جا خشک کرده و فرش فضای پذیرایی تا وسط اتاق جمع شده و زیر چشم «یلدا» بنفش است! درست رنگ گل سر آن روزش! اما موهایش...! کوتاه شده، و البته قشنگ‌تر به نظر می‌رسد، ولی هنوز هم سیاهند. هم رنگ موهایش و هم سرنوشتش. این را خودش می‌گوید. بعد یکدفعه بغضی می‌کند و ادامه می‌دهد:

○○ تا وقتی که خونه بابام بودم هر وقت می‌خواستم کمی موهامو کوتاه کنم مامان هی غر می‌زد که اجازه نداری این کاررو بکنی و اینجا اختیارت دست پدرته، هر وقت شوهر کردی هر بلایی که دوست داشتی سر موهات بیار. اما الان پنج سال از ازدواج من می‌گذره و حالا دیگه شوهرم اجازه نمی‌ده که موهام‌رو کوتاه کنم. منم که دیگه برام عقده شده بود از یک ماه پیش بهش گیر دادم که چه بخواد و چه نخواد می‌خوام موهامو کوتاه کنم. گفت: جرأتشو نداری!! اولش ترسیدم چون واقعاً جرأتشو نداشتم، اما آخه مگه آدم چقدر تحمل داره! خوب، منم دوست ندارم که اون رنگ تمام لباساش مشکی و طوسی باشه یا غذارو بدون چنگال بخوره یا آب‌رو توی بطری سر بکشه یا مدام از عطرهای تند استفاده بکنه. منم سر یکی از همین جر و بحثها لج کردم و رفتم موهامو کوتاه کردم. همونطوری که همیشه

آرزوشو داشتم. کلی هم کتک خوردم. اما عیبی نداره، بالاخره به خواسته‌ام رسیدم!

نگاهی به یلدا می‌اندازم و لبخند می‌زنم. یکی از همان لبخندهای فاتحانه. آخر من هم خیلی از مدل موهایش خوشم آمده!

۵ـ یک حق به جانب

اما حالا نشسته‌ام روبروی یک آقا که شغل آزاد دارد. می‌گوید اسمش را ننویسم. آخر خودش عقیده دارد که عقایدش را زیاد هم قبول ندارد! اما نمی‌دانم چرا اینقدر قیافه آدمهای حق به جانب را به خودش گرفته و اظهار می‌کند:

OO «من نمی‌گم که مرد حق داره هر رفتار نادرستی‌رو با همسرش داشته باشه، اما چون زنها بیشتر وقتها خونه هستن و از مسائل جامعه خبر ندارن، بنابراین نمی‌تونن بدون داشتن آگاهی کافی در مواقع خطر از خودشون دفاع کنن. برای همین هم خانوم بنده هر وقت بخواد جایی بره باید من ببرم و بیارمش.»

O **خانوم شما چند سالشه؟**

OO لبخند می‌زند و از روی شوخی می‌گوید: ۲۶ سالشه، البته این‌رو فقط من می‌دونم، ولی به همه می‌گیم ۱۸ سالشه.

O **به نظر شما فرق بین سن ۱۸ سالگی تا ۲۶ سالگی خانوم شما در چیست؟**

OO اگه منظورتون اینه که من فکر می‌کنم اون هنوز بچه است، اشتباه می‌کنید. چون ما شش ساله که با هم ازدواج کردیم و بچه‌مون سه سالشه و اونم واقعاً خانوم و باشخصیته، اما من چون خیلی دوستش دارم نمی‌خوام کوچکترین مشکلی براش پیش بیاد!

O **فکر می‌کنید چه خطری در جامعه همسرتون‌رو تهدید می‌کنه که تا این حد محدودش کردید؟**

OO خوب، خطر خاصی که نیست، فقط دلم نمی‌خواد خدای نکرده یکی از این افراد شرور کیفشو بزنن یا بخوان مزاحمتی براش ایجاد کنن!

O **شبها زباله‌هارو کی دم در می‌ذاره؟**

OO (تعجب می‌کند!) خوب، بیشتر وقتها خودم.

O **تا حالا پیش آمده که بعد از ساعت ۹/۵-۱۰ شب خانمتون زباله‌هارو جلوی در بذاره؟**

OO بله، پیش اومده. یه موقعهایی که خسته‌ام یا کارم زیاده و بعد از ساعت ۱۰ شب خونه می‌رسم همسرم این کاررو می‌کنه.

لبخند می‌زنم و مرد از ته دل قهقهه می‌زند، آنقدر که صدای خنده‌اش گوش فلک را کر می‌کند.

۶ـ اینهم عزیز

این هم مرد دیگری است، اسمش هرچی که هست، همسرش «عزیز» صدایش می‌کند. راننده یک آژانس تاکسی سرویس، و ساعتهای کاریش خیلی پخش و پلاست. خانه پدریش هم یک خیابان بالاتر از محل کارش در مرکز شهر است. زنش هم به قول خودش، از آن بچه‌های نازپرورده بوده و اعتراف می‌کند که در حد ارزشهایی که همسرش به زندگی مشترکشان گذاشته از او قدردانی نکرده.

O (می‌پرسم:) تا حالا شده رفتاری با همسرت داشته باشی که ته دلت مطمئن باشی که بهش زور گفتی و حقش نبوده؟

OO خیلی کم، اما یکی از اون موارد که همیشه ته دلم آزارم میده، اینه که روز خواستگاری بهش قول دادم در همان محله‌ای که پدر و مادرش آنجا ساکن هستند - یه جایی شمال تهران - براش مسکن تهیه کنم، اما درآمدم کفاف نداد و مجبور شدم بعد از یک سال زندگی مشترک با دعوا و مرافعه و دوز و کلک بکشونمش طبقه دوم منزل پدرم.

O چند وقته که منزل پدرتون ساکن هستید؟

OO تا چند روز دیگه می‌شه ۳ سال.

O بچه هم دارید؟

OO فعلاً نه.

O الان خانمتون از وضعیت سکونتش در اون خونه و محل راضیه؟

OO والا از شما چه پنهون که اصلاً راضی نیست.

O اگه خانمتون غذایی درست کنه که شما دوستش ندارید، عکس‌العمل شما چیه؟

OO غذارو می‌خورم و کلی هم ازش تشکر می‌کنم!!

لبخند می‌زنم. مرد هم می‌خندد.

۷ـ دو عاشق

بیمه‌های تأمین اجتماعی زنان خودسرپرست را حمایت نمی کنند. زنان مطلقه از نظر معنوی و اقتصادی مورد حمایت واقعی قرار نمی گیرند، حتی توسط خانواده‌هایشان. تفکر حاکم بر جامعه بیشتر مردسالارانه است

و این مرد.

همسرش یک خانم شاغل است. ۳ فرزند دارد که هر سه دخترند. به گفته خودش: «یکی از یکی قشنگتر». خودش شغل آزاد دارد و می‌گوید:

OO من و همسرم عاشق هم بودیم که با هم ازدواج کردیم.

O الان هم؟

OO صدالبته!

O تا حالا پیش اومده که همسرتون باعث عصبانیتتون بشه؟

OO بله خب، گاهی گرفتاریهای زندگی اونقدر زیاده که باعث می‌شه آدمها به هم بپرن.

O بیشتر سر چه مسائلی از او عصبانی می‌شین؟

OO وقتی که خیلی غر می‌زنه.

O حالا سر چی غر می‌زنه؟

OO سر تعداد بچه‌ها.

تعجب می‌کنم، ولی سعی می‌کنم عادی برخورد کنم.

O بیشتر توضیح بدین!

OO من همیشه خدارو شکر می‌کنم که به من دختر داده، اما بدم نمی‌یاد که پسر هم داشته باشیم. اما اون زیر بار نمی‌ره و میگه اگه بچه دیگه‌ای می‌خوای باید یه پرستار استخدام کنی.

O گفتید که خانومتون شاغله مگه نه؟!

OO بله.

O و باز گفتید که خودتون شغل آزاد دارید. مگه نه؟!

OO بله.

O پس وضع مالیتون آشفتگی خاصی نداره؟!

OO (سرش را بالا می‌گیرد:) درسته!

O پس چرا یه پرستار استخدام نمی‌کنید؟

OO چون بچه‌ها باید زیر دست مادرشون بزرگ بشن. به هرحال تربیت دختربچه به حساسیت بیشتری احتیاج داره و هیچ کس جز مادرشون این حساسیت‌رو از خودش نشون نمی‌ده.

لبخند می‌زنم. مرد هم می‌خندد.

۸ـ خانم‌های عاطفی

این مرد مهندس است. ۴ سال است که ازدواج کرده و امروز از اینکه همسرش گواهینامه رانندگی‌اش را گرفته خوشحال است. دارد می‌رود تا از قنادی جعبه‌ای شیرینی بگیرد. از زندگیش راضی است و افتخار می‌کند که همسرش را برای ادامه تحصیل و ورود به دانشگاه تشویق می‌کند، اما اعتقاد دارد که:

OO خانمهای متأهل نباید به غیر از فامیل با کسان دیگه‌ای تحت عنوان دوست و رفیق رفت و آمد داشته باشن.

O چرا اینطور فکر می‌کنین؟

OO چون خانومها عاطفی هستن، بنابراین زود تحت تأثیر قرار می‌گیرن و اونوقت ممکنه که یه آدم ناراحت یا دوستی که مشکل و گرفتاری خاصی داره تو روحیه‌شون تأثیر منفی بذاره و باعث بشه تو زندگی آدم اختلاف بیفته.

O فکر نمی‌کنید ممکنه که یک چنین آدمهایی توی فامیل خود آدم هم باشه؟

OO خوب آدم روی فامیل شناخت کافی داره. بنابراین هر کدومشون که مشکل داشته باشن خیلی راحت میشه کنارشون گذاشت.

O شما خودتون، اهل رفت و آمد با دوست و رفیق هستید یا نه؟

OO خیلی زیاد که نه. فقط یکی دوتایی که از زمان تحصیل با هم دوستیم و هنوز هم گاهی همدیگه‌رو می بینیم.

لبخند می‌زنم. مرد هم می‌خندد.

بقیه در صفحه۳۱

یک هفته،
چند نگاه

آرمانهای واقعی عدالت در یک قدمی

محمد سروش

چهره نفاق برملا شد

بیش از بیست و اندی سال است که هفته اول تیرماه به دلیل تقارن با شهادت آیت‌الله دکتر بهشتی رئیس وقت دیوان عالی کشور و هفتاد و دو تن از کارگزاران نظام جمهوری اسلامی با نام هفته قوه قضاییه گرامی داشته می‌شود.

در حادثه هفتم تیر ۱۳۶۰ چهره نفاق به روشنی در مقابل دیدگان ملت ایران برملا شد و به همان میزان مظلومیت قربانیان حادثه روشن گردید. شهید بهشتی گذشته از تأثیرات اساسی که در به‌ثمر رساندن انقلاب داشت نقش مهمی در ایجاد ساختار جدید دستگاه قضایی متناسب با چهارچوبهای اسلامی ایفا کرد. به این معنا ایشان را باید پایه‌گذار ساختار قضای اسلامی در قالب یک نظام حکومتی دانست. در آن زمان به دلیل عدم تمرکز در دستگاه قضایی رئیس دیوان‌عالی کشور عملاً ریاست قوه قضاییه را عهده‌دار بود و تحت عنوان رئیس قوه، سمتی وجود نداشت. این تغییر در سال ۱۳۶۸ و با اصلاح قانون اساسی رخ داد و تمام زیرمجموعه‌های دستگاه قضایی تحت مدیریت واحد متمرکز شدند. این تغییر همچنین موجب شد دادستان کل کشور که پیش از این از طرف مقام رهبری انتخاب می‌شد از این پس به وسیله رئیس قوه قضاییه از میان مجتهدان دارای شرایط تعیین گردد.

حادثه ۷ تیر در زمانی رخ داد که طیف وسیعی از درگیری‌های داخلی فضای عمومی کشور را آلوده کرده و جریانهای مختلف با نگرشهای متفاوت که هم در درون حاکمیت بودند و هم خارج از آن در جنگ و جدال دائمی قرار داشتند، به‌گونه‌ای که تداوم آن وضعیت اداره کشور را با مشکل مواجه می‌ساخت. **روزنامه کیهان** آن شرایط را اینگونه توصیف کرده است:

«ماه‌ها قبل از واقعه ۷ تیر جنگ جریان اصیل انقلاب با جریان ضدانقلاب آغاز شده و شرایط به‌حدی فتنه‌انگیز می‌نمود که گاه تشخیص حق و باطل سخت می‌شد. همانگونه که در جنگ جمل و صفین ساده‌اندیشان نتوانستند راه را از بیراهه بشناسند، در مصاف سالهای ۵۸ تا ۶۰ نیز حتی برخی موجهین به اشتباه افتادند. اما صدای انفجار مهیبی که بهشتی و یارانش را برای همیشه خاموش کرد، در گوش تاریخ انقلاب اسلامی پیچید. صفها از هم جدا شد و تازه، جریان اصیل انقلاب، مظلومیت خود را نشان داد... اگرچه بعدها و در مقاطع دیگری از تاریخ انقلاب ـ و تا امروز ـ این دو جریان بارها در برابر یکدیگر قرار گرفتند، اما با چراغی که شهیدان هفتم تیر برافروختند، شناخت حق از باطل چندان مشکل نیست.»

هفته قوه قضاییه همواره فرصتی فراهم می‌آورد تا اجزاء متشکله این نهاد در فضای مناسبی به ارائه گزارش عملکرد خود بپردازند و در پاسخ به نقدها و انتقادهای احتمالی پاسخ‌هایی را ارائه نمایند. اشاره به شمای کلی دستگاه قضایی و توجه به وظایف و مسوولیت‌هایی که برعهده این دستگاه نهاده شده از یک طرف اهمیت و نقش مؤثر این رکن از نظام را در احقاق حق و تحقق عدالت نشان می‌دهد و از طرف دیگر وسعت دامنه فعالیت و محدوده کاری آن را معین می‌کند. قانون اساسی جمهوری اسلامی به عنوان مادر قوانین و اساس شکل‌گیری نظام در اصول متعدد به وظایف و چارچوب‌های این قوه اشاره داشته و یک فصل کامل این قانون را به این امر اختصاص داده است. ضمن آنکه در فصول دیگر نیز اصولی مرتبط با این دستگاه دیده می‌شود.

> **رئیس جمهور:**
> **به عنوان یک روحانی می‌گویم برادران عزیز! حدود الهی بسیار مهم است، اما وضع این حدود به این معنی نیست که ما برای اجرای حدود مسابقه بدهیم.**

گسترش عدل و آزادی‌های مشروع

طبق اصل ۱۶قانون اساسی «احیای حقوق عامه و گسترش عدل و آزادی‌های مشروع»، «نظارت بر حسن اجرای قوانین»، «کشف جرم و تعقیب مجازات و تعزیر مجرمین و اجرای حدود و مقررات مدون جزایی اسلام»، «رسیدگی و صدور حکم در مورد تظلمات، تعدیات، شکایات، حل و فصل دعاوی و رفع خصومات و اخذ تصمیم و اقدام لازم در آن قسمت از امور حسبیه که قانون معین می‌کند» و «اقدام مناسب برای پیشگیری از وقوع جرم و اصلاح مجرمین» از وظایف مسلم تصریح شده قوه قضاییه می‌باشد. ایفای این وظیفه سبب شده تا قانون‌گذار در اصل ۱۵۸ رئیس قوه قضاییه را ملزم کند برای اجرای وظایف دستگاه قضایی تشکیلات لازم را در دادگستری ایجاد کند، قضات عادل و شایسته را به خدمت بگیرد و لوایح قضایی مناسب را تدوین نماید.

از جمله دیگر موارد این است که به منظور تحقق وظایف دستگاه قضایی زیرمجموعه‌هایی برای این قوه پیش‌بینی شده تا فرازهای مختلف وظایف آن را صورت تحقق بخشند.

مطابق اصل ۱۶۱ قانون اساسی دیوان عالی کشور «به منظور نظارت بر اجرای صحیح قوانین در محاکم و ایجاد وحدت رویه قضایی و انجام مسوولیت‌هایی که طبق قانون به آن محول می‌شود، براساس ضوابطی که رئیس قوه قضاییه تعیین می‌کند تشکیل می‌گردد». همچنین به استناد اصل ۱۷۴ قانون اساسی «برمبنای حق نظارت قوه قضاییه نسبت به حسن اجرای صحیح قوانین در دستگاههای اداری، سازمانی به نام بازرسی کل کشور زیرنظر رئیس قوه قضاییه تشکیل می‌گردد».

دیوانی برای رسیدگی به آیین‌نامه‌های دولتی

در کنار آن به تصریح اصل ۱۷۳ قانون اساسی «به منظور رسیدگی به شکایات، تظلمات و اعتراضات مردم نسبت به مأمورین یا واحدها یا آیین‌نامه‌های دولتی و احقاق حقوق آنها، دیوانی به نام دیوان عدالت اداری زیرنظر رئیس قوه قضاییه تأسیس می‌گردد.»

همچنین قوه قضاییه شامل معاونت‌ها و سازمانهای دیگری نیز می‌باشد که گرچه در قانون اساسی قید نشده، اما براساس اختیاری که رئیس قوه قضاییه در طراحی تشکیلات متناسب با وظایف کاری آن قوه داراست تشکیل شده است. سازمان امور زندانها، سازمان قضایی نیروهای مسلح، دانشکده قضایی، سخنگوی قوه، معاونت‌های قضایی، اجرایی، اجتماعی و اطلاع‌رسانی از جمله این موارد است.

این تشکیلات عریض و طویل در اصل و اساس کار خود تنها یک هدف و آرمان را دنبال می‌کند و آن تحقق و اجرای عدالت می‌باشد. هر دوره خدمت‌گزاری که از این قوه سپری می‌شود، شاخص اصلی و مهم ارزیابی کار آن از منظر اجرای عدالت و احقاق حقوق افراد ذی‌حق می‌باشد.آنچه تاریخ از عملکرد دستگاه قضایی برمبنای آن قضاوت خواهد کرد از همین زاویه قابل مشاهده بوده و اساس تحلیل است. از زاویه‌ای دیگر که به کارکرد دستگاه قضایی نگریسته شود، وظیفه این قوه را باید «دفاع از حق مردم در برابر حکومت» دانست.

شجاعت شرط دیگر

رئیس جمهوری در نشست سران و مسوولان دستگاه قضایی بر این نکته تأکید کرد و گفت «افتخار یک نظام قضایی پویا، پاسداری از قدرت به هر قیمتی نیست بلکه درک و جلوگیری از اعمال اجحاف از سوی قدرت است. قدرت یک تیغه دولبه است که از سویی می‌تواند باعث ظلم شود و از سوی دیگر می‌تواند مانع ایجاد ظلم شود.

شرط دیگر دستگاه قضایی شجاعت است، یعنی اقدام در برخورد با ظلم و قدرت نفس برای احقاق حق مظلوم از ظالم چرا که شرایط فوق‌العاده سنگین قاضی و قضا در اسلام ناشی از همین امر است.»

قوه قضاییه چندی پیش و در چارچوب آنچه توسعه قضایی و اصلاح روندها تصویب شد بخشنامه‌ای را صادر کرد که در آن آیین‌های دفاع و حراست از حقوق شهروندی به‌صراحت قید شده بود. در این بخشنامه بر مواردی نظیر ممنوعیت قطعی هرگونه شکنجه، ضرورت بهره‌مندی متهم از وکیل، جلوگیری از بازداشت‌های موقت بدون دلیل قانونی مهم و مواردی که در دل خود حاوی حراست از حقوق ذاتی انسانها بود تأکید شده بود. این موضوع که بازتاب خوبی در افکار عمومی جامعه داشت بلافاصله و عیناً به عنوان یک مصوبه از تصویب مجلس ششم گذشت و چون ابتدائاً از طرف قوه قضاییه تهیه شده بود از سد شورای نگهبان نیز

گذشت. رئیس جمهوری در نشست مسوولان قضایی این حرکت را اقدامی اساسی و شایسته تقدیر توصیف کرد و ابراز امیدواری نمود با درست اجرا شدن بخشنامه مذکور بسیاری از اختلاف‌نظرها از بین برود و احساس عدالت در جامعه ایجاد گردد. فراز مهم سخنان رئیس جمهوری که به نظر می‌رسد بر یک نکته اساسی تکیه دارد در نشست سران قضایی این بود: «به عنوان یک روحانی می‌گویم برادران عزیز! حدود الهی بسیار مهم است، اما وضع این حدود به این معنی نیست که ما برای اجرای حدود مسابقه بدهیم چرا که اثبات این مسایل دشوار است. خداوند حدود سنگینی را درنظر گرفته است اما به معنای این نیست که دست یک قاضی باز باشد که با هر ظن و گمانی حدود را در سطح وسیعی اجرا کند.»

رئیس قوه قضاییه که در هفته قوه قضاییه اقدامات جدید این قوه را توضیح می‌دهد و تا یک ماه آینده دوره فعالیت پنج ساله‌اش پایان می‌پذیرد در نشست سران دستگاه قضایی از حجم زیاد پرونده‌های قضایی شکایت کرد و گفت: «در هیچ جای دنیا اینگونه نیست که یک قاضی دریک روز به ۱۰ پرونده رسیدگی کند و طبیعی است وقتی قاضی با این حجم پرونده مواجه باشد در دقت و صحت نظر او اشکال وارد می‌شود و اعمال غرض‌ها، نفوذها، بداخلاقی‌ها از نتایج و آثار این فشارها و حجم زیاد پرونده‌های ورودی به دستگاه قضایی است.»

یکی از نوآوری‌های جدید دستگاه قضایی افتتاح «مجتمع قضایی مکانیزه عدالت» طی هفته قوه قضاییه بود. بنابه گفته رئیس قوه قضاییه «در این مجتمع از مراحل اولیه تا آخرین مرحله رسیدگی پرونده توسط رایانه انجام می‌شود و متخصصین امر مراحل خطا و اشتباه را بررسی کرده‌اند و مشکلات رفع شده است.

مشکلی به نام سیستم مکانیزه

سیستم مکانیزه بسیاری از مشکلات موجود در سیستم قضایی از قبیل عدم دقت، سرعت و وجود کارچاق‌کن‌ها را برطرف می‌کند.»

آیت‌الله هاشمی شاهرودی همچنین معتقد است «سیستم قضایی و حقوقی کشور ما از بهترین و کارآمدترین سیستم‌های قضایی جهان است.»

در سالروز شهادت شهید بهشتی و روز قوه قضاییه **روزنامه جمهوری اسلامی** راه این شهید را سرلوحه حرکت دستگاه قضایی توصیف کرد و یادآور شد: «در ایام هفته قوه قضاییه از مسوولان این قوه سخنی شنیده نشده است که پاسخی به این سؤال باشد که دستگاه قضایی کشور آیا همانست که موردنظر اسلام، امام، انقلاب و نظام جمهوری اسلامی بوده و شهید مظلوم آیت‌الله بهشتی پایه‌ریزی کرده بود یا با آن فاصله دارد؟ البته اگر مسوولان قوه قضاییه به این سؤال پاسخ ندهند این بدان معنی نیست که چنین سؤالی در جامعه ما بی‌پاسخ می‌ماند. مردم که با قوه قضاییه سروکار دارند به‌صورت شفاف به این سؤال پاسخ می‌دهند و در این پاسخگویی ملاحظه هیچکس را نمی‌کنند... شهید بهشتی با قاطعیت تمام قوه قضاییه را از عناصر فاسد پاکسازی کرد، نظارت بر عملکرد قضات را به صورت مستمر در دستور کار خود داشت، پیاده کردن احکام اسلام را در متن قوه قضاییه جاری ساخت، استقلال، مقاومت و تسلیم‌ناپذیری در برابر هر خواسته‌ای از خارج قوه قضاییه را بخش هسته‌ای و هویت‌ساز قوه قضاییه می‌دانست و معتقد بود بی‌ادعا و بی‌بوق و کرنا در خدمت مردم قرار داشتن وظیفه حتمی و تخلف‌ناپذیر همه کارکنان دستگاه قضایی از صدر تا ذیل است.»

دستگاه قضایی به دلیل ذات کار و اقتضای فعالیت خود اصولاً با مجادلات و بحث‌های متعددی در جامعه مواجه است و مخالفان و موافقان بسیاری دارد. تدبیر مسوولان قضایی باید بر این قرار گیرد که با مواجهه منطقی با مسائل و چالش‌ها و استفاده حداکثر از عنصر عقل در تصمیم‌گیری‌ها دائماً از مخالفان بکاهند و با اصلاح روندهای جاری و درازمدت اصول ثابت و قابل دفاعی را به عنوان قالب و چارچوب کار خود قرار دهند. دوره نخست کار آیت‌الله هاشمی شاهرودی در تیرماه به پایان می‌رسد و زمزمه‌هایی شنیده می‌شود که این قوه پس از تمدید حکم ایشان دچار پاره‌ای تغییرات خواهد شد. این تغییرات چنانچه در چارچوب بهینه شدن روند امور و منطقی شدن تصمیمات باشد و موجبات احقاق حقوق بیشتر مردم را فراهم آورد این امید ایجاد می‌شود که به آرمان واقعی عدالت نزدیک‌تر شویم.

■

نامه‌های بدون واسطه

بقیه از صفحه ۵

پس ساده‌زیستی مسوولان چه شد؟

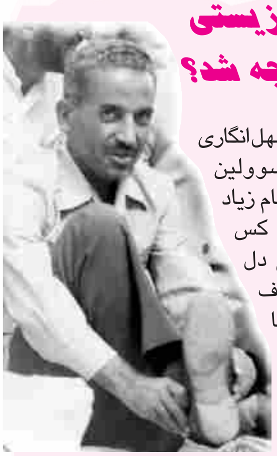

امروز در اثر سهل‌انگاری عده‌ای از مسوولین فاصله مردم با نظام زیاد شده و با هر کس صحبت می‌کنی دل پرخونی دارد. حرف بنده این است آیا مولایمان علی(ع) هم برای نظر مردم همین‌قدر ارزش قائل بود؟ امام علی(ع) در چند مورد مثل قضیه نهروان و مسأله خلافت با اینکه برحق بودند به نظر مردم احترام گذاشته و سکوت کردند و در مورد بیت‌المال حتی به برادر خود رحم نکرده و آتش داغ بر کفش نهاد و خود نیز درست مانند مردم عادی زندگی می‌کرد. ما هدفمان این نیست که مسوولان و نمایندگان مردم امروز همچون هزار سال پیش زندگی کنند ولی لااقل حد آن را رعایت فرمایند تا اینقدر توی ذوق نزنند. امروز نمی‌توانی در جامعه مسوولی را بیابی که حتی دورترین بستگانش بیکار باشد یا وضع بدی داشته باشد. ما در خاطرات حضرت امام خمینی به وفور ساده زیستن آن حضرت را می‌خوانیم و در قضیه جنگ تحمیلی چون مولا علی(ع) وقتی زمزمه مردم را در ناراضی بودن و به درازا کشیدن جنگ شنیدند قطعنامه ۵۹۸ را چون جام زهر پذیرفتند و به مردم بی‌حرمتی نکردند هرچند که می‌دانستند این کار درست نیست. آیا امروز عملکرد مسوولین ما همان روش حضرت امام است؟ آیا گامهای انقلاب در جهت تحکیم قشرهای آسیب پذیر جامعه است؟ آیا ساده‌زیستی افرادی چون رجایی و طالقانی را در زندگی روزمره اکثر این مقامات می‌توان دید؟ حتماً باید بنز الگانس سوار می‌شد، آیا در آن روز هیچ کس به خودش اجازه می‌داد که بگوید «چقدر از مردم می‌گویید شاید این مردم متوجه نباشند. در زمان ظهور پیامبر گرامی اسلام هم تعداد مخالفان از طرفداران پیامبر بیشتر بودند پس بگوییم پیامبر بر حق نبود.» «یکی از مقامات در مصاحبه با تلویزیون».

آیا توهین از این بزرگتر می‌شود به مردمی که ۲۵ سال مرارت را بر خود هموار کردند نسبت داد واقعاً این مردم درک لازم را ندارند؟ حکومتی که پایه‌های آن بر دوش مردم نباشد همان بهتر که انتخابات به راه نیندازد و خود عده‌ای را برگزیند. مردمی که از جان و مال خود در راه اعتلای اسلام نوین کوتاهی نکرده‌اند امروز فقط توقع یک شغل معمولی را دارند تا بتوانند شکم زن و بچه‌هایشان را سیر کنند. همین مسأله مهم دو برابر شدن تعداد مساجد در کشور لائیکی چون آلمان است که باید ذهن آقایان را روشن کند.

م. شاهد. سورک

محبوب‌ترین مردم نزد خدا کسی است که نفعش به حال مردم بیشتر باشد • پیامبر اکرم(ص)

تابنده بانو

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

براساس سرگذشت بانوی ۱۰۲ ساله

توضیح: رفیقی دارم به مهربانی خورشید، اما کمی -فقط کمی- بدجنس! بدجنس از این جهت که؛ چیزی حدود یازده سال مرا «سرکار» گذاشت تا سرانجام این زندگینامه را بنویسم.

ماجرا این‌گونه بود؛ «فربد» -همان رفیق یک کمی بدجنس‌ام - در طول ده، یازده سال گذشته، هر چهارشنبه که اطلاعات هفتگی را ورق می‌زد و داستان زندگی را می‌خواند، سری تکان می‌داد و می‌گفت: «قشنگ بود، اما داستان زندگی مادرِ پدربزرگ من یک چیز دیگه است!»

این را می‌دانستم که «تابنده بانو»، مادر پدربزرگ فربد که بالای یکصد سال سن دارد، از خاندان قاجار است. این را نیز می‌دانستم و بارها خودم ناظر بودم که پیرزنی خوش صحبت و بانویی هوشیار است که علیرغم یک قرن سن، اما هنوز ذکاوتش را از دست نداده است. مضاف بر همه اینکه؛ این را هم می‌دانستم که تابنده بانو در جوانی، سرنوشت عجیب و پررمز و رازی داشته، و اما آنچه را نمی‌دانستم و فربد نیز به دانستنم کمک نمی‌کرد، جزئیات زندگینامه مادر پدربزرگش بود! هر بار هم که سراغش را می‌گرفتم، با تنبلی آن را پشت گوش می‌انداخت و... تا بالاخره چند ماه قبل، هنگامی که تابنده بانو بخاطر یک سرماخوردگی ساده کارش به بیمارستان کشیده شد و خدا را شکر که سلامتیش را زود بازیافت، آن وقت بود که خود فربد باور کرد که اگر می‌خواهد زندگینامه مادر پدربزرگش جاودان شود، چه‌بسا که فردا دیر باشد! اینگونه بود که خودش ترتیب همه کارها را داد؛ با تابنده بانو صحبت کرد، شرایط فراهم شد و چون این بانوی مهربان خودش نیز بی‌تمایل به چاپ زندگینامه‌اش نبود، لذا هفته‌ای دو روز و هر بار چهار تا پنج ساعت من شنونده بودم و «تابنده بانو» راوی.

حاصل آن پانزده جلسه که هشت هفته طول کشید، چیزی حدود ۳۰ نوار کاست دوساعته شد. یک زندگینامه سراسر حیرت، اعجاب، پند و تجربه، جاذبه، عشق، غم، مرگ، عروسی، طلاق، تولد، دعوا، جنگ، فرار و... که در پایان این اجازه را از «تابنده بانو» گرفتم که فعلاً و علی‌الحساب، یکی از رازهای این زندگینامه سراسر ماجرا را بصورت داستان زندگی این شماره چاپ کنم، تا اگر همه چیز آنطور که پیش‌بینی کرده‌ام پیش برود، تا دو یا سه ماه دیگر زندگینامه تابنده بانو را بصورت یک داستان دنباله‌دار تقدیمتان کنم.

و اما داستان زندگی «**مرد... مثل شیر**» «**یا تابنده بانو**» را تقدیم می‌کنم به فربد، که همه این چند ماه با مهربانی تمام پا به پایم آمد تا صاحب یک گنجینه ارزشمند شوم.

●

سه یا چهار روز بیشتر از سیزده ساله شدنم نگذشته بود که «پدرجان» به قولش وفا کرد و مادیان سفید و خوشگلی را که رعیت‌هایش در عید نوروز به عنوان تحفه تقدیمش کرده بودند، هدیه داد به من. البته در آن ایام -نزدیک به ۹۰ سال قبل- اصلاً مرسوم نبود که برای دخترها [و حتی پسرها] جشن تولد بگیرند، اما «پدرجان» من که چند سال در فرنگ زندگی کرده و به معنی اخص کلمه «روشنفکر» بود، بعضی از مراسم و کارها را که در فرانسه آموخته بود، لااقل در خانواده خودش پیاده می‌کرد و ابایی از حرف و حدیث مردم نداشت. به همین خاطر نیز با اینکه علیرغم میلش نتوانست برای دختر بزرگش که من باشم جشن تولد سیزده سالگی‌اش را بگیرد -آن هم بخاطر مخالفت‌های «خانم جان» یعنی مادرم، و مخصوصاً غرولند کردن‌های «عمه خانم» که درست از یک هفته قبل، آنقدر در گوش پدر از «آبروی خانوادگی» گفت، تا سرانجام «پدرجان» نه از ترس آبرو، که فقط به حرمت حرف خواهرش، برای من جشن نگرفت! پدرم -که ما بچه‌ها او را پدرجان صدا می‌کردیم- از همان روز نخست ازدواجش با «خانم جان»، به زنش گفته بود که: «اگر از طرف من عزت می‌خوای، باید حرمت خواهرم‌رو نگه داری»

و مادرم که قصه تلخ زندگی «عمه جان» را بارها و بارها از زبان پدر شنیده بود، قبول کرد و در عمل نیز حرمت «عمه خانم» را نگه داشت.

بعد از اینکه «پدرجان» دید به قولش در مورد جشن تولد من نتوانست عمل کند و می‌دید که من چقدر غصه می‌خورم، قول داد که برایم مادیان سفید رنگی را که نامش «برف» بود، بیاورد. و این بار نه به خواهش و تمنی‌های مادر و نه حتی به غرولندهای «عمه جان» که معتقد بودند:

«صحیح نیست دختر باکره اسب‌سواری بکند» اهمیتی نداد و «برف» را به خانه آورد تا من در باغ بزرگ خانه‌مان اسب‌سواری کنم.

روز دوم یا سوم ورود «برف» بود که طبق معمول روزهای قبل، سوارش شده بودم و «یورتمه» می‌رفتم. پدرجان گفته بود: «اول باید با اسب رفیق بشی و یکی، دو هفته فقط باهاش قدم بزنی، تا بعداً اسب‌سواری یاد بگیری» من نیز همان کار را می‌کردم، مخصوصاً که «برف»، از آنجایی که نجیب‌ترین اسبی بود که در تمام عمرم شناختم، خیلی زود با من دوست شد. آن روز نیز داخل باغ بزرگ خانه سوار بر اسب داشتم آرام آرام راه می‌رفتم که «زن دایی فخری» با درشکه‌ای که پدر برای آوردنش فرستاده بود، داخل خانه شد. «زن دایی فخری» که شوهرش - دایی شمس‌الله - چند سال قبل فوت کرده و بچه‌هایش نیز همه ازدواج کرده بودند، درمیان تمام فامیل به عنوان «سق سیاه» معروف بود! آن روز هم به محض اینکه جلوی عمارت از درشکه پیاده شد و دست‌هایش را بسوی من دراز کرد و فریاد زد: «بیا ببینم تابنده خوشکلم...» ناگهان «برف» رم کرد - کاری که در آن چند روز نکرده بود - و از جا کند و خواست «تاخت» بزند که آقا «حمدالله» نوکر قدیمی و خانه‌زاد ما، به سرعت جست زد و مرا از روی اسب پایین کشید و اگرچه بخاطر زمین خوردن چند جای

بدنم زخم شد، اما از یک آسیب‌دیدگی شدید نجاتم داد. خانم جان مشغول «خودزنی» بود و «پدرجان» بطرفم دوید و نوکرها و کلفتها هرکدام واکنش نشان دادند، من اما در این میان فقط این جمله «عمه خانم» را شنیدم: «خدا به خیر بگذرونه که دوباره این زنیکه «سق سیاه شوم» پیداش شده!» چند روز بعد فهمیدم که «عمه خانم» حق داشت! اگرچه همان روز و یکی، دو ساعت بعد نیز اولین صفحه از کتاب زندگی پرماجرای من ورق خورد!

●

ساعت ۵ صبح بود که «خانم جان» بیدارم کرد و گفت: «بلند شو صبحانه بخور که می‌خوایم بریم «اربابی»»، منظور مادر از «اربابی»، روستایی بود که نسل اندر نسل به خانواده ما رسیده بود و ساکنینش رعیتهای پدرم بودند. از این سفر ناگهانی که می‌بایست به روستایی که نزدیک دماوند بود برویم کمی تعجب کردم، چرا که معمولاً پدر سالی دو یا سه بار بیشتر ما را به «اربابی» نمی‌برد، اما هر مرتبه تدارک سفر از چند هفته قبل آغاز می‌شد!

تا اینکه در بین راه، هنگامی که کاروان هشت درشکه‌ای ما درحال حرکت بسوی دماوند بود، طبق برنامه‌ریزی قبلی که قرار بود من و «عمه جان» در یک درشکه همسفر باشیم، ماجرای این سفر ناگهانی را از زبان عمه جان شنیدم: «پسر صفدرخان، یعنی ارباب روستایی که در همسایگی روستای پدرت قرار داره، از تو خواستگاری کرده و داریم میریم تا جهانگیر ببیندت!»

اگرچه در آن زمان ازدواج کردن یک دختر سیزده ساله، مخصوصاً که بنیه‌اش مانند من قوی باشد، چیز عجیبی نبود، با این حال برای من عجیب بود، چرا که «پدرجان» اولاً همیشه می‌گفت «من دخترام‌رو زودتر از پانزده سالگی شوهر نمیدم» و در ثانی؛ باورم نمی‌شد که پدرم بدون موافقت من بخواهد عروسم کند! اگرچه از فردای آن روز اتفاقاتی در زندگی‌ام رخ داد که تمامش باورنکردنی بود! آری، پدر در شرایطی گرفتار شده بود که مجبور به عروس کردن من شد.

●

تقریباً به فرسنگهای آخر مسیر رسیده بودیم و شاید دو، سه کیلومتر بیشتر تا «اربابی» نمانده بود که سر یک پیچ در جاده «مالرو»، ناگهان یک مار سیاه و بزرگ، یکی از دو اسبی که درشکه ما را می‌کشید نیش زد که در نتیجه، حیوان بیچاره درجا افتاد و ناخودآگاه درشکه را نیز با خود بطرف دره ـ که عمیق بود و مرتفع ـ کشید. صدای جیغ و داد من و عمه و فریادهای پیرمرد درشکه‌چی، اعضای خانواده را متوجهمان کرد. اما کاری از دست آنها نیز ساخته نبود. درشکه به حالت لغزان لب دره گیر کرده بود و کافی بود ما داخل آن کمی تکان بخوریم تا به پایین سرنگون شود. تنها راه چاره آن بود که اسب تلف شده را از لبه دره به بالا بکشند تا ما نجات پیدا کنیم. اما این کار از دست چه کسی ساخته بود؟ نیاز به مردی بود که زور فوق‌العاده‌ای داشته باشد؟ مشکل آن بود که حتی جا برای دو نفر نیز نبود، فقط یکنفر، اما چه کسی؟

لحظه به لحظه درشکه بیشتر به پایین سر می‌خورد و این یعنی سقوط درشکه و مرگ من و عمه جان... تا اینکه یکنفر به کمکمان آمد. یکنفر که سرنوشت زندگی مرا تغییر داد. جوانی بود بلندبالا و خوش اندام. با چشمانی نافذ و موهایی که تا روی شانه‌اش ریخته بود. معلوم بود از شکار آمده و این را از قوچ مرده‌ای که پشت اسبش بسته بود می‌شد فهمید. پدر او را شناخت و گفت: «سلام سلطان، خدا تورو رساند...» و سلطان پیش آمد و همچون رستم که همیشه در ذهن داشتم، دست زیر تنه اسب گذاشت و با توانی استثنایی او را بلند کرد، ابتدا عمه جان از درشکه پایین رفت و بعد نوبت من که شد، چاره‌ای نبود جز اینکه او مرا سردست بلند کند و بیرون بیاورد. و درست در آن لحظه بود که برای چند ثانیه نگاهم به نگاهش افتاد و بند دلم پاره شد. در طول بقیه مسیر نیز «سلطان» اسبش را به درشکه ما بست و خودش نیز شد درشکه‌چی. موقعی که عمه جان خوابش برد من پا جلو گذاشتم و رخ به رخ او نشستم و صحبت‌مان گل کرد. سلطان وقتی شنید که قرار است برای عروسی با جهانگیر به روستا بروم، پوزخندی زد و گفت: «سیب سرخ همیشه نصیب شغال میشه... پدرت چطور راضی شده تورو به یک ابلیس مثل جهانگیر بده!» و بعد برایم تعریف کرد که پسر ۲۴ ساله «صفدرخان» می‌خواهد مرا به عنوان همسر چهارمش عقد کند، و این سوای ده، بیست زن صیغه‌ای و کنیزکان جور واجور است. و تازه آن موقع بود که فهمیدم پدر نیز بر سر اجبار می‌خواهد مرا به جهانگیر بدهد. سلطان علتش را هم گفت: «شاه قاجار واسه اینکه بتونه بره فرنگ، و چون خزانه خالی شده، تعدادی از آبادی‌هارو که آبا و اجدادی مال امثال پدر تو بوده، به یکسری آدم‌های ثروتمند فروخته تا با پول آنها بره فرنگ، و حالا صفدرخان به گل جمال پسرش حاضر شده در صورت عروسی تو با جهانگیر، از خیر آبادی شما بگذره!

حرفهای سلطان تیری بود در قلبم، از پدر بیچاره‌ام دلخور نبودم، چرا که چاره‌ای نداشت، اما از جهانگیر خان و پدرش چنان تنفری پیدا کردم که بی‌اختیار گریستم. به آبادی که رسیدیم، خوشبختانه باخبر شدیم که «پدر و پسر» به شهر رفته‌اند و تا سه روز دیگر برنمی‌گردند، و همان سه روز مجالی شد برای دلدادگی بیشتر من و سلطان به یکدیگر، تا جایی که درست شب قبل از آمدن جهانگیرخان سلطان پیشنهاد کرد که الان با خود می اندیشم اگر کمی بزرگتر بودم، تن به آن نمی‌دادم! اما یا بخاطر تنفر از جهانگیر، یا به عشق سلطان، حرفش را پذیرفتم؛ درست شب جشن عروسی‌ات، موقعی که جهانگیرخان سند آبادی‌رو به نام پدرت کرد، و قبل از اینکه خطبه عقدرو بخوانند، من میام و تورو با خودم می‌برم!»

با ترس ـ و البته باالشتیاق ـ پرسیدم: «چطوری؟» و او خندید و گفت: «تو کاری‌ات نباشه، توی طایفه ما وقتی کسی عاشق بشه، خودش می‌دونه چطوری معشوقش‌رو به دست بیاره!»

●

بالاخره شب جشن عروسی فرارسید. همه چیز همانطور که سلطان پیش‌بینی کرده بود جلو رفت و صفدرخان سند آبادی را به نام پدر کرد. این را یقین داشتم که اگر صفدرخان بداند که «پدرجان» در دزدیده شدن من توسط «سلطان» بی‌گناه است، برای حفظ حرمتش هم که باشد، دیگر حرفش را عوض نمی‌کند، اما در عوض تلاش خواهد کرد عروس دزدیده پسرش را پیدا کند!

یکساعت قبل از آمدن «عاقد» بود که سلطان پیدایش شد؛ همراه با هفت سوار دیگر که همه تفنگهای سرپر در دست داشتند و به‌راحتی توانستند آدم‌های صفدرخان را خلع سلاح کنند. سلطان برای اینکه هیچ گزندی به خانواده ما نرسد، لحظه‌ای که مرا سوار اسبش کرد و خواست از عمارت خارج شود، این پیغام را توسط خانواده داماد به صفدرخان داد: «بهش بگین وقتی تو به راحتی می‌تونی آبادی مارو از چنگمان دربیاری، یکنفر هم پیدا میشه که می‌تونه به همان سادگی عروس‌ات‌رو از پای سفره عقد پسرت بدزده!»

اینها را گفت و به تاخت راه افتاد. در آخرین لحظه اما وقتی نگاهی به پدرم کردم، در چشمان او ـ که بعداً فهمیدم از این ماجرا و از قرار و مدار من و سلطان به خوبی آگاه بوده و رضایت داشته ـ برق شادی را دیدم، اما افسوس که این آخرین نگاه پدر به من بود!

در بین راه، سلطان مرا به خانه یک پیرمرد در روستایی دیگر برد و بعد از اینکه صیغه عقدمان جاری شد گفت: «از حالا به بعد باید خودت را برای یک زندگی سخت آماده کنی، هستی؟» و من به او قول دادم که هستم، اگرچه او حتی در مخیله‌اش نیز باور نمی‌کرد که من چه سختی‌ای را در آینده باید تحمل کنم. و به این ترتیب، من و سلطان خود را به حجله‌ای که یارانش میان کوههای دماوند بنا کرده بودند رساندیم و...

●

فردا صبح، صبح خیلی زود، هنوز مزه زندگی تازه آغاز شده‌ام زیر زبانم بود که همه چیز رنگ خون به خود گرفت. با صدای گلوله از خواب بیدار شدم و چشم که باز کردم، سلطان را غرق در خون دیدم! آری، آدم‌های صفدرخان که «رد» ما را زده بودند، سلطان را در رختخواب شب اول عروسی‌اش با گلوله زدند. آخرین جمله سلطان که هرگز از یادم نمی‌رود این بود: «تابنده نگذار قاتل من، از زندگی با تو لذت ببره...» و بعد برای همیشه چشمانش بسته شد!

موقعی که به آبادی رسیدیم، فاجعه دوم زندگی‌ام آغاز شد؛ صفدرخان که خبردار شده بود پدر از فرار من آگاهی داشته، دستور داده بود چشمان پدرم را کور کنند! عجیب بود، این همه سختی را تحمل کردم، اما حتی یک قطره اشک از چشمانم خارج نمی‌شد. فقط موقعی گریه‌ام گرفت که موقع خواندن خطبه عقد من و جهانگیر، دایه صفدرخان به پدر و پسر گفت: «شما فعلاً نمی‌تونین این دختررو عقد کنین، باید سه ماه صبر کنین، چه‌بسا که دختره همان دیشب حامله شده باشه!»

آری، من از سلطان باردار بودم. البته او سه ماه بعد که مرا عقد کرد از این ماجرا باخبر شد، خیلی هم سعی کرد بچه را از بین ببرد، اما نشد. گویی خدا خواسته بود این نوزاد ناخواسته، انتقام پدرش را بگیرد! اما با همه اینها من و جهانگیر خان با هم ازدواج کردیم و زندگی پرفراز و نشیب من شکل تازه‌ای به خود گرفت. اگرچه حسرت زندگی با سلطان، همیشه در دلم ماند!

■

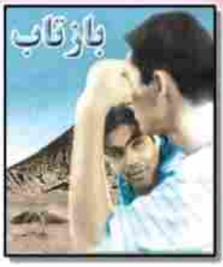

زمانی که با مدرک و بدون مدرک فرقی ندارد!

تهیه گزارش از ناهید یعقوبی
خبرنگار بخش فرهنگی

۱۸ اردیبهشت ۸۳. مکان، داخل یکی از اتوبوسهای شرکت واحد. این تاریخ و مکان و شخص هر موقع، هرجا و هرکس دیگری می‌تواند باشد.

می‌گفت: «گوربه‌گور بابای.... استغفرالله، می‌بینی تورو به خدا، آدم‌رو مجبور می‌کنن چه حرفها که نزنه. اگه صدتا فحش و بد و بیراه هم بگم بازم دلم خنک نمی‌شه، البته به خودم ها! جسارت نباشه».

من که کنارش نشسته بودم، ترجیح دادم به حرفهایش گوش کنم. البته چاره دیگری هم نداشتم، شاید سوژه‌ای بود و شاید هم یک جورهایی حرف دل من یا خیلی‌های دیگر را می‌زد. می‌گفت: «کسی نبود به من بگه، نونت نبود، آبت نبود،... خوندنت چی بود! اینهمه رشته مثل آش رشته تو دانشگاهها ریخته که فارغ‌التحصیل نشده‌رو، رو هوا می‌زنن. تو هم رفتی چسبیدی به رشته‌ای که حتی نمی‌دونی آخرش چی می‌شه!»

من هم ته دلم گفتم: آره راستی آخرش چی می‌شه؟»

که یکدفعه با صدایی نسبتاً بلند گفت: «بابا علاقه چیه، عشق کدومه؟! صحبت سرنوشته! عشق و علاقه‌رو خیلی ببخشیدها، بی‌ادبیه بذار در کوزه آبش‌رو بخور. آخرش که با کلی افتخار و سلام و صلوات، فارغ التحصیل می‌شی.

ازت می‌پرسن، دخترم، پسرم مبارک باشه، ولی راستی چه کاره شدی؟ که این از صدتا فحش هم بدتره! والله راست می‌گن. بالله راست می‌گن. رشته‌های دکتری و مهندسی که اسم شغلشون روشه، ما چی بگیم؟ حرف حق جواب نداره. اصلاً تورو سننه که زبون و فرهنگ در خطره، فکر نون باش که...»

حالا نجات زبان و فرهنگ که چند صد ساله عین گل زیر پا له می‌شه و هیچ کس آخ هم نمی‌گه رسید به تو یکی؟! تو اگه مواظب خودت باشی کلی هنر کردی جسارته‌ها.

گفت: «می‌گن چاره‌ش فقط اینه که ادامه بدی، بری چه می‌دونم، فوق‌لیسانس و بعدش هم به سلامتی دکترا.

والله به خدا هرچند ما به اونجاها نمی‌رسیم، تازه اگر هم برسیم، از نوع آزادشه که تازه می‌گن اعتباری هم نداره، ولی باور کن داغ همین آزادش هم رو دلمون می‌مونه.

کشورهای پیشرفته و صنعتی قدر این مغزهارو می‌دونن و البته به اندازه کافی هم تأمینشان می کنند

آخه دلم می‌سوزه، آتش می‌گیرم، اگه یه نگاهی به آگهیهای استخدام بندازی می‌فهمی چی می‌گم، یکی نیست بگه اگه شمایی که به قول خودتون توی دانشگاهها، رشته می‌زارین، وقتی کارشون ندارین، آخر چرا اینهمه جوون‌رو به بهانه علاقه به دانشگاه می‌کشونین و سالانه هم اینهمه فارغ‌التحصیل از دانشگاه بیرون می‌دین؟

والله این‌جور موقعها جوون دیپلم بیکار کلاسش بالاتر از جوان لیسانس بیکاره!

حداقل اون می‌گه نخوندم، نشدم. ولی این یکی با خجالت سرش‌رو می‌اندازه زمین، می‌گه لیسانس... هستم بیکار! حالا نمی‌گم که دیگه چقدر به سلامتی! فوق لیسانس و دکترای بیکار داریم.»

و من به او گفتم: آخر ایراد که تنها از دانشگاهها نیست. باز هم گلی به جمال دانشگاهها! هرجارو که نگاه کنی یه جوری می‌لنگه ـ مثلاً همین سیستم استخدام‌رو بگو چند وقت پیش، با یک بنده خدایی که هیچ آشنایی قبلی نداشتیم و به صورت اتفاقی هم‌مسیر شده بودیم، حرف می‌زدم. مدرکش دیپلم بود، ولی در بخش کنترل کیفیت یکی از کارخانجات خودروسازی مشغول بود.

حالا بماند که خودش از خانواده مرفهی بود و فقط برای تنوع و فرار از یکنواختی، می‌خواسته جایی مشغول باشه که از آنجا سر درآورده، ماهی.... حقوق می‌گرفت، نیاز مالی هم نداشت.

خنده‌ای کرد و گفت: تو اینو می‌گی، من یکی را می‌شناسم که به قول بروبچه‌های خودمان، جزو انجمن فارغ‌التحصیلان بیکاره(!) برای استخدام جایی رفته بود که البته شرکت خصوصی بوده، باورت نمی‌شه ماهی ۶۷/۰۰۰ تومان براش حقوق درنظر گرفته بودند، خوب بابا، وقتی شرکت معتبری مثل شرکت نفت، نخبگان فوق‌لیسانس دانشگاههای معتبررو با حقوق ماهی ۱۵۰/۰۰۰ تومان استخدام می‌کنه، نبایدم از شرکتهای خصوصی که از هیچ جا و هیچ کس حساب نمی‌برن انتظاری غیر از این داشت. وقتی نخبگان با این حقوق استخدام می‌شوند، پس فاتحه همه ما خونده‌اس. تازه بعدش می‌گن، چرا اینقدر فرار مغزها زیاد شده! خب معلومه، کشورهای پیشرفته و صنعتی قدر این مغزهارو می‌دونن و البته به اندازه کافی هم تأمینشان می‌کنند. مغزهای ما هم حق دارند که بروند و دیگر هم برنگردند! تکلیف بقیه هم معلومه. آنهایی که قدرت فرار ندارند، البته از نوع مغزی چند دسته‌اند: عده‌ای با همین بخور و نمیر باید بسازند و عوض اینکه روزبه‌روز فکر پیشرفت علم و صنعت کشور باشند، باید به فکر شغل دوم و سوم و بلکه چندم باشند و به این ترتیب انرژی‌شان هم تحلیل می‌رود و عده‌ای هم دست به کارهای دیگری می‌زنند که نه با تحصیلشان جور درمی‌آید و نه با روحیه‌شان، اونها هم از نظر روحی تحلیل می‌روند و هم ازنظر جسمی و هم علمی.

عده‌ای هم که نورچشمی هستند و با پارتی و از این جور مسائل استخدام می‌شوند و روزبه‌روز ترقی می‌کنند که نمونه‌ش گفته شد و یه عده هم که دیگه وضعشان خیلی خرابه، کسانی‌اند که بیکار می‌مونند. البته این‌جور مواقع با مدرک و بدون مدرک زیاد فرق نمی‌کنه، چون عاقبتشون یکی است. بعدش یک عده کارشناس می‌نشینند و پشت سر هم به بررسی راههای مختلف می‌پردازند. راه‌حل همه اینها فقط در یک چیز خلاصه می‌شه؛ باور کردن جوونها و باور کردن تواناییها و به قول خودشون پتانسیل جوونها؛ بها دادن به اونها و توجه به علاقه‌هاشون و البته قدری هم سرمایه‌گذاری.

جالب اینجاست که هرچند وقت یکبار هم از طرف مسوولان و از طریق رسانه‌ها اعلام می‌شه که مثلاً رشد چند درصدی اشتغال داشته‌ایم و یا مثلاً امسال چند درصد اشتغال‌زایی شده است. ولی سال به سال دریغ از پارسال.

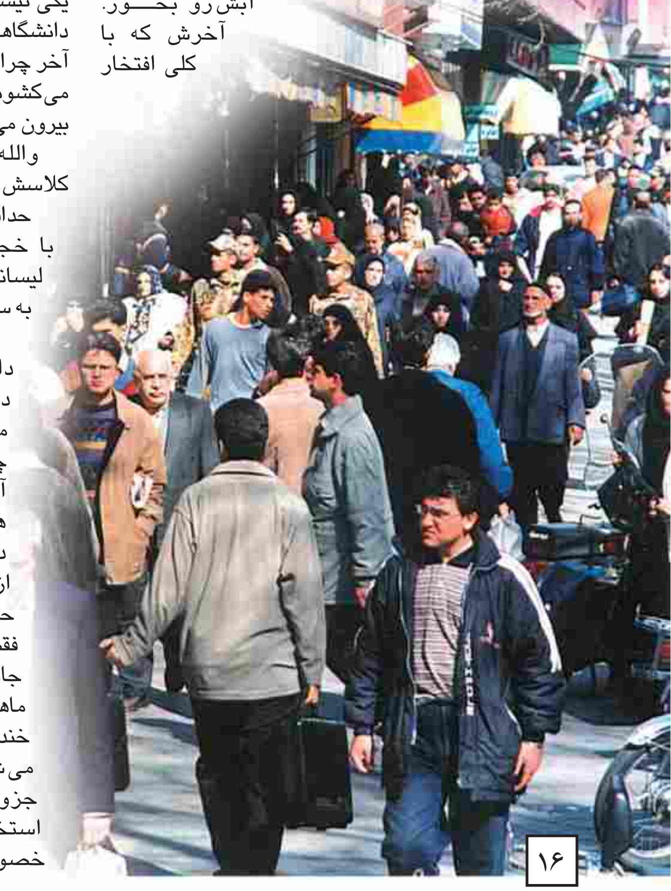

گذری به آرشیو بازتاب

چند سال پیش نامه‌ای در مجله اطلاعات هفتگی به چاپ رسید با عنوان «من یک رپی هستم». این نامه با امضای سحر از تبریز بود و بازتاب زیادی در بین جوانان داشت هر کسی دستی بر قلم داشت و حتی آنان که چندان با وادی قلم آشنا هم نبودند، نظرات و اندیشه‌های خود را در رد و یا تأیید صحبت‌های این دختر جوان به دفتر مجله ارسال کردند.

جالب است بدانید، پس از اینکه با انبوهی از نوشته‌های زیبا و شیوای جوانان مواجه شدیم،

هرچه سعی کردیم تا آنهمه احساسات و شور و عواطف را در صفحه‌ای به نام بازتاب منعکس کنیم، متأسفانه به این توفیق نایل نشدیم و حتی نتوانستیم نیمی از آنهمه نامه را مورد طرح و بررسی قرار دهیم.

درپی تماس تعدادی از جوانان و گله‌مندی آنها از صفحه محبوبشان، مبنی بر عدم چاپ نامه‌ها، برآن شدیم تا بازگشتی به آن روزها داشته باشیم و نامه‌های آن عزیزان را مرور کنیم.

این‌قدر به جوانان گیر ندهیم

O «عباس راستگو چاوند فارس» (۷۶/۳/۲۱)

«بنده جوانی اهل یکی از جنوبی‌ترین شهرهای کشور هستم. مدتهاست صفحه بازتاب را مطالعه می‌کنم، خیلی مایل نبودم چیزی بنویسم، اما بحث گرمی که در این صفحه به راه افتاده است مرا واداشت تا افکار و عقاید خودم را بیان کنم، هرچند که می‌دانم دردی از من دوا نمی‌شود و گوشی هم بدهکار نیست، اما چقدر ما به کجراهه می‌رویم، وقتی که به چفیه به سر گذاشتن عده‌ای دختر ایراد می‌گیریم، وقتی که به شلوار جین پوشیدن گیر می‌دهیم، وقتی چند خال موی آشکار یک دختر که آشکار می‌شود، فکر می‌کنیم آسمان به زمین آمده است.

کدام جوان با دیدن این چند تار مو از این‌رو به آن‌رو شده است و همه چیز را از دست داده است؟! چرا اینقدر به جوانان ایراد می‌گیریم؟! آیا اگر خداوند مو را خلق نمی‌کرد، دنیا آرام می‌شد؟! آیا فساد از بین می‌رفت؟ اگر چند تار مو، فساد را رواج دهد، پس اروپاییان و سایر ملل که متمدن هم هستند، باید غرق در فساد و ویرانی و بدبختی باشند، اما می‌بینیم اینطور نیست. فقط آنهایی که افراط می‌کنند، مشکل دارند.

در مورد عملتان فکر کنید، سعی کنید بهتر بیندیشد. این ایرادات بی‌جا را نگیرید من که کارگری هستم و در هوای گرم جنوب مشغول به کارم، ممکن است در تابستان با نیم آستین کار کنم، آیا این نشانه فساد است؟!

واژه مقدس بسیج

O «سید جلیل میرخانی از تهران» (۷۵/۷/۲۹)

O «از دوستی‌های خیابانی گفتی و معاشرتهای جورواجور که صدالبته مشکل‌ساز است و علتهای زیادی هم برای حادث شدن این پدیده آورده بودی که مثلاً نوار کاست فلان خواننده ساکن آمریکا و یا فیلم‌های رقص و پایکوبی مشتی ایرانی از همه جا بی‌خبر از اینجا رانده از آنجا مانده و اینکه تهیه‌اش به‌مراتب راحت‌تر از تهیه کتاب مفید مذهبی، سیاسی علمی است. برای خیلی‌ها تهیه منکرات راحت‌تر از پردازش به معارف است. اما چطور عده‌ای فریب می‌خورند و دامهای گسترده در جلوی پایشان را نمی‌بینند و فقط به لقمه‌های چرب و نرم توجه دارند جای بحث دارد.

من هم می‌دانم بسیجی بودن تنها داشتن پیشانی‌بند و دستی پر از تسبیح و جیبی پر از سجاده نیست، می‌دانم و می‌دانید که بسیجی هرگز خوب تعریف نشده است و باز هم می‌دانم که اگر خوب تعریف شود، هرگز تو و امثال تو به خود اجازه نخواهید داد در مورد این واژه مقدس تصوری نامناسب داشته باشید.

خواهرم، کار در خیلی از جاها ایراد دارد و شاید در هر کشوری این ایرادات وجود داشته باشد. بهتر است سراغی از پولهای اختلاس شده که یکی از آنها ۱۲۳ میلیارد پولی بود که نفهمیدیم کجا رفت و عاملان اختلاس چه شدند هم بگیرید.

پذیرش حجاب بر شما مبارک

O «آمنه توکلی روستای وردنجان شهرکرد» (تیرماه ۷۶)

«خواهر عزیزم ن ـع ۱۷ ساله از کرمانشاه نایل شدن به این سعادت بزرگ و کشف حقیقت و واقعیت عظیم حجاب را از صمیم قلب به شما تبریک عرض می‌کنم، امیدوارم شراب طهورای عفت و پاکدامنی گوارای وجود شما باد.

چون زره حجاب و پاکی را به تن کردی، حال منتظر ترکشها و تهاجمات جاهلان و غافلان باش و مپندار که در این مسیر از طعن و کنایه از خدابیخبران در امان خواهی بود. دوست من سعادت بزرگی نصیب تو شده است. مروارید وجودت را در این صدف گرانبها حفظ کن و راه پرخطر سعادت و صلاح را با توکل به خدا و پیروی از زهرای اطهر(س) محکم و استوار طی کن.»

گردابی به نام تعقیب!

O «عیسی امراء از بلوچستان ـ سراوان» (تیرماه ۷۶)

«چهارشنبه‌ها وقتی مجله اطلاعات هفتگی را می‌خوانم، تازه متوجه می‌شوم در مملکت ما چقدر کارشناس و استاد علوم اجتماعی وجود دارد! هر کس در صفحه بازتاب برای خود کارشناس علوم اجتماعی و جامعه‌شناس شده است و با جرأت نظریات خود را بیان می‌کند.

حال اگر اسم ما را کارشناس نگذارند، سعی می‌کنم فقط مسائل را جهت کارشناسی متولیان امور و آنهایی که دستی بر آتش دارند ارائه دهم.

راستی ما به دنبال چه چیزی هستیم و این همه سروصدا را برای چه به‌راه انداخته‌ایم. سالهای عمر گرانبهای خودمان را برای چه چیزهایی هدر می‌دهیم؟

هر کس باید به فرهنگ خویش عشق بورزد و آن را زنده نگه دارد، اما مگر فرهنگ چیست، جز انعکاس زندگی بشر در یک اجتماع که با معضل و انفعالات تغییر می‌یابد؟ حقیر هر وقت پا به خیابان می‌گذارم، خود را خیلی دورتر از واقعیت زندگی احساس می‌کنم. ما از خود بیگانه شده‌ایم و در گردابی به نام تعصب غرق هستیم، باید با تکنولوژی پیش رفت و این امر اجتناب‌ناپذیر است.

فوق دیپلم و لیسانس که در سر چهارراه سیگار می‌فروشد، عشق دست‌فروشی ندارد او را جایی نمی‌پذیرند. جامعه او را نمی‌خواهد، مراکزی که باید او را به خدمت بگیرند، از پذیرش او سر باز می‌زنند. حداقل به عنوان یک نیروی کار هم به او عنایت ندارند.

راحله لطیفیان از همدان به چیز خیلی خوبی در مجله اشاره کرده بود و آن کنترل خویشتن است. به جراءت تمام می‌گویم و این حاصل یک عمر تحقیق و تجسس و تفحص در امور اجتماعی است که نه ویدئو بد است و نه ماهواره، اصلاً تکنولوژی مایه حیات یک جامعه است، هر کسی با تکنولوژی همراه شد، پیروزیش مسجل است. آنقدر شاخ و برگ به این ماهواره دادند که ما فکر کردیم غول عجیب و غریبی وارد کشورمان شده است و دارد همه ما را می‌بلعد. عجیب حکایتی است!

سهل‌انگاری مسوولان

O «دامغان شهرک بوستان سیده حرمت قادری» (۷۵/۹/۱۸)

«من یکی از جوانانی هستم که نه رپ را می‌شناسم و نه در برخورد با این‌گونه افراد شتابزده عمل می‌کنم. قصد دارم جوابی به خواهرم سحر بدهم.

خواهرم، هموطنم! من جوانی هستم که نه آرامش خوبی در زندگی دارم و نه امکانات تفریحی و رفاهی، اما یک چیز در طول این مدت مرا همراهی کرده است و آن خدای بزرگ و توسل به ائمه اطهار است. اگر واقعاً شما محیطی که من در آن قرار دارم را ببینید و با آن آشنا شوید و فقط لحظه‌ای اگر خود را جای من قرار دهید، آن وقت خواهید فهمید که زندگی بعضی‌ها چقدر سخت است، و چقدر برخی‌ها خودشان را مقید به اصول زندگی می‌کنند و به اصطلاح سخت می‌گیرند تا آلوده نشوند.

ما حتی در بین افرادی که در راه شکوفایی این کشور زحمتها کشیدند، افراد خوب و بد داریم. البته شاید تعداد آنهایی که از مسیر برگشتند کم باشد، اما هستند. من فردی را می‌شناسم که در جبهه زخمی هم شده و جانباز است اما افرادی را منحرف کرده و می‌کند که مسلماً می‌دانم جزو گروه اصلی و منظور نظر شهید باکری است که بعد از جنگ پشت پا به همه چیز زدند.

اما مسلماً افرادی هم هستند که برای اوضاع مملکت و جوانان این مرزوبوم آنقدر غصه می‌خورند و درد می‌کشند که حد ندارد.

باید قبول کرد که فرهنگ بسیجی دارد کمرنگ می‌شود و هنوز هستند کسانی که قهرمانی و دلاوری جوانان این مرزوبوم را داستان و افسانه می‌پندارند. می‌دانید چرا؟ برای اینکه آنهایی که باید در صحنه باشند نیستند. برای اینکه برای دعوت از سردار و یا جانباز با کمبود وقت و یا بعضاً بدقولی و یا عدم قول مساعد آنها مواجه می‌شویم. اگر وفاداران انقلاب و ارزشها وقت ندارند، بیگانگان به اندازه کافی حتی بیشتر از آنچه تصورش را هم بکنید وقت دارند! برادرم سخت است دیدن جوانانی که آماده رفتن به منزل جانبازی باشند، اما به دلیل سهل‌انگاری مسوولان و کمی وقت جانبازان و یا هر دلیل دیگری سرخورده شوند! اما در مقابل برای بردن دانش‌آموزان به نمایشگاه لباس و کفش و تله‌کابین و استخر با سهل‌انگاری مواجه نیستیم!» ■

از یاد مبر که مبارزه و غم، نیروهای تو را پرورش می دهند و از تو انسانی شایسته می سازند

برگردان: بهروز بهرامی

ایدز، مالاریا، وبا و آبله را فراموش کنید و دشمن تازه و قرن بیست و یکمی آدمی را بشناسید:

ناماگاندا کیست؟

ناماگاندا که در یک دهکده اوگاندایی زندگی می‌کند، طی ده سال گذشته شوهر، مادر و شش فرزند خود را به جهت ابتلا به ایدز از دست داده است، در نتیجه در سن ۵۴ سالگی او مسوولیت نگهداری از ۹ کودک که همگی نوه‌های یتیم ناماگاندا هستند را برعهده دارد، اما علی‌رغم چنین مسوولیت بزرگی، او شدیداً خود را بی‌انگیزه یافته است. او از خانه خارج نمی‌شود، دچار بی‌خوابی شده و ضمناً اشتهای خود را نیز از دست داده است. او حتی انگیزه برای کارهای دستی که تهیه می‌کرد و درآمد مختصری برای او فراهم می‌کرد را نیز از دست داده است، اما این تنها ناماگاندا نیست که در دهکده دچار افسردگی شده. از هنگامی که در بیست سال پیش‌تر، راننده‌های کامیونهای باربری از این نقاط عبور کرده و نخستین نشانه‌ها و موارد ایدز را با خود منتقل ساختند، بجز بدبختی و فلاکت هیچ پدیده دیگری در دهکده‌های اطراف کامپالا، پایتخت اوگاندا، وجود ندارد. افسردگی با شدیدترین درجه ممکن در میان تمام کپرنشینان اوگاندایی و بسیاری از مناطق دیگر در آفریقای مرکزی یا آفریقای سیاه، جلوه کرده است.

... افسردگی به عنوان یک ناهنجاری روانی، دیگر منحصر به مردمان کشورهای صنعتی و ثروتمند نیست، بلکه در چهار گوشه جهان و بخصوص در جوامع درحال توسعه، به‌شکل فزاینده‌ای به صورت یک اپیدمی غیرقابل کنترل درآمده است...

ما ممکن است غم را برای اشخاصی که با فقر دست به گریبان هستند یک امر عادی و غیرقابل اجتناب توصیف کنیم، اما زمانی که غم بر امید غلبه می‌کند، آنگاه مسأله خیلی جدی‌تر بروز می‌کند و این همانی بود که برای ناماگاماندا پیش آمده بود. او امید را از دست داده بود.

درمان

اما درمان برای ناگاماندا از یک منبع غیرمنتظره آغاز شد، و آن روانکاوی به سبک غربی بود.

پس از سالها تحقیق، پژوهشگران علوم پزشکی و روانشناسی به یک نتیجه جالب دست یافتند. آنان پی برده‌اند که روانکاوی و درمان از طریق گفتگو به‌مراتب در دامنه وسیع‌تری از مردم می‌تواند مفید واقع شود تا آنچه که قبلاً تصور می‌شد.

قبل‌تر تصور می‌شد که افسردگی و بیماری غم ناشی از زندگی در جوامع متمدن و صنعتی است و ابزار این بیماری اصولاً در کشورهای عقب مانده و یا درحال توسعه وجود ندارد، اما تحقیقات به عمل آمده نشان می‌دهد که انسان، انسان است و فقط این سیستم‌های فرهنگی هستند که با یکدیگر تفاوت دارند. اما هر کسی در هر شرایط فرهنگی و قومی که باشد قابلیت سقوط به وادی افسردگی را دارد.

حال با توجه به این تصمیم‌گیری بهتر است که با استفاده از خصوصیات فرهنگی و باورهای اجتماعی و بهره‌گیری از همان سبک غربی برای روان‌درمانی، به درمان افسردگی شخصی اقدام شود، خواه شخص در مرکز آفریقا زندگی کند و یا در سواحل فی‌جی در نزدیکی نیوزیلند ساکن باشد و یا از اهالی کامبوج و ویتنام باشد. این یک واقعیت است که فقر، جنگ و مرض، به هر اجتماعی که راه پیدا کند، روی تک تک افراد آن اجتماع اثری افسرده‌کننده ایجاد می‌کند. و در اینجاست که تمام ساکنین گیتی به یک عامل و پدیده نیازمند می‌شوند و آن حمایت است.

حمایت نه در شکل مالی و اقتصادی و نه در شکل غذا و پوشاک، بلکه در شکل همدردی و گوش فرا دادن به فرد. که این همان علم روانکاوی است. البته نباید فراموش کرد که درمان افسردگی مبتنی بر مواردی که وجود دارد از طریق دارو هم امکان‌پذیر است. برخی اوقات متخصص متوجه می‌شود که به دلایل مختلف، روانکاوی برای درمان کافی نیست و نیاز به یک محرک شیمیایی که همانا دارو است نیز احساس می‌شود. در چنین مواردی داروهای مختلفی که بسته به شرایط بیمار متفاوت می‌باشند، باید تجویز شوند. هم‌اکنون یکی از داروهایی که تقریباً در چهارگوشه جهان تجویز می‌شود و دارای کمترین عوارض جانبی نیز می‌باشد، **پروزاک** نام دارد. بخصوص در مورد جوانان که برخی اوقات روانکاوی به بن‌بست برمی‌خورد، تجویز دارو هم اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند.

انواع افسردگی و درمان آنها

تأثیراتی که افسردگی روی سلامتی روح و روان شخص می‌گذارد، از غمگین بودن به‌شکل ادواری تا ارتکاب به خودکشی، دارای اقسام متعددی می‌باشد. برخی از پژوهشگران معتقدند که افسردگی در سنین پایین‌تر آغاز می‌شود، بخصوص درمیان کسانی که طی دو یا سه دهه گذشته متولد شده‌اند، افسردگی به‌مراتب امکان بیشتری برای وقوع دارد تا کسانی که به نسلهای گذشته تعلق دارند.

اقسام معمول افسردگی

◀ افسردگی تک قطبی حاد

تقریباً می‌توان گفت که این‌گونه افسردگی علت عمده بیماری روحی است که باعث از کارافتادگی شخص در کشورهای درحال توسعه می‌شود.

این افسردگی در بانوان به میزان دو برابر مردان رخ می‌دهد.

◀ افسردگی دیستمیک

افسردگی است که برای مدت طولانی به شخص دست می‌دهد و معمولاً با ناهنجاری دیگری مانند بی‌خوابی و یا بی‌اشتهایی همراه است. این‌گونه افسردگی در بزرگسالان به مدت دو سال و در کودکان و نوجوانان به مدت یکسال می‌تواند ادامه پیدا کند که البته این افسردگی از نظر شدت و یا خفیف بودن، در میانه قرار دارد.

◀ افسردگی دوقطبی

در مردان و زنان به یکسان رخ می‌دهد و معمولاً پس از یک بحران روحی که ابتدای سنین بیست سالگی روی می‌دهد، تشخیص داده می‌شود.

چرا و چگونه به افسردگی مبتلا می‌شویم

برخی از افسردگی‌ها دلایل ژنتیکی و یا بیولوژیکی دارند، اما عوامل خارجی مانند مرگ یکی از نزدیکان، فقر، تنهایی، از دست دادن شغل و شرایط مشکل برای زندگی، هرکدام می‌تواند باعث ایجاد افسردگی شود.

علائم افسردگی

حالت غم‌زدگی، از دست دادن انگیزه و یا هیجان، عدم درک یا احساس لذت، بی‌خوابی و بی‌اشتهایی، از دست دادن اعتماد به نفس و بی‌ارزش تلقی کردن خود، انرژی کم و ضعف در تمرکز.

درمان

-متأسفانه کمتر از بیست و پنج درصد از مبتلایان به افسردگی به درمان دسترسی دارند.

افسرده

به همراه یک تست خودشناسی برای افسردگی

- داروهای ضدافسردگی خواهان فراوانی دارند، اما هزینه هنگفتی را نیز دربر دارند.
- در ۶۰ تا ۸۰ درصد از موارد، روانکاوی در صورت به‌کارگیری مؤثر می‌باشد.
- داروهای گیاهی در برخی از موارد خفیف تأثیر دارند.

نگاهی به جهان افسرده

درصد میزان افسردگی در برخی از کشورهای جهان نسبت به جمعیت آنها

کانادا ۵٪ ـ آمریکا ۱۰٪ ـ مکزیک ۸٪ ـ شیلی ۹٪ ـ هلند ۸٪ ـ آلمان ۱۰٪ ـ برزیل ۷٪ ـ روسیه ۱۰٪ ـ هند ۱۰٪ ـ ترکیه ۴٪.

درصد بیماریهای روحی

طبق آماری که از پانزده میلیون از مردم جهان گرفته شده، درصد بیماریهای روحی مختلف در نزد آنان به ترتیب زیر بوده است:

- ✓ ـ افسردگی حاد تک‌قطبی ۴۴ درصد
- ✓ ـ شیزوفرنی (اوهام) ۱۵ درصد
- ✓ ـ افسردگی با تفکر خودکشی ۱۴ درصد
- ✓ ـ افسردگی دوقطبی ۱۱ درصد
- ✓ ـ وسواس ۱۰ درصد
- ✓ ـ اضطراب ۵ درصد
- ✓ ـ استرس پس از شوک عصبی ۲ درصد

دلایل اصلی برای ازکارافتادگی در کشورهای توسعه یافته

۱ـ حمله قلبی ۹/۹ درصد
۲ـ افسردگی تک‌قطبی ۶/۱ درصد
۳ـ سکته ۵/۹ درصد
۴ـ تصادف اتومبیل ۴/۴ درصد
۵ـ اعتیاد به الکل ۴ درصد
۶ـ تورم مفاصل و روماتیسم ۲/۹ درصد
۷ـ سرطان ریه ۲/۴ درصد
۸ـ نقصان هوشی ۲/۴ درصد
۹ـ صدمات ناشی از بی‌احتیاطی ۲/۳ درصد
۱۰ـ نارسایی‌های مادرزادی ۲/۳ درصد

دلایل از کارافتادگی در تمام کشورها:

۱ـ افسردگی تک قطبی ۱۰/۷ درصد
۲ـ کم‌خونی ۴/۷ درصد
۳ـ سقوط از بلندی ۴/۶ درصد
۴ـ اعتیاد به الکل ۳/۳ درصد
۵ـ بیماریهای ریوی ۳/۱ درصد
۶ـ افسردگی دوقطبی ۳ درصد
۷ـ نارسایی‌های مادرزادی ۲/۹ درصد
۸ـ تورم مفاصل و روماتیسم ۲/۸ درصد
۹ـ شیزوفرنی ۲/۶ درصد
۱۰ـ وسواس ۲/۲ درصد

آیا شما افسرده‌اید؟

«یک تست خودشناسی»

هر عبارت را به دقت بخوانید و سپس برطبق جدول داده شده، زمانی را که طی چند روز گذشته دچار حالتی که در عبارت آمده، شده‌اید مشخص کنید.

مرحله اول: در برابر هر عبارت با علامت (×) مشخص کنید.

A ـ من احساس سنگینی قلب و غم می‌کنم.
B ـ صبح‌ها زمانی است که من بهترین حال را دارم.
C ـ من در زمانهایی گریه می‌کنم و یا دلم می‌خواهد که گریه کنم.
D ـ من برای خوابیدن در شب مشکل دارم.
E ـ من به مقدار سابق غذا می‌خورم.
F ـ من از تماس جنسی با همسرم لذت می‌برم.
G ـ متوجه شده‌ام که وزن از دست می‌دهم.
H ـ مشکل یبوست دارم.
I ـ قلبم سریع‌تر از معمول می‌زند.
J ـ بی‌جهت خسته می‌شوم.
K ـ در ذهن من مانند سابق دردسری وجود ندارد.
L ـ برای من انجام کارهایی که قبلاً به آنها اقدام می‌کردم، آسان است.
M ـ من آرام و قرار ندارم و نمی‌توانم بی‌حرکت بمانم.
N ـ راجع به آینده، احساس می‌کنم که امیدوارم.
O ـ بیشتر از معمول عصبی می‌شوم.
P ـ برای تصمیم‌گیری مشکلی ندارم.

	زمان کم	برخی اوقات	زمان نسبتاً زیاد	بیشتر زمان
A				
B				
C				
D				
E				
F				
G				
H				
I				
J				
K				
L				
M				
N				
O				
P				
Q				
R				
S				
T				

Q ـ احساس می‌کنم که مفید واقع می‌شوم و به من نیاز وجود دارد.
R ـ در زندگی کاملاً سرم گرم است.
S ـ هنوز هم از انجام کارهای سابق لذت می‌برم.
T ـ احساس می‌کنم که اگر من بمیرم دیگران شرایط بهتری دارند.

مرحله دوم: امتیازهایی که در زیر آمده با پاسخهای خود مقایسه کرده و آنها را با هم جمع بزنید.

توجه: کسانی که دچار افسردگی هستند، امتیازی برابر ۵۰ تا ۶۹ می‌آورند.

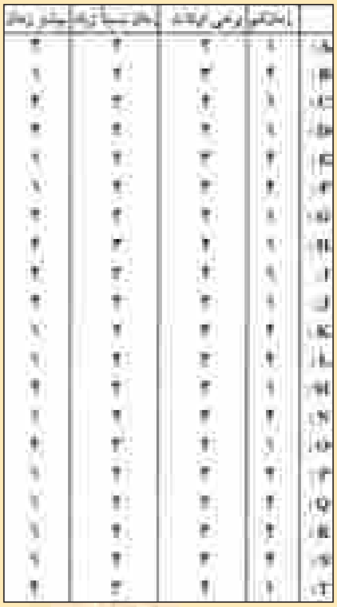

افسردگی چیست، از کجا شروع می‌شود، علائم آن کدام است، تشخیص و درمان به چه گونه است

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

مشاوره تحصیلی ویژه داوطلبان کنکور

با رعایت چند نکته کلیدی و حساس

می‌توانید بیشتر سؤالهای کنکور را پاسخ دهید

زهرا طرقیان

○من سال گذشته نتوانستم در آزمون ورودی دانشگاهها در رشته دلخواهم قبول شوم و از مهرماه با انگیزه‌ای بالا و روحیه‌ای خوب به کمک یکی از مشاورین تحصیلی برنامه‌ای اصولی برای مطالعه تهیه کردم و تاکنون توانسته‌ام تمامی دروس را چندین بار مرور کنم. رشته تحصیلی‌ام علوم تجربی و رشته مورد علاقه‌ام (در دانشگاه) داروسازی است. در این روزها که با آزمون سراسری دانشگاهها فاصله چندانی نداریم دچار تشویش عجیبی شده‌ام، فکر می‌کنم تمامی مطالب از یادم رفته، تمرکز چندانی برای مرور ندارم و این حالت وقتی بیشتر می‌شود که تستهای آزمونهای سالهای قبل را تمرین می‌کنم و... توصیه‌هایی که برای این لحظات مهم و حساس می‌کنید چیست؟ و چگونه می‌توانم آرامشم را به دست آورم؟

○○همه کسانی که امتحانی را پیش‌رو دارند کم و بیش دچار نگرانی و اضطراب هستند. **این امری طبیعی بوده و برای یادگیری هم مفید است. اما افکار منفی و مخرب، مانند اینکه «اگر من قبول نشوم چه می‌شود؟» یا «هیچ چیز از مطالب خوانده شده یادم نیست» و یا «نکند در رشته دلخواهم قبول نشوم» می‌تواند میزان تشویش و اضطراب را به شدت بالا ببرد** و در نتیجه بر تواناییهای ذهنی و تمرکز حافظه برای یادآوری مطالب تأثیر منفی بگذارد. بنابراین در این روزها باید تمام سعی‌تان این باشد که آرام و خونسرد باشید، بویژه شما که از آمادگی خوبی هم برخوردارید و دلیلی برای تشویش خاطر نیست. از سوی دیگر بهترین کار این است که طی روزهای پیش‌رو به نتایج آزمونها فکر نکنید و افکارتان را در مرور و تست زدن مطالب متمرکز کنید تا به سرعت عمل کافی برای تست زدن و پیدا کردن نقاط ضعف برسید و مطمئن باشید که بیشتر مطالب خوانده شده در ذهنتان تثبیت شده و به‌موقع می‌توانید آنها را به خاطر آورید، به شرط اینکه آرامش و خونسردیتان را حفظ کنید، چون تمام کسانی که در انتظار شرکت در آزمون سراسری هستند باید بدانند تست زدن نوعی تمرین و قرار گرفتن در شرایط خاصی است. البته در مواقع تمرین حتی اگر تعدادی از سؤالات را غلط هم جواب دهید نباید نگران شوید بلکه بهترین راه این است که درپی یادگیری همان سؤالات برآیید. درواقع شما اگر بتوانید به ۵۰ درصد همه سؤالات درست جواب بدهید احتمال اینکه در اکثر رشته‌های خوب پذیرفته شوید، بسیار زیاد است و من یقین دارم که با مطالعه دقیق و با برنامه‌ای که داشتید شما بالاتر از این میزان هم می‌توانید به سؤالات کنکور پاسخ دهید.

○متشکرم که به من قوت قلب می‌دهید. پس من مرور مطالب و تست زدن را همچنان ادامه بدهم؟

○○بله، تست زدن و مرور مطالب خوانده شده، با درنظر گرفتن زمان داده شده برای هر آزمون به منظور دستیابی به سرعت عمل مناسب.

○اگر در جلسه آزمون دچار دلشوره شوم چه کار می‌توانم بکنم؟

○○از همین حالا به خودتان تلقین آرامسازی کنید. تفکرتان را به این سمت هدایت نمایید که تلاش و زحمت و ریاضتی که کشیده‌اید مهم و ارزنده است و به یقین اجر خوبی به دنبال آنها خواهد بود. البته راز و نیاز با خداوند و آفریدگار هستی‌بخش و یاری جستن از او هم برای کسب آرامش و باور خودتان کارساز است. چرا که ذهن آشفته و پریشان بازدهی خوبی نخواهد داشت. ناگفته نماند که پیاده‌روی در فضای سبز، نرمشهای صبحگاهی، تنفس عمیق و آرمیدگی عضلات (ریلاکسیشن) از نوک انگشتان تا سر و تمرکز فکر بر تصاویر و مناظری مانند دریا، غروب آفتاب، چمن و سبزه و هر چیزی که برایتان دوست داشتنی است، می‌تواند آرام‌بخش باشد.

به‌طور مثال شما می‌توانید تصویر دریا را در ذهن حاضر کنید و از تماشای وسعت آبی دریا لذت ببرید. شما حتی در جلسه کنکور هم می‌توانید لحظاتی برای کاهش اضطراب بوجود آمده، نفس عمیق بکشید و تصاویر دلخواه ذکر شده را در ذهنتان حاضر کنید و بالاخره اینکه **شب قبل از آزمون مطالعه نکرده و غذای مقوی و سبک و کم‌چربی مصرف کنید و سعی داشته باشید خودتان را از همین حالا با وضعیت‌های آزمون تطبیق دهید. اگر آزمونتان در صبح برگزار می‌شود به خودتان عادت دهید شبها زودتر بخوابید و صبح زود بیدار شوید** و حتماً صبحانه میل کنید. برای جلسه آزمون هم مواد غذایی شیرین، بیسکویت یا شکلات به همراه داشته باشد، روی هیچ سؤالی بیهوده درنگ نکنید (چون همه سؤالات نمره یکسانی دارند) و سعی کنید ابتدا به سؤالات آسان جواب بدهید و اگر جواب سؤالی را نمی‌دانید از آن بگذرید.

مشاوره حقوقی

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس:
۲۹۹۹۳۴۳۵

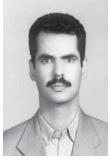

سند اتومبیلم به نام من نمی‌شود

○ خلاصه سؤال:

○شش سال پیش اتومبیلی را از آشنایی خریداری کردم و تمام قیمت آن را یکجا پرداخت نمودم. قرار بود پس از یک ماه به محضر برویم و سند اتومبیل به نام من بشود. از آن زمان تاکنون فروشنده از آمدن به محضر خودداری کرده و می‌گوید که سند رسمی اتومبیل به نام شخص دیگری است که او از آمدن به دفترخانه امتناع می‌ورزد و مدعی است که پول ماشین را به‌نحو کاملی از خریدار نگرفته است. با توجه به اینکه فروشنده اتومبیل به من فردی غیر از مالک رسمی آن بوده و خودش هم از زدن سند برای من عاجز است چگونه می‌توانم سند اتومبیل را به نام خودم نمایم؟

جواد روزبهانی ـ شیراز

از دادگاه

○ الزام به تنظیم سند رسمی تقاضا کنید

○○باید دعوایی بر علیه مالک رسمی و کسانی که پس از وی مبادرت به انتقال اتومبیل نموده‌اند مطرح نموده و الزام به تنظیم سند رسمی اتومبیل را از دادگاه تقاضا کنید. چنانچه از نقل و انتقالات قبلی بر اتومبیل آگاهی ندارید کافیست فروشنده آخری که ماشین را به شما انتقال داده و همچنین شخصی را که ماشین رسماً به نام اوست طرف دعوی قرار دهید. در رسیدگی قضایی، مسائل پیرامون خرید و فروش این اتومبیل آشکار گردیده و در صورت صحت معاملات انجام شده، دادگاه پس از استعلام از اداره راهنمایی و رانندگی مالک را ملزم به تنظیم سند برای شما خواهد کرد.

پاسخهای کوتاه به نامه‌های حقوقی شما

آقای عباس صادقی ـ کرمان: خواننده گرامی نامه شما مبهم بود. مشخص نیست که منظور از مسوول بودن جنابعالی و اتفاقی که ممکن است برای آن قوم و خویش روی دهد چیست؟ مسوولیت در چه موضوعی و اتفاق در چه موردی؟ بدیهی است که به سؤال مبهم نمی‌توان جواب روشن داد. در هرحال عقل و شرع و عرف ملاکهای قابل قبول برای رفتار در جامعه بوده و قوانین هم بر همین مبانی تصویب می‌شوند.

آقای بیژن بهبودی ـ زنجان: خیر. درحال حاضر هیچ اقدام قانونی برای ادعای شما قابل تصور نیست، حکم قطعی لازم الاجرایی وجود دارد که باید اجرا گردد و این حکم از نظر قضایی حقیقت تلقی می‌شود و با پایان رسیدگی قضایی دیگر نمی‌توان براساس همین موضوع اقدام دیگری نمود. مگر آنکه دلایل جدیدی کشف شده که در هنگام رسیدگی مخفی بوده است.

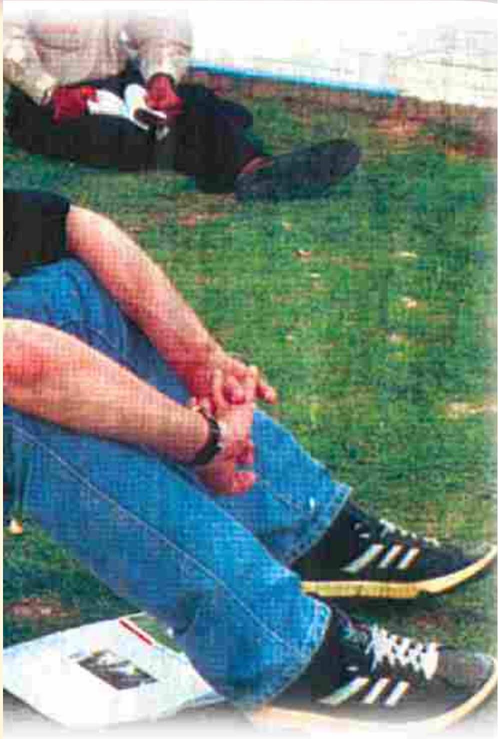

همچنین بهتر است هدفتان این باشد که به بیشتر تست‌ها جواب دهید نه به همه آنها، البته اگر همه سؤالها را بتوانید درست جواب دهید چه بهتر، ولی اگر به جواب آنها شک می‌کنید یا پاسخ درست آنها را نمی‌دانید وقتتان را تلف نکنید. چرا که بعد از اتمام خواندن و جواب دادن به بعضی از سؤالات می‌توانید در وقت باقی‌مانده روی برخی دیگر از سؤالات که بدون پاسخ مانده‌اند تمرکز کنید و جواب درست آنها را در پاسخنامه و در جای درست آن، بنویسید. مطمئن باشید حفظ روحیه و خونسردی می‌تواند شما را قادر سازد که به اکثریت سؤالات پاسخ صحیح بدهید.

■

خانم پروین ـ ک ـ نیشابور: خیر مهریه در هر حالتی قابل مطالبه است. مگر اینکه زوج قبلاً پرداخته یا اینکه زوجه مهریه را به شوهرش بخشیده باشد.

خانم ژیلا ـ ح ـ میاندوآب: متاءسفانه راه‌حلی برای حل مسأله شوهر شما به ذهن بنده نمی‌رسد. اخراج از کار وی به سبب ارتکاب جرم اختلاس توسط او بوده و این یک مجازات قانونی است که دادگاه تجدیدنظر هم آن را تأیید کرده است. با لحاظ ارسال پرونده به دیوان عالی کشور اقدام دیگری لازم نیست و باید به انتظار تصمیم شعبه دیوان عالی کشور باشید.

■

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماریهای دهان و دندان رنج می‌برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی‌باشند می‌توانند با روابط عمومی مجله و یا روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

نکات مهمی که قبل از خرید اسباب‌بازی باید بدانید

اسباب‌بازی را به بازی نگیریم!!

یکی از جالبترین و دوست‌داشتنی‌ترین فعالیت‌های مورد علاقه تمامی بچه‌ها بازی است و یکی از مباحث مربوط به بازی «اسباب‌بازی»!

اما می‌بینیم که گاه نقش اسباب‌بازی در برپایی یک فعالیت مؤثر تأثیر مثبت دارد و گاه وجود آن مانع خلاقیت و سازندگی کودکان می‌شود. درحالی که اسباب‌بازی هم می‌تواند فقط جنبه سرگرمی نداشته و در کنار بازی برای کودک شما به عنوان وسیله‌ای برای آموزش مورد اشتیاق قرار گیرد و درواقع اسباب‌بازی باعث می‌شود تا تخیلات کودکان اندک اندک به سمت حقایق زندگی سوق داده شود و این موارد به ما هشدار می‌دهد تا در انتخاب اسباب‌بازی دقت بیشتری کنیم.

به نظر شما سن آغاز فراگیری کودک شما برای استفاده از وسایل آموزشی و کمک آموزشی چند سال است؟

مسلماً سنین متفاوتی ذکر خواهد شد، اما جالب است بدانید این سن زودتر از سنی است که شما به کودکتان خوردن تنقلات را می‌آموزید! این درحالی است که می‌بینیم متاءسفانه در کشور ما به مساءله اسباب‌بازی هیچ‌گاه به درستی پرداخته نشده درحالی که این مهم هم چون آموزش خانواده‌ها برای توجه به سن، قد، وزن و شیر کودک بسیار لازم است.

باید توجه داشته باشید که منظور ما نخریدن اسباب‌بازی نیست، بلکه نوع انتخاب آن است، شما مسلماً در طول سال بارها برای فرزندتان اسباب‌بازی خریداری می‌کنید، اما معیار شما برای انتخاب آنها چیست؟ **برای رسیدن به یک نتیجه مطلوب با چند نفر که در این زمینه فعالیت دارند گفتگو کرده‌ایم که خلاصه‌ای از آن را می‌خوانید.**

آقای قادری مدیر سرگرمیهای کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان کشور در مصاحبه تلفنی می‌گوید: ما باید اول درباره مخاطبان خود اقدام به یک دسته‌بندی کنیم که دوره نوزادی، خردسالی و کودکی شامل آن است و بعد به اسباب‌بازی می‌رسیم که آنها نیز تقسیم‌بندی مخصوص خود را دارند. اسباب‌بازیها از لحاظ محتوایی شامل اسباب‌بازیهای حرکتی و مهارتی، فکری، فرهنگی و هنری، آموزشی و کمک آموزشی و کمک‌درمانی هستند و به لحاظ قالب نیز گروه عروسکها، پازلها، سازه‌ها، کیت‌ها و... را تشکیل می‌دهند.

وی در ادامه می‌گوید: از نظر ما اسباب‌بازی کالایی فرهنگی است و قابل مقایسه با کتاب، فیلم نیست، اما اگر مصرف‌کننده از کالاهای وارداتی استفاده کند در اصل، فرزندان آنان با یک فرهنگ وارداتی آشنا شده‌اند.

آقای قادری می‌گوید: البته درحال حاضر خانواده‌ها برای این موضوع اهمیت قائل هستند و فقط اطلاعات و تحلیل باید داده شود که رسانه‌ها در این میان نقش اصلی و اساسی را دارند.

او اضافه می‌کند: **والدین باید ارتباط سنی کودک و اسباب‌بازی را تشخیص دهند و باید بدانیم** که کشورهای اروپایی طی یک دوران پنجاه ساله یک ارتقاء فرهنگی در رابطه با اسباب‌بازی بوجود آورده‌اند و از طریق بازی و اسباب‌بازی معضلات آموزشی تعلیم و تربیت را حل می‌کنند.

بعد از شنیدن گفته‌های آقای قادری سراغ یک فروشنده اسباب‌بازی خارجی رفتم و او بدون هیچ مقدمه‌ای گفت: والدین در هنگام خرید فقط به زیبایی و نوع کار اسباب‌بازی توجه دارند. برای آنها اینکه یک عروسک بخواند و یا یک ماشین حرکت کند کافی است.

وقتی از وی می‌پرسم آیا در کنار اسباب‌بازیهای خارجی وسیله بازی با جنبه آموزشی هم دارید؟ می‌گوید:

خیلی محدود چون اکثر این بازیها باید ایرانی باشد که از لحاظ شکل و بسته‌بندی شکیل و جذاب نیست و قاعدتاً مشتری هم ندارد.

این درحالی است که مسوول یک فروشگاه که اقدام به عرضه بازیهای صرفاً آموزشی کرده، می‌گوید: متأسفانه شناخت والدین از اسباب‌بازی و نقش آن در زندگی فرزندانشان بسیار کم است. بسیاری از آنها برای خرید یک اسباب‌بازی فقط به دنبال وسایلی هستند که قابلیت حرکت و سروصدا داشته باشد. والدینی که به این فروشگاه مراجعه می‌کنند پس از شنیدن توضیحات ما و دیدن وسایل آموزشی و کمک آموزشی از اینکه می‌بینند که یک وسیله است که با آن می‌شود کودک را درحین بازی به تفکر واداشت، خوشحال می‌شوند. ضمن اینکه کودک بعد از آموختن، خود یک معلم برای دیگر همبازیهایش می‌شود.

در پایان مصاحبه به کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان شاهرود مراجعه می‌کنم. **خانم طاهری** مربی فرهنگی این مرکز می‌گوید: والدین نباید تنها به ظاهر اسباب‌بازی توجه کنند و اینکه صرفاً حرکتی داشته باشد، چرا که این نوع اسباب‌بازی پس از تکرار کودک را خسته و دلزده می‌کند. درحالی که اسباب‌بازی اگر حالت گروهی داشته باشد، بهتر است چرا که کودک با این نوع بازی از صورت فردی و تنهایی به گروه می‌پیوندد.

به هرحال ما باید بدانیم که اسباب‌بازی در دنیای کودکانه کودکان ما جایگاه خاصی دارد. در بسیاری از اوقات اسباب‌بازی محرم راز و خلوت کودکان است و این تا حدی پیش می‌رود که گاهی جدایی از یک اسباب‌بازی برای کودک غیرقابل تحمل می‌شود و یا آنچنان با آن انس می‌گیرد که حتی پس از رسیدن به سن بلوغ و ازدواج، آن اسباب‌بازی را با خود به همراه دارد و اینجاست که باید توجه داشت این حس تملک به کودکان شخصیت می‌بخشد تا جایی که همین وسایل ساده و بی‌اهمیت (البته از نگاه بعضی از خانواده‌ها) نقش زیادی را در آینده فکری و کاری کودک ایفا خواهد کرد و این همان چیزی است که والدین باید از آن استفاده کنند.

از: محمد رضاییان

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ شاهرود

با آثار جاویدان ادبیات ایران و جهان آشنا شویم

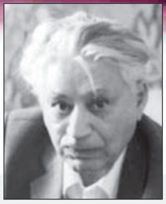

چند کلمه‌ای درباره علوی و آثار او:

بزرگ علوی؛ متبحر در نگارش داستانهای کوتاه

سالها بعد از پیروزی انقلاب، در سال ۱۳۷۱ بزرگ علوی به اتفاق خانواده‌اش برای دیدار اقوام و تجدید خاطرات به ایران آمد و خیلی زود به آلمان بازگشت و چند سال بعد یعنی در سال ۱۳۷۵ در سن ۹۲ سالگی و بعد از حدود ۴۵ سال دوری از وطن و اقامت در دیار غربت، چشم از جهان فروبست. بزرگ علوی را می‌توان بحق از استادان داستان‌نویسی «کوتاه» نویسندگان دوره نخست داستان‌نویسی ایران دانست.

از آثار بزرگ علوی می‌توان به: چشمهایش، سالاریها، ورق پاره‌های زندان، چمدان و مجموعه نامه‌ها اشاره داشت که این اثر اخیر حاوی بهترین داستانهای علوی می‌باشد. مثل داستان کوتاه «گیله‌مرد» و «خائن». که جزء بهترین داستانهای کوتاه ادبیات ایران محسوب می‌شود.

خلاصه آنچه که گذشت:

در شهر خفقان گرفته تهران شاهنشاهی، که هیچ کس به فردای خود امیدی نداشت و زیر مهمیزهای رضاخان سکوت مرگ‌آسایی در سر تاسر کشور حکمفرما بود، همه خود را راضی قلمداد می کردند، روزنامه‌ها جز مدح دیکتاتور چیزی نداشتند بنویسند و مردم تشنه خبر بودند و اندوه و بی حالی، بدگمانی و یأس مردم در بازار و خیابان هم به چشم می‌زد و... در چنان اوضاعی در سال ۱۳۱۷ استاد ماکان در گذشت. استاد بزرگترین نقاش ایران در صد سال اخیر بود و پس از چند قرن باز آثار نقاش ایرانی در اروپا مشتری پیدا کرده و مجلات هنری اروپا و آمریکا با افتخار پرده‌های او را به چاپ می‌رساندند.

درباره استاد حرف زیاد بود. می گفتند او با دستگاه دیکتاتوری دست و پنجه نرم کرده، می گفتند از هیچ محرومیتی نهراسیده، به هیچ چیز دلبستگی نداشت جز به نقاشی، به هیچ چیز پایبند نبود و فشار دستگاه دیکتاتوری کمر او را خم نکرد. از استاد پرده‌های نقاشی زیادی به موزه سپرده شد و در این میان تابلوی «چشمهایش» که به خط استاد عنوانش نوشته شده بود چیز دیگری بود. البته پرده «چشمهایش» صورت ساده زنی بیش نبود، صورت کشیده زنی که زلفهایش مانند قیر مذاب روی شانه‌ها جاری بود، همه چیز این صورت محو می‌نمود، بینی و دهن و گونه و پیشانی با رنگ تیره‌ای نمایانده شده بود، گویی نقاش می خواسته است بگوید که صاحب صورت دیگر در عالم خارج وجود ندارد و فقط چشمها در خاطره او اثری ماندنی گذاشته‌اند و... سالها از مرگ استاد می گذرد، خیلی از کسان شرح حال زندگی استاد بر ایشان نان‌دانی شده و من درپی شناخت این زن ناشناس هستم تا بتوانم شرح حال درستی از استاد بدهم.

امروز درست ۱۵ سال از مرگ استاد می گذرد، روز هفتم دی سالمرگ استاد بود که آن زن را دیدم و...

به دنباله ماجرا توجه کنید:

فشرده یک کتاب در یک ماه

چشمهایش

بزرگ علوی

قسمت دوم

این خیالات، الان که دارم یادداشتهای روزهای گذشته را تنظیم می‌کنم به‌خاطرم می‌آید. در آن لحظه اختیاری دیگر نداشتم و او، این زن فتنه‌انگیز فوری به قدرت خود پی برد و برگشت که برود.

از پشت میز آمدم به طرف در. آن را باز کردم و روبه دالان گفتم:

ـ غلام، بیا در را باز کن!

زن ناشناس روی صندلی کنار میز من نشست، به او نگاهی نکردم. وقتی غلام وارد اتاق شد، پشت میز تحریر رفتم، کلید را درآوردم و به او دادم و گفتم:

ـ تالار سرد است ها، امروز که آتش نکردی؟ بخاری نفتی را آتش کن بگذار در تالار تا ما بیاییم.

فرنگیس فرصت پیدا کرد که به آرایش خود بپردازد، در آیینه نگاهی به صورتش انداخت. با دستمال ابریشمی گوشه لبانش را پاک کرد، آیینه را در داخل کیف سرخ رنگی که در دست داشت پنهان ساخت و به من نگاه کرد، آنوقت دیگر نطقش باز شد از ساختمان موزه صحبت کرد. از اینکه دوستان هنرشناس و هنرپرور در دستگاه دولتی زیاد دارد و... و اطلاع هم دارد که چگونه باید از یک موزه نقاشی مراقبت کرد، همه موزه‌های اروپا را نه یکبار بلکه مکرر دیده. او حاضر است تمام این تابلوها را بخرد و خودش ساختمان کند. بعد از وزیر فرهنگ صحبت کرد که آدم بدی نیست. اما به اندازه گوساله از هنر سرشته ندارد!

این زن یکریز حرف می‌زد، از آسمان و ریسمان می‌گفت. وارد جزئیات می‌شد. من به حرفهای او گوش نمی‌دادم. از همان وهله اول کینه او را در دل گرفتم. او را دشمن خود تشخیص دادم. او را قاتل استاد شناختم، منتها نمی‌خواستم به هیچ قیمتی کینه خود را بروز بدهم، می‌خواستم انتقام خود را از این زن سنگدل بگیرم ـ ناگهان فکری به خاطرم برق زد فرصت نداشتم که بیشتر سود و زیان نقشه‌ام را بسنجم، به طرف در رفتم، دستگیره را گرفتم و گفتم:

ـ اجازه می‌فرمایید من سری به کلاسها بزنم، گاهی شاگردها در کلاس می‌مانند و این برخلاف مقررات است، آنها را از کلاس خارج می‌کنم و فوری برمی‌گردم که به اتفاق به تالار موزه برویم.

... این را گفتم و از اتاق خارج شدم.

●

رفتم وسط تالار کنار بخاری نفتی ایستادم و زن را تحت نظر گرفتم.

فرنگیس از سمت راست شروع کرد به تماشای پرده‌های نقاشی استاد. من در وسط ایستاده بودم و به هر طرف که او می‌رفت می‌چرخیدم و او را می‌پاییدم. اطمینانم به کامیابی قطعی بود، با وجود این خوره دودلی دست از تن و جان من برنمی‌داشت و تارهای روح مرا می‌خورد: مبادا این زن برای اینکه خودش را لو ندهد، اسمی از پرده چشمهایش نبرد؟ آنوقت من باخته‌ام، نکند که این زن خودخواه برای پنهان کردن اسرار گذشته زندگی‌اش به روی خود نیاورد که آن پرده اصلی در تالار وجود ندارد....

زن به محلی که جای پرده «چشمهایش» بود نزدیک شد، نگاهی به آن انداخت و رد شد. دو مرتبه برگشت، دستش را از کمرش برداشت، سرش را به عقب انداخت، ناگهان خشکش زد. با سر انگشتش گردی را که قاب تابلو باقی گذاشته بود، لمس کرد. رو کرد به من. رنگش پریده بود. چشمهایش می‌درخشید، مثل اینکه می‌خواست بگوید دارید مرا فریب می‌دهید؟ چه نیرنگی میزنی، تابلو کجاست؟ اما من به او رو ندادم، منتظر بود که حرفی بزنم، من خونسرد بودم. دستهایم را گرم می‌کردم و به شعله کبودرنگ بخاری می‌نگریستم. این لحظه پرتگاه بود او باید به حرف بیاید:

ـ آقای ناظم، مثل اینکه جای یک پرده خالی است.

ـ بله خانم، ممکن است...

ـ مگر پرده‌های استاد را از این تالار بیرون هم می‌برند؟

ـ بله می‌برند و گاهی هم گم می‌شود. مشتری هم پیدا می‌کند، ای خانم، استاد خیلی بیش از این پرده نقاشی داشته، بیش از آنچه که شما الان ملاحظه می‌فرمایید، می‌برند، می‌خورند. کسی که به کسی نیست، بالاخره یک پرده زیادتر یا کمتر برای دولت فخیمه چه فرق می‌کند!

ـ این پرده اینجا را فروخته‌اند؟!

ـ شاید. ممکن است که در یکی از کلاسها باشد و یا یکی از شاگردان مدرسه دارد از روی آن کپیه می‌کند.

ـ هیچ یادتان هست که کدام پرده است؟

ـ نه خاطرم نیست.

ما برای شما یک رمان را خلاصه کرده‌ایم

تلخیص و نگارش:
نعمت‌الله اکبر (شاه‌قدمی)

مسلم بود، این زن برای خاطر «چشمهایش» به حرف خواهد آمد. باز هم مدتی به پرده‌ها نگریست، از من رو برگرداند. از نو متوجه آثار نقاشی استاد شد. در مقابل تابلو «کشف حجاب» که پرده‌ای به‌طور دو متر و نیم و یک متر و اندی عرض داشت ایستاد، این پرده از کارهای عالی استاد بود سپس به پرده «خانه‌های رعیتی» رسید و همچنان که نگاهش به پرده بود، گفت:

-آقای ناظم، این پرده اصل است یا بدل؟

-این پرده اصل است.

-شما می‌توانید اصل را از بدل تشخیص دهید؟

-تا اندازه‌ای.

-پس چطور گفتید که کسی نمی‌فهمد؟

-من می‌فهمم.کار که همیشه در دست من نیست.

-پس دست کیست؟

-دست مدیر مدرسه. دست وزیر وقت، دست جناب مدیرکل.

-اگر کسی بخواهد یکی از این پرده‌های اصلی را به دست آورد، به کی باید رجوع کند؟

جانی گرفتم. داشتیم به هم نزدیک می‌شدیم. آن حالت ساختگی داشت از بین می‌رفت. فرنگیس احساس کرد که من می‌توانم به او کمک کنم نقشه‌ای که پیش خود با شتاب طرح کرده بودم داشت عملی می‌شد.

-تا کی باشد خانم؟

-اگر من باشم؟

-شما کی هستید؟

-من زنی که چند روز بیشتر در تهران نخواهم ماند و هیچ‌کس را در این شهر ندارم، پدر و مادرم هر دو خارج از ایران هستند و اگر رفتم شاید مرا هرگز نبینید.

-کدام تابلو را می‌خواهید؟

-آن تابلویی که من می‌خواهم در این اتاق نیست.

-کدام تابلو؟

-اول بگویید که می‌توانید خواهش مرا برآورید تا بعد بگویم که کدام تابلو را می‌خواهم.

-بسته به این است که شما می‌توانید زحمت مرا جبران کنید یا خیر؟

-اگر شما تابلو «چشمهایش» را که باید آنجا باشد و حالا نیست به من بدهید، من پنج هزار تومن به شما می‌دهم.

با کمال مهارت و زبردستی که با آن خود را آماده کرده بودم باز هم غافلگیر شدم تصور نمی‌کردم که این زن با چنین جرأتی پیشنهاد دزدی به من بکند، چند لحظه‌ای مردد بودم. این چند لحظه برای من زمانی بی‌پایان بود، سکوت من زن را ترساند.

-من می‌دانم که این پول را شما برای خودتان نمی‌خواهید می‌دانم که باید به وزیر و مدیر کل بدهید.

-خانم فقط پنج هزار تومان؟!

-هر مبلغی که بخواهید می‌دهم.

اما من پافشاری کردم و باز گفتم: هرچه بخواهم می‌دهید؟

این بار با لحن دیگری گفتم و بی‌شرمی در آن نبود می‌خواستم از او قول بگیرم که آنچه من می‌خواهم بدهد، او را ترساندم. اما خودم هم ترسیدم. با قدمهای تند آمد مقابل من ایستاد، خشم‌آلود به من نگاه کرد. با چشمهایش می‌خواست در عمق روح من رخنه کند. خیال کردم می‌خواهد مرا بزند. بلند شدم و ایستادم و خیره به او نگریستم.

این بار حالت چشمها شبیه به همان حالت مرموز و پرمعنایی شد که استاد در پرده ثبت کرده است. حال فهمیدم که چرا چشمها در تابلوی استاد معانی گوناگونی دارد. چرا گاهی انسان را می‌گریاند و گاهی از همه چیز بیزار می‌کند. یک قدم دیگر آمد و گفت:

-بله هرچه بخواهید می‌دهم، به شرط اینکه بی‌شرم نباشید.

-قبول کردم. نشانه خانه را به من بدهید. امشب آن را به خانه شما خواهم آورد. از شما یک شاهی هم پول نخواهم گرفت. آنجا تقاضای خودم را به شما خواهم گفت.

●

دیگر کوچکترین شکی در کار نبود. این زن چاره‌ای نداشت، جز اینکه خودش روحش را عریان به من نشان دهد. به انبار رفتم، پرده را درآوردم، به تالار بردم و مدتی در مقابل آن ایستادم، تابلو دیگر برای من معنای شخصی داشت، کلید کشف راز زندگی استاد «ماکان» بود. دیگر از این چشمها باکی نداشتم، بالاخره فهمید کسی در این دنیا هست که به اسرار او پی برده. نگاهی به جای خالی تابلو انداختم، چراغ را خاموش کردم، در را بستم و به دفتر آمدم، به دربان دستور دادم که برود و درشکه‌ای بیاورد.

●

دلم می‌خواست درشکه‌چی تاخت می‌کرد. می‌خواستم زودتر آرامشی را که احتیاج به آن داشتم در خانه زن ناشناس پیدا کنم. تکه کاغذی را که روی آن نشانی زن ناشناس را یادداشت کرده بودم درآوردم مچاله شده بود. در پرتو یک چراغ، سر یک چهارراه آن را خواندم چشمم به اتومبیل آلبالویی رنگی که زن ناشناس با آن به مدرسه آمده بود، خورد. در خانه را زدم. زنی که پیشبند سفید بسته بود و لچک سفید بر سر داشت، در را باز کرد. گفتم:

-خانم، بگویید که تابلو را آورده‌ام.

زن معطل نشد و گفت:

-بفرمایید تو.

دنبال خدمتکار، پالتو به دست، مانند کسی که به آمد و شد در این‌گونه خانه‌ها عادت دارد، وارد اتاق شدم. سری به خانم تکان دادم و با چشمهایم مراقب بودم کلفت تابلو را کجا می‌گذارد. اما تابلو بزرگی که به دیوار مقابل آویزان بود حتماً کار استاد بود، زیرا من چند طرح آن را دیده بودم و مدتها عقب خود تابلو می‌گشتم. وقتی آن را در اتاق زن ناشناس دیدم، دلم قرص شد. دیگر با این همه قرائن نمی‌شد شک کرد که این زن، استاد را می‌شناخته است.

بدون اینکه منتظر تعارف شوم، رفتم و روی صندلی راحتی که درست مقابل فرنگیس بود، نشستم. یکی، دو دقیقه سکوت برقرار بود. صدای عبور اتومبیل و درشکه و حتی رهگذران شنیده می‌شد. بعد او حوصله‌اش سر رفت.

-نمی‌خواهید تابلو را به من نشان دهید؟

-تابلو را به این قصد آورده‌ام که به شما نشان دهم. اول باید معامله انجام بگیرد.

-گفتم که حاضرم هر قدر پول بخواهید بدهم.

-خدمتتان عرض کردم که من حاضر نیستم شرافت خود را به این ارزانی بفروشم. به علاوه اگر بخواهید با همان لحنی با من حرف بزنید که به نظرم ساختگی و دروغی است، فوری تابلو را برمی‌دارم و می‌روم. من آمده‌ام اینجا با شما صمیمانه و صادقانه صحبت کنم خانم، ببخشید. اسم شما را هنوز نمی‌دانم. شما را فرنگیس خانم خطاب می‌کنم. به من قول دادید هرچه بخواهم به من بدهید.

-چه می‌خواهید؟

-شما باید آنچه به هیچکس نداده‌اید به من بدهید.

-یعنی چه؟

-اگر توضیح بخواهید، مجبورم اول مقدمه‌ای بگویم تا مقصودم را بهتر بفهمید. من اگر از شما صداقت و صمیمیت می‌خواهم، باید خودم با شما صادق و صمیمی باشم. تصور نکنید که من امشب با شما آشنا شده‌ام، ده سال است که من این تابلو را که الان در اتاق شماست، هر روز می‌بینم. بنابراین ده سال است که من شما را می‌شناسم.

چند لحظه‌ای مکث کردم. فرنگیس هیچ نگفت. معلوم بود که مسحور من شده است. انکار نکرد، مانند مجسمه‌ای بی‌حرکت نشسته بود، فقط گردی صورتش پیدا بود و چشمهایش را به رومیزی ماهوت سیاه و گلدار دوخته بود. گفتم:

-خانم، اسم شما چیست؟

-نپرسید. اسم من در مقصود شما هیچ تأثیری ندارد. من همان کسی هستم که شما جستجو می‌کنید.از جان من چه می‌خواهید؟ شما می‌خواستید با من صادق و صمیمی باشید. مگر تا به‌حال به من دروغ گفته‌اید؟

-بله، تمام آنچه در تالار موزه درباره فروش آثار استاد «ماکان» به شما گفتم دروغ محض بوده است. از زمانی که من در این مدرسه هستم، یک تکه کاغذ هم که قلم استاد به آن خورده باشد بیرون نرفته. اما همیشه این طور نخواهد بود. تا به‌حال آثار استاد را هیچ‌کس نذدیده که سهل است حتی من تا آنجا که توانسته‌ام بسیاری از پرده‌ها و طرحهای استاد را هم که خودش در زمان حیاتش به این و آن فروخته و یا بخشیده، جمع‌آوری کرده‌ام. اقلاً صد اثر او را به نفع دولت خریده‌ام و به این موزه برگردانده‌ام. با وجود این امشب این تابلو را به خانه شما آوردم و حاضرم که همین جا بگذارم و بروم. پس با پول نمی‌توانید مرا راضی کنید، ده سال است که چشم به‌راه شما

بقیه در صفحه ۳۱

پیش از ازدواج چشمهایتان را خوب باز کنید و بعد از آن کمی آنها را روی هم بگذارید • فرانکلین

ماجراهای
خواستگاری

مادرم ناخواسته مرا
خوشبخت کرد

ازدواجی که در ابتدا تنها به خاطر بهبود حال مادرم بود، منجر به بدحال‌تر شدن او شد

از : کورش کاشانی

تنها آرزوی مادر این بود که قبل از مرگش، عروسی من را ببیند. روزی که به ایران آمدم، اصلاً حال خوبی نداشت. خواهرم تلفن کرد که حال مادر خیلی وخیم است. فکر کردم باید دست از کار کردن بردارم و خودم را به ایران برسانم.

هیچ چیز ارزش کنار مادر بودن را نداشت. از طرفی، نمی‌توانستم خواهرم را دست تنها رها کنم. خلاصه اینکه هزار دلیل روشن و واضح داشتم تا به ایران بیایم و در کنار مادر بمانم.

سکته مغزی، آن هم در سن و سال او، خیلی خطرناک بود. بیچاره خواهرم تا آنجایی که توان داشت به او می‌رسید. خدا را شکر من که آمدم حال مادر خیلی بهتر شد. همین که می‌دید آخرین بچه‌اش آمده که کنار او بماند، قوت قلب پیدا می‌کرد. با فیزیوتراپی و درمانهای جورواجور حال او کمی به حال عادی برگشت. روزها کنارش می‌نشستم و کتاب می‌خواندم. درحالی که من از این آرامش لذت می‌بردم، مادر دلواپسی تازه‌ای پیدا کرده بود. مدام حرف ازدواج من را می‌زد. کم‌کم به مرز چهل سالگی قدم می‌گذاشتم و مادر نگران آینده من بود. دلش می‌خواست شاهد سروسامان گرفتن من باشد. تا مرا می‌دید می‌پرسید:

- پس کی زن می‌گیری؟

اوایل با شوخی و خنده جواب می‌دادم ولی کم‌کم متوجه شدم موضوع برایش خیلی جدی شده و او می‌خواهد بداند که من بالاخره چه کسی را انتخاب می‌کنم؟ نظر خواهرم نیز این بود که باید موضوع ازدواج را جدی بگیرم. تقریباً هر کس از اعضاء خانواده هم که می‌آمدند، اشاره‌ای به این موضوع می‌کردند. چیزی که هرگز به آن فکر نکرده بودم کم‌کم برایم داشت جدی می‌شد. در تمام آن سالها زندگی من در کار و درس خلاصه می‌شد. بلندپروازیهایم آنقدر زیاد بود که فقط دلم می‌خواست پر بکشم و به مدارج بالا برسم. اما حالا مادر از من می‌خواست که به زندگی‌ام سروسامان بدهم. اولش تصمیم گرفتم برای راضی کردن پیرزن به‌طور صوری هم که شده به خواستگاری چند دختر بروم، اما توی همان خواستگاری‌ها وقتی با یکی، دو تای آنها صحبت کردم، کم‌کم توی این فکر افتادم که باید در مورد آنها جدی‌تر فکر کنم و اینطوری بود که موضوع از حالت شوخی خارج شد.

یک روز همراه خواهرم به خواستگاری دختری به نام سودابه رفتم. نمی‌دانم چرا در خانه آنها احساس آرامش خاصی داشتم. پدر سودابه سالها قبل فوت کرده بود و او همراه مادرش زندگی می‌کرد. دختر خونگرم و مهربانی به نظر می‌رسید. همان جلسه اول رک و پوست‌کنده در مورد شرایطش برای ازدواج حرف زد. خواسته‌هایش ساده و منطقی به نظر می‌رسید. از خانه آنها که بیرون آمدیم، خواهرم پرسید:

- خب، نظرت چیست؟

سرم را پایین انداختم و با خونسردی جواب دادم:

- بد نیست. شاید چند جلسه‌ای با او صحبت کنم.

پیرو صحبت من خواهرم اولین قرار را گذاشت. بنابراین شاخه گلی خریدم و دنبالش رفتم. قرار شد با هم به پارک برویم و یک ساعتی با هم صحبت کنیم. خیلی زود مشترکاتی برای صحبت پیدا کردیم و تقریباً سه ساعت با هم حرف زدیم. بعد به اصرار من به یک رستوران رفتیم و شام را با هم خوردیم. هم‌صحبتی با سودابه مرا به وجد آورده بود. خیلی بیشتر از سنش می‌دانست و در مورد هر موضوعی حرفی داشت. حس کردم در زندگی‌ام به چنین همسری نیاز دارم و خدا خدا می‌کردم که نظر او هم مساعد باشد.

با سرخوشی به خانه آمدم و برای مادر و خواهرم تعریف کردم که چقدر از سودابه خوشم آمده و می‌خواهم چند جلسه دیگر با او صحبت کنم. مادرم خوشحال بود و اصرار داشت که آن دختر را ببیند. به من می‌گفت زیاد سخت نگیرم و هرچه زودتر او را عقد کنم. ولی من برایش توضیح دادم که فقط یک جلسه با هم صحبت کردیم و هنوز حرفهای زیادی برای گفتن باقی مانده. مادر با تعجب به من نگاه می‌کرد، یادش به عروسی خودش افتاد که حتی یک بار هم قبل از عروسی پدرم را ندیده بود. سعی کردم برایش توضیح بدهم که زمانه عوض شده و باید حسابی همدیگر را خوب بشناسیم. چند جلسه دیگر هم با سودابه صحبت کردم و مادر مدام از من سؤال می‌کرد که کی به خواستگاری رسمی آن دختر می‌روم؟

بیش از یک ماه از آشنایی من و سودابه می‌گذشت. دیگر برایم قطعی شده بود که او همسر ایده‌آلم است. حتی تا حدی هم به او علاقه‌مند شده بودم و جالب اینکه دلم برایش تنگ می‌شد. می‌خواستم هرچه زودتر موضوع را رسمی کنم اما سودابه اصرار داشت که عجله‌ای در کار نباشد. بالاخره یک روز که با هم بیرون رفتیم، از او خواستم به خانه ما بیاید تا مادرم او را ببیند. برایش توضیح دادم که مادرم حال خوبی ندارد و نمی‌تواند به مراسم خواستگاری بیاید.

خوشبختانه سودابه هم قبول کرد و به منزل ما آمد. هیجان‌زده بودم. فکر کردم مادر با دیدن سودابه کلی خوشحال می‌شود. از طرفی می‌خواستم به او بگویم که موضوع کاملاً جدی شده و من تصمیم قطعی خودم را گرفته‌ام.

اما برخلاف تصور من مادرم رفتار سردی با سودابه دشت و به همین خاطر خودش را به ناخوشی زد و خوابید. سودابه هم خداحافظی کرد و من او را تا خانه‌شان رساندم. از رفتار مادر تعجب کرده بودم. وقتی به خانه برگشتم مادر صدایم زد و گفت: من از این دختر خوشم نیامد. اگر به خاطر من می‌خواهی عروسی کنی، با این دختر عروسی نکن.

من یکدفعه وارفتم. چون هم به شدت به سودابه علاقه داشتم و هم خیلی دیر شده بود. نمی‌دانستم چه کار کنم. سعی کردم از محاسن او بگویم اما مادر اعتقاد داشت: نه این دختر وصله تن ما نیست. تو می‌توانی با دختری بهتر از او ازدواج کنی.

دلم شکست. آن شب تا صبح نتوانستم بخوابم. قرار بود تاریخ مراسم رسمی خواستگاری را تعیین کنیم. اما حالا...

پس با خواهرم درددل کردم. او از من خواست هر کاری را که صلاح می‌دانم انجام بدهم چون اعتقاد داشت که ازدواج امری است که باید به‌تنهایی در مورد آن تصمیم گرفت.

خواهرم هرگز عروسی نکرده بود و هیچ وقت هم دلیلش را نفهمیدم، اما این موضوع بهانه‌ای شد تا خواهرم درددلش باز شود و به من بگوید که چقدر راحت اطرافیان در مورد خواستگارهای او قضاوت می‌کردند.

او حتی از من خواست که تجربه او را تکرار نکنم.

حق با او بود. در تمام آن سالها دختری به خوبی سودابه ندیده بودم، چرا که او از خیلی نظرها شبیه به من بود و دلم نمی‌خواست از دستش بدهم.

بنابراین دوباره رفتم با مادر صحبت کردم، اما او سرحرف خودش بود و حاضر نبود ذره‌ای کوتاه بیاید. فکر کردم برخلاف میل او مجبورم عروسی کنم.

با سودابه هم صحبت کردم و قرارها را گذاشتم و دو هفته بعد در مراسم ساده‌ای او را عقد کردم. ازدواجی که در ابتدا تنها به خاطر بهبود حال مادرم بود، منجر به بدحال‌تر شدن او شد. عروس جدیدش را اصلاً نمی‌توانست بپذیرد و هنوز انتظار داشت که او را طلاق بدهم و سراغ زن دیگری بروم.

اما نه، من و سودابه زندگی مشترکمان را شروع کردیم و مادر ده سال بعد از آن در اثر کهولت فوت کرد. گاهی وقتی به سودابه و بچه‌ها نگاه می‌کنم می‌بینم، اگر اصرارهای مادر نبود شاید هرگز به خواستگاری هیچ دختری نمی‌رفتم و سودابه را هم پیدا نمی‌کردم و از این بابت مدیون او هستم، هرچند که او هرگز سودابه را عروس دلبخواه خودش نمی‌دانست...

در پیچ و خم دادگاه

شوهر هنرمند من نابغه نیست دیوانه است

از : راشین مختاری

ـ می‌گویند دیوانه نیست. پزشک قانونی هم نوشته که دیوانه نیست، اما من با او زندگی کرده‌ام و می‌دانم که جنون دارد. چرا هیچ کس حرف مرا باور نمی‌کند! پنج سال با او زندگی کردم و خوب می‌دانم کی عاقل است و کی دیوانه!

قاضی می‌گوید شاهد بیاور. آخه چه شاهدی؟ دوستانش که مثل خودش هستند. خانواده‌اش که می‌گویند بچه‌مان هنرمند است!! خانواده خودم هم که زبان باز نمی‌کنند تا من بروم سر خانه و زندگی‌ام و از فکر طلاق دربیایم.

همه می‌گویند شوهر به این خوبی!! آخه کجای او خوب است؟ اهل کار که نیست. تا سیب زمینی و پیاز خانه‌ام را هم پدرشوهرم می‌خرد. با مردم هم که معاشرت نمی‌کند. می‌گوید، همه احمق هستند. می‌گوید، جامعه در جهل است. بچه هم که نمی‌خواهد. هر وقت موضوع بچه را پیش می‌کشم، می‌گوید: مگر نمی‌شود دو نفر هرگز بچه‌دار نشوند؟ کفر خدا که نمی‌شود! این همه جمعیت، بگذار ما یکی دیگر اضافه نکنیم. چه بگویم؟ درددلم را به کی بگویم؟!

وقتی ازدواج کردیم، یک دل نه صد دل عاشق من بود. توی عروسی دایی‌ام با هم آشنا شدیم. عروس، عمه او بود و داماد دایی من... آن شب محو من بود. بعدها بهم گفت که صورتم مثل مینیاتور است. خودم را جمع و جور می‌کردم، ولی انگار آن شب هر جا می‌رفتم، او را می‌دیدم. همان هفته مادرش به خواستگاری من آمد. ۲۳ سال داشتم و پدرم خیلی دلش می‌خواست که من هرچه زودتر شوهر کنم. مادرم هم گفت:

ـ چه کسی بهتر از پسر شما؟!

همان جلسه اول که قرار شد با هم صحبت کنیم، کلی شعرهای عاشقانه برایم خواند. توی پارک کاغذ و زغال را از کیفش درآورد و از چهره من طرح کشید. من هم مثل خیلی از دخترها از این رفتارهای رمانتیک خوشم می‌آمد. به مادر گفتم:

ـ هرچه شما بگویید.

پدر هم گفت:

ـ خب، پدرش مغازه‌دار است. هرچه دارد به این تک پسر می‌رسد. خانواده خوبی هم هستند. باآبرو و متین.

خلاصه جواب مثبت را که اعلام کردیم، پدرش افتاد به تدارک عروسی. همه خرج با پدر امیر بود. خودش که هنوز کار و کاسبی درست و حسابی نداشت.

چند سالی بود که از دانشکده هنر فارغ‌التحصیل شده بود. سربازی هم رفته بود. شب و روز کارش نقاشی کشیدن بود. گه‌گداری هم نمایشگاه می‌گذاشت. یادم است نامزد بودیم که نمایشگاهش افتتاح شد. همه رفتیم. پدرم به قیمت تابلوها نگاه می‌کرد و با تعجب می‌گفت:

ـ عجب؟! برای چهارتا خط چه پولها می‌دهند! اینطوری که نانش توی روغن است!!

من هم ذوق کرده بودم. هر کس می‌رسید با احترام به او تبریک می‌گفت. امیر هم با نگاهی پرمهر می‌گفت، این نمایشگاه را به نامزدم تقدیم کردم. او خودش زیباترین تابلو نقاشی است...

بعد مردم می‌آمدند که من را ببینند. بهم تبریک می‌گفتند و من انگار روی ابرها بودم. هیچ وقت اینقدر مورد توجه قرار نگرفته بودم. حس می‌کردم شوهرم مشهورترین نقاش ایران است. بلندپروازی‌هایم تا جایی رفته بود که به فکر نمایشگاههای خارج از کشور او هم افتاده بودم.

دیگر نمی‌دانستم چقدر از این تابلوها فروش رفت. خیلی زود مراسم عروسی برگزار شد. بعدها فهمیدم که پدرشوهرم اصرار داشته هرچه زودتر پسرش را زن بدهد تا شاید سر عقل بیاید! او خوب می‌دانست که پسرش احساس مسوولیت ندارد و باید یک دختر قربانی می‌شد تا پسر آنها احساس مسوولیت را یاد بگیرد!

بالاخره عروسی کردیم. طبقه بالای منزل پدرشوهرم زندگی می‌کردیم. بیشتر اوقات شام و ناهارها می‌رفتیم پیش پدر و مادرشوهرم.

امیر هنوز کار مشخصی نداشت. بعضی روزها نقاشی می‌کرد و بعضی روزها به قول خودش در حال فکر کردن بود. گاه این فکر کردن به ماه می‌کشید و من مجبور بودم، برای خرید کوچکترین وسیله، از پدر شوهرم پول بگیرم. خیلی سخت بود. کم‌کم غرغرهایم شروع شد. هیچ کس اهمیتی به اعتراضهای من نمی‌داد. همه فکر می‌کردند امیر نابغه هنری است. اما من کم‌کم متوجه شده بودم که از این خبرها هم نیست.

بیشتر رفتارهایش اداست. یکی، دو بار نمایشگاه داشت. کمتر کسی تابلوهایش را می‌خرید، اما حتی نخریدن تابلوهایش را دلیلی بر این می‌دانست که دیگران او را درک نمی‌کنند. از حرفهایش لجم می‌گرفت.

پسربچه‌ای به نام شوهر!

مثل پسربچه‌ها بهانه می‌تراشید. یک روز یکی از بهترین تابلوهای امیر را برداشتم و به دانشکده هنر رفتم. سراغ یکی از بهترین استادان نقاشی را گرفتم. تابلو را نشانش دادم و التماس کردم که به من بگوید آیا در این تابلو نبوغی وجود دارد؟

استاد نقاشی، نگاه دقیقی به تابلو کرد و سرش را تکان داد و گفت:

ـ یک کار معمولی است. خلاقیتی در آن نمی‌بینم.

هرچند از نقاشی چیزی سر درنمی‌آوردم، ولی می‌توانستم خوب حدس بزنم آن‌طور هم که دیگران می‌گویند امیر نابغه هنری نیست. او مرد بی‌مسوول و بی‌قیدی بود. مثل بچه‌ها ساعتها توی کوچه فوتبال بازی می‌کرد. پول گرفتن از پدرش آنقدر برایش ساده بود که انگار پسربچه مدرسه‌ای است و دارد پول توجیبی از او می‌گیرد. اما من کلافه می‌شدم.

گاه سرش داد می‌کشیدم. گاه التماسش می‌کردم که دست از این کارهایش بردارد. حداقل می‌توانست کلاس نقاشی باز کند و به مردم درس بدهد. اما نه، او حاضر نبود صبح زودتر از یازده صبح بیدار شود و شب زودتر از یک، دو نیمه شب بخوابد.

دردم یکی و دوتا نبود. تا به او اعتراض می‌کردم، عصبانی می‌شد. بومهای نقاشی‌اش را می‌ریخت توی حیاط و آنها را آتش می‌زد. همه می‌ریختند توی حیاط. مادرش التماسش می‌کرد که این کار را نکند. نقاشی‌هایی که روی هم تلنبار شده بود و هیچ کس حاضر نبود آنها را بخرد... اما اطرافیان تحت تأثیر قرار می‌گرفتند و با من دعوا می‌کردند که چرا این کار را می‌کنم و چرا او را عصبی می‌کنم!

به چه کسی می‌توانستم شکایت کنم؟! پنج سال است که با او ازدواج کردم. حتی یک روز هم شغل مناسبی نداشته. تمام هزینه‌های زندگی ما را پدرشوهرم می‌دهد. دیگر خوب یاد گرفته که هرچند وقت یکبار بومهای قدیمی نقاشی‌اش را بریزد توی حیاط و بسوزاند. اما حتی برای یکبار هم حاضر نشد برود سر کار. حالا آمده‌ام که طلاقم را بگیرم. این حق من است. خسته شده‌ام. چقدر می‌توانم این وضع را تحمل کنم! اما افسوس که هیچ کس حرف مرا باور نمی‌کند. هیچ کس نمی‌خواهد به من کمک کند تا از این زندگی خلاصی پیدا کنم... ■

بزرگ بودن را از کوچکی تجربه کنید

با نام آوران امروز ایران

۲۲

گفت‌وگو از: دکتر محمدباقر نجف‌زاده بارفروش

دکتر عزیزالله جوینی در گفت‌وگو با مجله اطلاعات هفتگی-۴

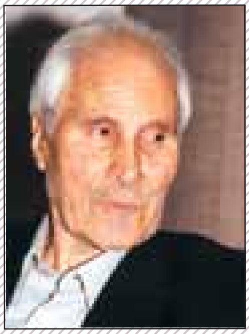

ادبیات یک موسیقی زنده گفتاری است

O ادبیات چه نقشی در زندگی آدمی دارد مثل غذا، پوشاک و کار و مانند آنها مورد نیاز آدمی است؟! ضروری است. عجین است؟ آمیخته است؟

O ببینید ادبیات یک موسیقی زنده است. یک موسیقی گفتاری است همانطوری که شما یک پرده یا دستگاه موسیقی را می‌شنوید، بی‌اختیار به آن سمت کشیده می‌شوید. این تنها ما نیستیم. این حالت در موجودات دیگر حتی در حیوانات هم دیده شده است. می‌گویند وقتی کسی شتران را آب می‌داد، شروع کرد به نی زدن. شتران از آب خوردن ایستادند و به‌اصطلاح دست کشیدند. نی را قطع کرد و شتران دوباره شروع کردند به آب خوردن.

موسیقی جزء زندگی ماست و ادبیات درحقیقت چنانکه گفته‌ام یک موسیقی زنده گفتاری است. بنابراین ادبیات می‌تواند کمک زندگی و زمان ما باشد. در بسیاری از جاها ما وقتی حرفی می‌زنیم و یک شعری یا یک بیتی از شاعری می‌خوانیم آنقدر تأثیرگذار است و به اندازه یک کتاب و سخنرانی معنی می‌دهد و راهگشاست. دیگر احتیاج ندارد که ما زیاد حرف بزنیم و دلیل و برهان بیاوریم. در زندگی روزمره ما اگر چنانچه ادبیات نباشد، و یا اگر ادبیات را از آن برداریم و حذف کنیم، اصلاً یک موجود بی‌اختیار و بی‌هدف و بی‌برنامه هستیم. و نمی‌دانیم که برای چه به دنیا آمدیم و زندگی برای چیست؟

شما وقتی گلستان سعدی را می‌خوانید، ممکن نیست از آن لذت و بهره نبرید. بنابراین اعتراف می‌کنیم که ادبیات مانند موسیقی در آدمی ایجاد لذت می‌کند. و لذت باعث سلامتی بدن می‌شود. امروزه از طریق موسیقی درمان می‌کنند و برای اینکه در آدمی اندوه را خالی کنند، به گوش دادن موسیقی و بهره‌وری از آن وامی‌دارند. به همین ترتیب موسیقی و ادبیات در انبساط خاطر آدمی بسیار تأثیرگذارست. من شنیدم وقتی آرمسترانگ به کره ماه رفته بود، اضطراب عجیبی داشت. بعد به زمین مخابره کرد که من اضطراب دارم، چکار کنم. از پایگاه فضایی زمین ترجمه شعر هومر **(حماسه ایلیاد و اودیسه)** را مخابره کردند و او نیز همزمان زمزمه کرد تا اینکه اضطرابش برطرف شد.

و شعر و نثر فارسی هم چنین تأثیر معجزه‌آسایی دارد.

اجازه می‌خواستم خاطره‌ای را بازگو کنم. چندی پیش یکی از نزدیکانم درگذشته بود. خیلی مشوش و ناراحت بودم. من با خواندن و تکرار رباعیات خیام خودم را معالجه کردم.

O دکتر یکی از ویژگی‌های ادبیات روان‌درمانی است؟

O بله من هم عرض کردم. مانند موسیقی با ادبیات می‌شود روان‌درمانی کرد. و من هم درباره خودم روان‌درمانی کردم. و با ادبیات می‌شود در بسیاری از جاها به این شیوه گامهای مؤثر برداشت. در بسیاری از فجایع که در جامعه رخ می‌دهد، اینهایی که خلافکارند، تبهکارند، اگر برایشان یک دوره گلستان سعدی تدریس کنید، اصلاً زندگی آنها را زیرورو می‌کند. من یکبار در رادیو مصاحبه‌ای داشتم گفتم اگر شما یک بار و یک دوره برای وکلای مجلس تاریخ بیهقی تدریس کنید، و جزو امتیازشان باشد. در سیاست روز و روابط خارجی و قانونگذاری‌شان و بسیاری از مسائل تأثیر شگفت‌آوری دارد و آنها را دگرگون می‌کند و درعین حال به کمالاتی می‌رساند. تاریخ بیهقی یک کتاب ادبی است.

O جایگاه ادبیات فارسی را در جهان معاصر چگونه می‌بینید؟

O ادبیات معاصر در کشورهای مختلف دارد با هم تلفیق می‌شود. ما الان می‌بینیم که بسیاری از دیوانهای شاعران ما را به زبانهای دیگر برگردانده‌اند. البته اگر این کارها با آگاهی باشد و از روی دقت، این عوائد بیشماری دارد. من دیدم که دیوان حافظ را چند بار به زبان انگلیسی ترجمه کردند و چقدر هم مورد استقبال قرار گرفت. گلستان سعدی را به چهل، پنجاه زبان ترجمه کردند. بوستان سعدی را هم این اواخر یک آمریکایی دوباره ترجمه و شرح کرده و دوباره به فارسی برگرداندند. شاهنامه هم همین‌طور به چندین زبان ترجمه کردند. چند وقت پیش در روزنامه اطلاعات درباره شاهنامه و ترجمه درست آن مطلبی نوشتم و از دقت در ترجمه یاد کردم که مترجمان اشتباه نکنند و به جای ترجمه درست، بدآموزی نداشته باشند که تأثیر منفی فراوانی دارد و زیبایی‌های میراث فرهنگی دستخوش خدشه و تخریب و پیامدهای نازیبا خواهد شد. و بدآموزی‌های ممکن در ادبیات، نتایج بد هم خواهد داشت. و این یک هشداری بود برای همه کسانی که می‌خواهند یا مطلب و کتابی را از زبان خارجی به زبان فارسی برمی‌گردانند و یا برعکس از زبان فارسی به زبانهای خارجی ترجمه کنند، این مسأله صدق می‌کند.

O دکتر از شاهنامه گفتید. جایگاه شاهنامه، ارزش آن و زیبایی‌های این اثر تاریخی و ملی ما صحبت کنید.

O می‌دانید شاهنامه یک کتابی است که مورد استفاده عامه بوده است. زمانی که رادیو و تلویزیون نبوده، شاهنامه را سر چهارراه‌ها درباره پیروزی پهلوانان با آواز بلند می‌خواندند. مردم در مرگ پهلوانان گریه می‌کردند. در کتاب **عیون اخبارالرضا** که بسیار قدیمی و به عربی است آمده که «کان فی‌المرو قاص» قاص یعنی قصه‌گو. می‌گوید که در مرو قصه‌گویی بود که برای ما قصه می‌گفت. و کیسه‌ای داشته که از آن تنبک یا طنبوری درمی‌آورد و می‌گفت با غمی که از مرگ پهلوانان برایتان ایجاد کرده‌ام، اندکی شادی کنید و ساز می‌نواخت.

O یعنی مردم از مرگ پهلوانها متأثر و غمگین می‌شدند.

O بله. همین‌طور بود. بنابراین کتاب شاهنامه هنوز هم در بسیاری از ولایات ما مثل همدان و... مردم دور هم جمع می‌شوند و شاهنامه می‌خوانند. **یک روز چند دختر دانشجوی پزشکی پیش من آمدند و گفتند که ما شاهنامه می‌خوانیم، مقداری ما را راهنمایی کنید. شاهنامه سخت ما را گرفته و منقلب کرده است.** بنابراین شاهنامه‌خوانی یک کتاب ارزشمندی است که به هویت ملی ما کمک می‌کند. و بعد می‌تواند پشتوانه زبان فارسی باشد. برای فرهنگستان زبان و... هم می‌تواند یک گنجینه بسیار خوبی باشد. از این خزانه می‌تواند لغات فراوانی استخراج کند. مثلاً در شاهنامه آمده است: «که همشهری من به بند اندرست.» وقتی فردوسی در شاهنامه، «همشهری» را به‌کار می‌برد چرا ما «شهروند» را به‌کار ببریم.

بسیاری از واژگان و ترکیبات در شاهنامه هست که کاربردش الان به قدری ضروری است که از زبان فعلی ما روان‌تر است، منتها باید کار شود و استخراج کرد تا به صورت فرهنگی به عنوان پشتوانه زبان فارسی قرار بگیرد.

O نسل امروز و نسل فردا چگونه باید با میراث فرهنگی ادبیات فارسی مأنوس شوند؟

O اگر قرار شود که ما ادبیات را در جامعه ترویج کنیم و مورد قبول عامه شود بایستی کار را از آموزش و پرورش شروع کنیم، سعی کنیم که معلمان و دبیران خوبی تربیت کرده و در سطح کشور پراکنده سازیم.

در گذشته دبیران فارسی در مقاطع مختلف تفاوت فراوانی داشت. به آنها اهمیت خاصی نمی‌دادند اما امروزه در کنکور و سطح علمی معلمان فارسی ضریب دارد و همین مساءله باعث می‌شود که توجه بیشتری به این ارزش شود. البته اگر قرار شود که ما به ادبیات مثل کنکور توجه کنیم و کنکور هم یک مسأله و امری ضروری و مهم تلقی می‌شود. اگر قرار شود که با طیب خاطر به این مسأله بپردازیم، بهترین راه این است که ما در رادیو و تلویزیون برنامه‌های خوبی داشته باشیم. باید با مشورت این کار انجام شود، ما چکار باید کنیم که ادبیات ما درمیان جامعه به‌ویژه جوانان ما رسوخ پیدا کند. متأسفانه جوانان ما از ادبیات کاملاً عاری هستند.

زیر نظر : ف . گویش

Email:f _gooyesh @ yahoo.com

شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: شاخ و شانه کشیدن

«شاخ و شانه کشیدن» کنایه از تهدید و ارعاب کسی است که به منظور انتقام یا ترساندن طرف مقابل در مقام تهدید برمی‌آید و از هر اقدامی برای تاءمین مقصود خود خودداری نکند. اما ببینیم ریشه تاریخی این ضرب‌المثل چیست؟

به‌طوری که می‌دانیم مستمندان و نیازمندان در هر شهر و دیار دو دسته‌اند:

دسته اول را مسکین گویند و مسکین کسی است که نیاز دارد، اما بر زبان نمی‌آورد. سر گرسنه بر زمین می‌گذارد، ولی عزت نفس و استغنای طبعش مانع از آن است که دست نیاز به جانب این و آن دراز کند. به آن جهت به او مسکین می‌گویند که از محل سکونت خود خارج نمی‌شود و برای لقمه‌ای نان آبرو و اصالت خود و خانواده‌اش را به خطر نمی‌اندازند.

اما دسته دوم را گدا گویند. گدا کسی است که ندارد، اما برای طلب حاجت دست نیاز به سوی این و آن دراز می‌کند. اما در معنای فقیر و گدا نباید اشتباه شود، چرا که فقیر ندارد و نمی‌خواهد داشته باشد. او از تعلقات دنیوی آزاد است و به این دلیل مورد احترام است، اما گدا ندارد و می‌خواهد، گاه هم دارد و زیاده‌طلبی می‌کند. که دسته اخیر را در عرب عامه گداصفت هم می‌گویند.

گدایان کسانی هستند که در گوشه و کنار خیابان می‌نشینند و به دنبال عابران به راه می‌افتند.

آنها برای چند تومان تن به هر خفت و خواری می‌دهند. لباس پاره‌ای می‌پوشند. دست و پا را زیر لباس پنهان می‌کنند. خود را چلاق و ناقص‌العضو نشان می‌دهند و گاه به شکل بیماری فلک‌زده درمی‌آیند. حتی برخی اوقات چند طفل خردسال را اجاره می‌کنند و در کنار خیابان آنها را می‌خوابانند و خلاصه تمام نیرنگها و حقه‌های کثیف را می‌زنند که احساسات مردم را تحریک کنند تا چند ریالی کف دستشان بگذارند.

سابقاً راه و رسم گدایی تا این اندازه پیشرفت نکرده بود. آنها فقط چند چشمه بلد بودند و به آن وسیله به مقصود می‌رسیدند. یکی از آن کارها شاخ و شانه کشیدن بود.

شاخ و شانه عبارت بود از شاخ نوک تیز و شانه استخوان گوسفند که گدایان، شاخ را در دست راست و شانه را در دست چپ می‌گرفتند و بر در خانه یا جلوی دکان می‌رفتند و مطالبه پول می‌کردند. اگر صاحب‌خانه یا دکاندار پولی به آنها نمی‌داد، گدای سمج شاخ را به‌گونه‌ای روی شانه یعنی استخوان گوسفند می‌کشید که صدای چندش‌آوری از آن بلند می‌شد که شنونده را مجبور می‌کرد چیزی به گدا بدهد و او را از سر خود باز کند.

گاه هم دکاندار یا صاحب‌خانه به شاخ و شانه کشیدن آنها اهمیتی نمی‌داد، در آن صورت باز هم گدا دست از سماجت برنمی‌داشت و برای ترساندن طرف مقابل کاردی را از کمر بیرون می‌آورد و تمام اعضا و جوارح بدنش را مجروح و خونین می‌کرد. یا آنکه کارد را به دست پسران خود می‌داد که این کار را بکنند و به این وسیله چیزی می‌گرفت و دور می‌شد.

و به این ترتیب اصطلاح شاخ و شانه کشیدن ضرب‌المثل شد.

واژه‌نامه کوهسرخی

هولی: فوراً / حولی: حیاط / زمخت: سفت / رِوِ نجوک: رنگ پریده / راوموس: موذِی / قُمبو: چاقَ / گُرده: کمر / چرشو: چادرشب / وِرهَم جُلو قَیر: ژولیده / پیروک: پژمرده / ودی: پیدا.

فرستنده: مریم طاهریان از ؟

باورهای عامیانه مردم شهرضا

مردم شهرضا بر این باورند که:

تکان دادن گهواره خالی، باعث گوش درد طفل می‌شود.

خیره ماندن چشم به یک نقطه و ردیف شدن وسایل چایخوری خبر از آمدن میهمان می‌دهد.

سوت زدن در شب باعث آمدن دزد می‌شود.

فرستنده: غلامعلی قاضی شهرضا از: شهرضا

ضرب‌المثل گنابادی

عقل که نیست جو در عذابه!
برگردان: عقل که نیست، جان در عذاب است.
شانس که نباشه، سرفه و عطسه با هم می‌آیند!

فرستنده: مجید کاظمی نوغابی از: گناباد

بایاتی گوگانی

قیزیل گولی دَیَلر
مخمل اوسته سرلر
او قیزین خیری اولسون
سِود یگنه ورلر

برگردان: گل محمدی را می‌چینند / روی پارچه مخملی پهن می‌کنند / خوشا به حال آن دختری که / او را به محبوبش شوهر می‌دهند.

فرستنده: حیدر حجاری گوگانی از: گوگان

واژه‌نامه عربی

گاع: زمین / بزونه: گربه / طف: دیوار / زلمه: مرد / محبس: انگشتر / لعبیه: عروسک / نافیله: پیراهن / کلبّ: بیسکویت / شامه: خال.

فرستنده: علی ساعدی از: سوسنگرد

کوماچ نان محلی آسیابر

این نان به شکل دایره‌ای و به قطر سه و به شعاع ده سانتی‌متر است و در تنور پخته می‌شود. مواد تشکیل‌دهنده این نان عبارتند از: آرد، شیر یا روغن، آب، شکر و ادویه. از مخلوط کردن این مواد خمیر به دست می‌آید که هنگام پخت و قبل از به تنور چسباندن، مخلوطی از ماست، تخم مرغ و زردچوبه را برای خوش رنگ شدن به روی آن می‌مالند. سپس با وسایل مختلف روی خمیر، اشکال متنوع ایجاد می‌کنند که به زیبایی آن می‌افزاید. ضمن آنکه این نان را اهالی برای سوغات مسافران نیز می‌پزند.

فرستنده: حسین مهدوی از: کرج

پاسخ به نامه‌ها:

سعید امام داد از دزفول

مطلب ارسالی شما در مورد «گویش دزفولی» خیلی مبهم و نامفهوم بود. در صورت دسترسی به منبع موثق، می‌توانید این مطلب را به صورت کاملتر و واضح‌تر مجدداً ارسال کنید.

موفق باشید

جعفر بابایی از آستارا

با توجه به آنکه درحال حاضر قسمت معرفی یک شهر یا روستا را حذف کرده‌ایم، فلذا مطلب ارسالی شما در مورد میناآباد را فعلاً به بایگانی سپردم تا در آینده چنانچه مجدداً این بخش را دایر نمودیم، از آن استفاده کنیم.

پایدار باشید

مجید کاظمی نوغابی از گناباد

هرچه نامه‌های رسیده از شما را زیرورو کردم، عکسی را که نوشته بودید، پیدا نکردم. خوشحال می‌شوم بار دیگر مطلب مزبور و عکس آن را برایم ارسال کنید.

پیروز باشید

سمیه کاویانپور از شهرستان نور ـ محمد لطیف مصلح از خیرآباد گچساران ـ رسول نادری از روستای دورتو شهرستان باغملک

از اینکه همکاری‌تان را با ما آغاز کردید خوشحالم، اما از شما و تمام عزیزانی که قصد همکاری با بخش فرهنگ مردم را دارند، بار دیگر خواهش می‌کنم که نامه‌های خود را به صورت خوش خط و خوانا، یک خط درمیان و بر روی یک طرف کاغذ نوشته و در پاکت جداگانه از نامه سایر قسمت‌ها! قرار داده و برای ما ارسال دارند. منتظر نامه‌های بعدی شما هستم.

نامه‌های شما رسید:

مریم یوسفی از غازیان بندرانزلی ـ اعظم حسندوست از دهستان چهارده استان گیلان ـ امیرحسین عباسیان از بادرود ـ غلامعلی قاضی شهرضا از شهرضا ـ نسیم مصطفایی از کازرون ـ سوالی بزرار از روستای ملوان شهرستان نیکشهر ـ عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (دو نامه) ـ نورعلی آل مردان از دزفول (دو نامه) ـ غلامرضا رازقی از کازرون.

رفتارها و واکنش‌ها

یک ماجرای واقعیِ زیبا و نفس گیر از یک مرد و اسب ابلقیَ که یار و یاور او بود

اقیانوس آتش

قسمت اول

اثر: آندریا کوپر
دکتر بهمن بهروزی

یک اسب وحشی از استپ‌های سرسبز غرب آمریکا به صحرای خشک و بی‌آب و علف عربستان پا می گذارد

مکانی به نام «زانوی مجروح»

زانوی مجروح یک نام سرخپوستی است که قبیله «سو»، یکی از قبایل مشهور سرخپوستی و دارای فرهنگ غنی در پرورش اسب، روی منطقه‌ای که بی‌شباهت به زانوی مجروح نیست، گذاشته است. اما این منطقه در سال ۱۸۹۰ نام و آوازه‌ای تازه برای خود به دست آورده بود.

سواره‌نظام آمریکا پس از چند سال تعقیب و گریز، حدود سیصد نفر از افراد قبیله سو، مرکب از مردان و زنان و کودکان را در این منطقه گرد آورده و به آنها اسکان داده بود تا خود بتواند آنها را تحت مراقبت قرار دهد. افراد قبیله سو که مردمانی آزاده بودند و به هیچ‌وجه عادت به چنین کنترلی نداشتند، پس از چند روز که عملاً در اسارت به‌سر بردند، به صلاحدید رؤسای قبیله و بخصوص جادوگر قبیله برای به دست آوردن آزادی و رهایی از قید و اسارت شروع به انجام نیایش های سنتی خود کردند، از جمله این رسوم رقص دسته‌جمعی موسوم به رقص ارواح بود که در آن سرخپوستان برای کمک و یاری به خود، اجداد و گذشتگان خود را احضار می‌کردند و دست یاری به سوی آنها دراز می‌کردند تا عقل، شعور، درایت و شجاعت آنها را به خود منتقل کرده و راهی برای نجات از مخمصه‌ای که در آن قرار داشتند، پیدا کنند. این رقص به‌گونه‌ای بود که باید به مدت سه روز ادامه پیدا می‌کرد. در روز اول که سرخپوست‌ها رقص را آغاز کردند، سرگرد پرسی که فرماندهی سواره‌نظام کنترل‌کننده سرخپوستان در منطقه زانوی مجروح را برعهده داشت، از نحوه رقص سرخپوستان دچار اضطراب شد. بخصوص که این رقص به شکل اسلحه در دست انجام می‌شد (سرخپوستان برای شکار مجاز به نگهداری اسلحه بودند) سرگرد «پرسی» که در بیشتر دوران خدمت خود با سرخپوستها درگیری نظامی داشت، تصور کرد که این رقص درواقع شروع به نوعی قیام مسلحانه است، بنابراین نامه مختصری به ژنرال فرمانده خود در قرارگاه مرکزی که در فاصله چند ساعت از آنها قرار داشت، نوشت و طی آن نامه خبر داد که سرخپوستها درحال شکل دادن به یک قیام مسلحانه هستند و از ژنرال کسب تکلیف کرده بود. ژنرال فرمانده پس از دریافت پیام، به سرعت دستورالعملی مبنی بر خلع سلاح فوری سرخپوستها نوشت و از آنجا که قصد داشت پیام را در روز بعد با سرعت هرچه تمامتر به سرگرد پرسی برساند، دستور داد تا کاپیتان «فرانک هاپکینز» حامل پیام باشد، چرا که فرانک هاپکینز و اسب او موسوم به «هیدالگو»، مشهور خاص و عام بودند و ژنرال می دانست که سریع‌ترین و مطمئن‌ترین راه برای رساندن پیام، استفاده از فرانک هاپکینز و هیدالگو است.

... در اواخر قرن نوزدهم که آخرین نشانه‌های تمدن سرخپوستها در آمریکا به دست سواره‌نظام نابود می شد و تنها فرهنگ پرورش اسب وحشی برای آنها باقی مانده بود، یک سروان دورگه نیمی کابوی و نیمی سرخپوست آمده بود تا با قهرمانی در مسابقات سوارکاریِ استقامت، سعی در فراموش کردن گذشته خود داشته باشد که ناگهان دست سرنوشت، او را از غرب وحشی در آمریکا به صحرای خشک عربستان کشاند تا در بزرگترین و درعین حال مخوف‌ترین مسابقه سوارکاری استقامت شرکت کند، مسابقه‌ای به نام «اقیانوس آتش»...

فرانک هاپکینز و هیدالگو

فرانک از یک ازدواج مختلط به دنیا آمده بود.

پدرش یک کابوی تمام عیار بود که با سرخپوستان قبایل سو تجارت پوست و اسب می‌کرد. رفت و آمدهای فراوان او با سرخپوست‌ها سبب شد تا او عاشق دختر رئیس قبیله شده و این عشق سرانجام به ازدواج انجامید. فرانک تنها ثمره این ازدواج بود که پدرش نام فرانک را برای او انتخاب کرد و مادربزرگش که همسر رئیس قبیله بود برطبق سنت قبیله سو باید یک نام سرخپوستی برای او انتخاب می‌کرد و او پس از مشورت با جادوگر قبیله سرانجام نام «هوپشکایا» را به عنوان اسم سرخپوستی فرانک برگزید. این نام به معنای «پسرک آبی» بود و دلیل آنهم چشمان آبی فرانک بود که از پدرش به ارث برده بود.

فرانک به طریق هر دو فرهنگ بزرگ شد. از طرفی مانند پدرش راه و رسم یک کابوی تمام عیار را فراگرفت و از طرف دیگر سنت‌های قبیله سو و بخصوص فرهنگ پرورش اسب وحشی را از اقوام مادری خود آموخت.

بدین ترتیب حتی سالها بعد که پدر و مادرش از دنیا رفتند نیز فرانک به راه و رسم هر دو فرهنگ ادامه داد. او برای امرار معاش وارد ارتش شد و به دلیل مهارتی که در سوارکاری داشت مدارج ترقی را نسبتاً سریع طی کرد و از طرف دیگر احساس می‌کرد که در ارتش بهتر می‌تواند در رابطه سرخپوستها و سفیدپوستان مؤثر واقع شده و صلح و آرامش را میان آنان برقرار کند. مهارت او در به‌دام انداختن و پرورش اسب وحشی که مانند یک سرخپوست تمام عیار بود، سرانجام یک روز او را صاحب یک اسب خارق‌العاده کرد. اسب های وحشی که در استپ‌های سرسبز مونتانا و آیداهو به صورت گله‌ای حرکت می‌کردند، به نژاد «موستانگ» نیز مشهور بودند. یک اسب موستانگ اگرچه اسبی زیبا و سریع به حساب می‌آمد اما از نژادهای اصیل محسوب نمی‌شد و اصولاً برای کسی که صاحب اسب بود (و فراموش نکنیم که در آن برهه از تاریخ، اسب مهمترین وسیله حمل و نقل و ایاب و ذهاب تصور می‌شد) تقریباً عار بود که اسب او از نژاد موستانگ باشد چرا که موستانگ تقریباً به معنای ولگرد بود و این لقب برای اسب هم مانند سگ و گربه و سایر حیوانات اهلی چندان خوشایند نبود، اما سرخپوستان به دلیل همین آزادگی و سرکشی که در نژاد موستانگ می‌دیدند، شیفته این نوع اسب شده بودند و حتی غالباً پس از آنکه آنها را به دام می‌انداختند، بدون تعلیم و تربیت چندانی شروع به گرفتن سواری از آنها می‌کردند. سرخپوستها در اسب سواری حتی از زین هم بهره نمی‌گرفتند، بلکه عموماً بر پشت برهنه اسب می‌نشستند و در مواردی هم از نمدی سبک روی پشت اسب استفاده می‌کردند.

فرانک هم براساس همین غریزه‌های اجدادی شیفته موستانگ بود و یک روز که تصمیم گرفت تا برای استفاده شخصی یکی از اسبهای وحشی را به دام اندازد، به دنبال گله‌ای از موستانگ‌ها که مانند باد به سرعت درحال دویدن بودند افتاد و سرانجام به وسیله طناب مخصوص کابوی‌ها توانست یکی از اسب ها را به دام اندازد. یک اسب از نژاد موستانگ وقتی که حلقه طناب به گردن او می‌افتد و نمی‌تواند به دویدن ادامه دهد، بشدت خشمگین شده و به تقلای فراوان اقدام می‌کند، سروصدا می‌کند و لگد می‌اندازد. اسبی که فرانک به دام انداخته بود نیز در ابتدا چنان کرد اما زمانی که فرانک به او نزدیک شد و چند کلام به زبان قبیله سو به او گفت، اسب به شکل عجیبی آرام گرفت و به فرانک خیره شد و حتی زمانی که فرانک بر پشت اسب نشست، اسب گویی با کلمات فرانک سحر شده بود، آرام و مطیع بود. فرانک شروع به آزمایش اسب کرد تا لنگی و یا مشکل دیگری در او نباشد و به همین دلیل او را به سرعتهای مختلف دواند. فرانک در کمال خوشحالی متوجه شد که اسب همانی است که او به دنبالش بود؛ سریع، سرکش و درعین حال باهوش و آرام و بدین ترتیب بود که فرانک نام سرخپوستی «هیدالگو» به معنای «تندباد آرام» را بر او گذاشت. هیدالگو حتی در رنگ‌آمیزی هم متفاوت بود. او یک اسب ابلق کامل بود و نیمی قهوه‌ای و نیمی سفید بود و به همین دلیل کاملاً متمایز از دیگر اسبها بود. هوش، آرامش و درعین حال استقامت و سرعت هیدالگو باعث شد که فرانک به اتفاق اسب در چند مسابقه سوارکاری استقامت و سرعت شرکت کند و در اغلب آنها فرانک توانست جایزه اول را تصاحب کند و بدین ترتیب فرانک و هیدالگو به یک زوج مشهور تبدیل شدند و ارتش هم از ویژگی های فرانک و اسب او بیشترین استفاده را برد، بخصوص در فرستادن پیامهای فوری برای مسافت‌های طولانی که فرانک و هیدالگو تقریباً بدون رقیب محسوب می‌شدند.

پیام برای زانوی مجروح

بدین ترتیب زمانی که ژنرال به کاپیتان فرانک

هاپکینز دستور داد تا پیام را به سرعت به سرگرد پرسی در منطقه زانوی مجروح برساند، فرانک تعجب نکرد و به سرعت سوار بر هیدالگو به راه افتاد، غافل از اینکه این پیام، مردمان قبیله او و اقوام مادری او را شامل می‌شد. فرانک وقتی به منطقه رسید ابتدا از آنکه جمعی از اقوام خود را درمیان سرخپوست‌ها می‌دید خوشحال شد. سپس پیام را به سرگرد پرسی فرمانده سواره‌نظام در «زانوی مجروح» تسلیم کرد و خود با اشتیاق مشغول تماشای رقص ارواح شد. در این میان چند تن از زنان سرخپوست که از دوستان مادر و یا مادربزرگ او بودند به او نزدیک شدند و شروع به شکایت از نحوه کار سواره‌نظام کرده و از اینکه همچون زندانی با آنها رفتار می‌شد نزد هوپشکایا (نام سرخپوستی فرانک به معنای پسرک آبی) شکوه کردند. در همین اثنا که فرانک با ناراحتی به صحبت های آنها گوش می‌داد، ناگهان سرگرد پرسی که پیام فرستاده شده از ژنرال مبنی بر خلع سلاح سرخپوستها را دریافت کرده بود، با صدای آمرانه‌ای گفت: «کاپیتان هاپکینز از سرخپوستها فاصله بگیر، آنها باید خلع سلاح شوند». فرانک که سالها یک ارتشی بود و به دیسیپلین و اطاعت از دستور مافوق عادت کرده بود، با گفتن یک «بله قربان» از کنار سرخپوستها برخاست و از آنها فاصله گرفت. در این حال حدود دویست نفر افراد سواره‌نظام همانند یک موج وارد محوطه کپرهای سرخپوستها و محوطه‌ای که رقص ارواح در جریان بود شدند و بدون رد و بدل کردن کلامی شروع به جمع‌آوری سلاحهای آنها کردند. درحالی که فرانک با اضطراب به این واقعه نگاه می‌کرد. سرانجام او احساس کرد که دیگر طاقت مشاهده چنین منظره‌ای را ندارد و چون پیام ژنرال را به سرگرد انتقال داده بود کار خود را تمام شده دانست و با کسب اجازه از سرگرد سوار بر اسب خود شده و راه قرارگاه مرکزی را درپیش گرفت. درحالی که نمی‌توانست آنچه را که دیده بود از ذهن خود خارج کند، فقط شکرگزار بود که جریان با آرامش طی می‌شد و درگیری به‌وجود نیامده بود. درحالی که حدود سه کیلومتری از منطقه دور شده بود، ناگهان هیدالگو شیهه‌ای کشید و متوقف شد. فرانک با این واکنش از جانب هیدالگو آشنا بود و متوجه شد که حتماً اتفاقی افتاده و زمانی که هیدالگو چرخشی به سرش داد، فرانک احساس کرد که حتماً در زانوی مجروح حادثه‌ای رخ داده و چهارنعل به‌سوی منطقه بازگشت. چند دقیقه بعد هنگامی که به منطقه رسید با منظره‌ای مواجه شد که باعث سرگیجه او شد تا آنجاکه به زحمت توانست خود را کنترل کند. حدود بیش از ۹۰ جسد از مرد و زن و کودک روی زمین افتاده بود. آنها همگی از فاصله نزدیک هدف گلوله تفنگِ وینچستر قرار گرفته و جان خود را از دست دادهَ بودند.

فرانک به سرعت خود را به یک زن سرخپوست که مشغول عزاداری بود، رساند و چگونگی ماجرا را از او پرسید. به فرانک گفته شد هنگامی که سلاحهای سرخپوستان از آنها گرفته شد، یکی از سرخپوستها که جوانی کندذهن و از هر دو گوش ناشنوا بود، متوجه جریان نشد و از تسلیم تفنگ خود به فرد ارتشی خودداری کرد و فرد ارتشی هم که خود ترسیده بود، این عمل را به معنای مقاومت محسوب کرد و برطبق دستوری که به او داده بودند، سرخپوست را هدف گلوله قرار داد، این عمل ناگهان باعث بروز اغتشاش شد و برخی از ارتشی‌ها که از سرخپوستها بیمناک بودند، شروع به تیراندازی کردند و در کمتر از سه دقیقه ۹۱ سرخپوست از فاصله نزدیک هدف قرار گرفته و جان خود را از دست دادند.

فرانک در برزخ

فرانک از این خبر به‌قدری ناراحت شده که حتی به حالت تهوع نیز دچار شد. او بیشتر از اینکه خود ندانسته حامل دستوری شده بود که همنوعانش را نابود کرده بود، دچار ناراحتی شدید شده بود. و از طرفی هم از اینکه خود قدری تأمل نکرده بود تا شاید با میانجی‌گری و ترجمه دقیق کلمات ردوبدل شده از هرگونه سوءتفاهمی جلوگیری به عمل آورد، خود را سرزنش می‌کرد.

او در بازگشت به قرارگاه مدتی را در برزخ روحی بسر برد و سرانجام تصمیم گرفت تا از ارتش مستعفی شود. عملی که در آن زمان بسیار شرم‌آور تلقی می‌شد. اما یکی از فرماندهان که از دوستان سابق پدرش بود، او را مجاب کرد که به‌جای دست زدن به چنین عمل ناصلاحی به مدت یک سال مرخصی بدون حقوق گرفته و خود را به کارهای دیگر مشغول کند تا قدری آرامش یابد.

بوفالو بیل

فرانک پس از آغاز دوره یکساله مرخصی برای امرارمعاش و شاید هم برای خودزنی و انتقام از خود، در یک سیرک به عنوان سوارکاری که عملیات محیرالعقول انجام می‌داد، مشغول به کار شد. فرانک درواقع با این کار خود را تمسخر می‌کرد. اتفاقاً سیرک توسط کسی برپا شده بود که خود از کابوی‌های مشهور بود و اکنون به دوران بازنشستگی وارد شده بود. و این کابوی سرد و گرم کشیده کسی نبود به‌جز «بوفالوبیل». بوفالوبیل به‌خوبی شرایط فرانک را دریافته بود و گاه بیگاه او را نصیحت می‌کرد. او به فرانک می‌گفت که باید به کاری که به آن بیشتر از هر چیز دیگری علاقه داشت بپردازد، یعنی مسابقات سوارکاری استقامت، اما فرانک پاسخ می‌داد که او حتی انگیزه شرکت در یک مسابقه صدمتری را ندارد چه برسد به اینکه در مسابقات چند روزه شرکت کند.

تماشاگر ویژه

یک روز چند ماه پس از واقعه در «زانوی مجروح»، یک تماشاگر ویژه و همراهان او در جایگاه مخصوص به تماشای سیرک نشسته بودند. این تماشاگر ویژه پیشکاری اروپایی بود که برای یک شیخ عرب کار می‌کرد و برای خریداری وسایل پیشرفته نگهداری اسب به آمریکا آمده بود و اکنون از سیرک بوفالو بیل دیدن می‌کرد. هنگامی که نوبت به عملیات فرانک و اسبش هیدالگو رسید، گوینده سیرک اعلام کرد: «و اکنون یکی از بهترین اسبهای جهان...»

تماشاگر ویژه بلافاصله به سراغ بوفالو بیل رفت و به او گفت که لقب بهترین اسب جهان فقط زیبنده نژاد اسب عرب می‌باشد و اگر اسب دیگری چنین ادعایی دارد باید در بزرگترین، طولانی‌ترین و مخوف‌ترین مسابقه سوارکاری استقامت که به فاصله پنج هزار کیلومتر از قاهره تا دمشق انجام می‌شود شرکت کند و این بهتر بودن را ثابت کند. بوفالو بیل اطلاعات بیشتری از مسابقه خواست و پیشکار مربوطه گفت که این یک مسابقه سالانه است که با شرکت یکصد سوارکار انجام می‌شود. هر سوارکار یا هر شخصیت دیگری که می‌خواهد سوارکار و اسبی را به نمایندگی از خود در مسابقه شرکت دهد باید یک هزار دلار یا به همین میزان طلا پرداخت کند که مجموعاً مبلغ یکصد هزار دلار می‌شود. نفر اول برنده ۶۰ هزار دلار، نفر دوم برنده ۲۵ هزار دلار و نفر سوم هم ۱۵ هزار دلار بقیه را صاحب می‌شود که با توجه به ارزش پول در سال ۱۸۹۰ این مبالغ هر کس را می‌توانست تا آخر عمر خوشبخت کند. پیشکار اضافه کرد که مسیر این مسابقه به‌قدری سخت و مشکل است و از صحراهای بی‌آب و علف عبور می‌کند که معمولاً بیش از نیمی از شرکت‌کنندگان یا جان خود را از دست می‌دهند یا به شدت مجروح و بیمار می‌شوند.

مسیر مسابقه از قاهره در مصر شروع می‌شود، از صحرای سینا عبور می‌کند و به صحرای مرکزی عربستان وارد می‌شود و در حاشیه خلیج فارس تمام عرض خلیج را طی می‌کند و سپس وارد صحرای عراق شده و از آنجا به سوریه وارد می‌شود و در دمشق پایان می‌گیرد. به دلیل مسیر بسیار مشکل و طوفانهای شن که در طول راه ایجاد می‌شود، نام این مسابقه را اقیانوس آتش گذاشته‌اند.

وقتی که بوفالوبیل راجع به این مسابقه با فرانک صحبت کرد، فرانک به سه دلیل شرکت در چنین مسابقه‌ای را رد کرد. نخست آنکه اصولاً انگیزه‌ای برای این مسابقه یا هر مسابقه دیگری ندارد، دیگر آنکه یکهزار دلار لازم برای شرکت مبلغی است که حتی مقدار کوچکی از آن را در دست ندارد و آخر آنکه یک سرزمین غریب با آب و هوای ناآشنا و غیرقابل تحمل جایی نیست که او و یا هیدالگو بتواند در آن موفق شوند و بدین ترتیب پاسخ رد داد.

شرطی سخت برای سرخپوستان

چند روز بعد یکی از دوستان فرانک که سرخپوست و از قبیله سو بود، به دیدنش آمد و به او گفت که سواره‌نظام یک شرط مشکل را برای آنها قائل شده‌اند و برای آنها ضرب‌العجل گذاشته‌اند که یا باید برای گله‌های وحشی اسب که سرخپوست‌ها در سرزمین خود دارند، مالیات بپردازند و یا اسبها به دلیل مصرف مراتع و علوفه‌ها باید نابود شوند و مبلغ مالیاتی که برای آنها تعیین کرده‌اند بالغ بر بیست هزار دلار برای کلیه اسبها

بقیه در صفحه ۵۵

پاورقی ویژه فصل تابستان
در چهار شماره

سلطان جنگل

قسمت دوم

اولین کتاب

نخستین کتاب او «**شاهزاده خانمی از کره مریخ**» نام داشت که پس از گذشت بیش از ۹۰ سال هنوز هم تجدیدچاپ می‌شود! هنگامی که نخستین بار این داستان را برای چاپ دراختیار مجله گذاشت نام مستعار «**نورمال بین**» را برای خود برگزید که در زبان عامیانه «آدمکی با مغز طبیعی» معنی می‌دهد. احساس می‌کرد داستانش چنان غیرعادی است که اگر با نام واقعی خود انتشار دهد، مردم او را دیوانه خواهند پنداشت! بنابراین عمداً چنین نام مستعاری را برگزید تا به خوانندگانش بفهماند که او دیوانه نیست، بلکه یک آدم نرمال است! اما هنگامی که این داستان در سال ۱۹۱۲ میلادی، با عنوان «در زیر اقمار مریخ» منتشر شد، نام مستعار او نیز به «**نورمن بین**» تغییر یافت! این اولین و آخرین باری بود که از نام مستعار استفاده کرد. پس از آن کتابی نوشت به نام «**یاغی تورن**» که ماجراهایش در انگلستان قرن سیزدهم اتفاق می‌افتاد.

روزی که تارزان متولد شد!

با کتاب سوم خود بود که شخصیتی به نام «تارزان» را خلق کرد و این اثر، با اقبال کم‌نظیری روبرو شد. «**ادگار رایس باروز**» در آثار خود، غالباً تحت تاءثیر جامعه انگلستان قرار داشت و حتی «تارزان» در داستان او، یک انگلیسی‌تبار بود!

نخستین داستان از این مجموعه، «تارزان و قبیله میمون‌ها» نام داشت که در سال ۱۹۱۲ میلادی، با نام فرعی «**عشق در جنگل**» به صورت پاورقی در یک روزنامه آمریکایی انتشار یافت و بعداً به صورت کتاب و فیلم سینمایی درآمد.

«ادگار رایس باروز» خود درباره این کتاب چنین گفته است:

«این داستان را شبها و روزهای تعطیل می‌نوشتم، آن هم نه بر روی کاغذ درست و حسابی، بلکه حوادث داستان را روی هر تکه کاغذی که به دست می‌آوردم، مثل سرنامه‌ها و یا پاکت سیگار و غیره یادداشت می‌کردم. اصلاً به فکرم هم نمی‌رسید که این داستان مورد توجه کسی قرار بگیرد و حتی یک نسخه از آن به فروش برسد!»

داستان «تارزان و قبیله میمون‌ها» در سال ۱۹۱۴ میلادی به صورت کتاب منتشر شد و در مدت کوتاهی، یک میلیون جلد از آن به فروش رفت!

این تازه شروع کار بود.

علاقه شدید مردم به شخصیت تارزان سبب شد که «ادگار رایس باروز» با بهره گرفتن از این قهرمان خیالی، کتابهای دیگری با ماجراهای تازه به رشته نگارش درآورد. دیری نپایید که از روی آثار او، ۴۰ فیلم سینمایی و تعداد زیادی کارتون و سریال تلویزیونی ساخته شد. تارزان یک‌شبه از چنان شهرت و محبوبیتی برخوردار شد که تولیدکنندگان، نام او را بر روی فرآورده‌های گوناگون از قبیل آبنبات، چاقو، لباس شنا، آدامس و نان قرار دادند!

نام واقعی تارزان چه بود؟

هرچند در فیلم‌های سینمایی که براساس نخستین کتاب منتشره درباره «تارزان»ساخته شد تفاوتهای قابل ملاحظه‌ای به چشم می‌خورد، اما در اصل کتاب، تارزان فرزند زن و شوهری بود به نام آقا و خانم «گری استوک» که از اعیان‌زادگان انگلیسی به‌شمار می‌رفتند. درپی شورشی که در کشتی آنها رخ داد، شورشیان، پدر و مادر تارزان را به ساحل آفریقا انداختند و کشتی آنها نیز پس از برخورد با تخته سنگی در همان نزدیکی غرق شد و تمامی سرنشینان آن به هلاکت رسیدند. مادرش تارزان را حامله بود و پس از چندی او را در همان سواحل آفریقا به دنیا آورد. نام واقعی تارزان «**جان کلیتون**» بود که لقب اشرافی لرد «گری استوک» را از پدرش به ارث برد.

مادرش درگذشت و پدرش به دست رهبر میمونها به قتل رسید. اما «تارزان» که طفلی بی‌سرپرست بود در قبیله بزرگ میمونها پرورش یافت.

میمونها نام او را «تارزان» گذاشتند که در زبان آنها به معنی «سفیدپوست» می‌باشد. تارزان در جنگل، و در میان گوریل‌ها بزرگ شد. از این‌رو، همواره خود را یک میمون به‌شمار می‌آورد. تنها تفاوت ظاهری که با دیگر میمونها داشت آن بود که بدنش سفید و بدون مو بود!

چندی بعدی، شناکنان به زیر آب رفت و در کشتی غرق شده پدر و مادرش، به کتابهایی دست یافت که به کمک آنها توانست خواندن و نوشتن را نزد خود بیاموزد.

در همان زمان یک دختر آمریکایی به نام «**جین پورتر**» یکه و تنها به جنگل رسید. تارزان، قادر بود زبان انگلیسی را به خوبی بخواند و بنویسد، اما نمی‌توانست به این زبان تکلم نماید. این مهمان تازه وارد، کم‌کم به او حرف زدن آموخت و با ماندن در کنار «تارزان» او را از تنهایی خارج ساخت.

با ورود «جین» به جنگل، که یار همیشگی تارزان گردید، زمینه برای خلق ماجراهای جدید فراهم شد. «ادگار رایس باروز» خالق شخصیت تارزان که پس از سالها تحمل سختی و ناکامی، اینک به شهرت و ثروت رسیده بود برآن شد تا جنگل ـ زادگاه تارزان ـ را با عشق و محبت درآمیزد و میان این دو دلداده،دوستی دیرینه‌ای برقرار سازد. اما شرایط اجتماعی آمریکا در آن زمان به‌گونه‌ای بود که این همزیستی را نمی‌پسندید. برخی از کتابفروشان متعصب که زندگی مشترک این زوج تنها را در جنگل، آمیخته به گناه می‌پنداشتند کتابهای تارزان را تحریم کردند و از فروش آنها سر باز زدند!

سرانجام نویسنده کتاب، ناگزیر شد در اثر بعدی خود به نام «**بازگشت تارزان**» این دو دلداده را به عقد رسمی یکدیگر درآورد!

تفاوت فیلم با کتاب

تارزان در آثار «ادگار رایس باروز» شخصیتی هوشمند معرفی می‌شود و اصلاً شباهتی با آن شخصیت گنگ و عامی فیلم‌های سینمایی که نقش او را «**جانی ویسمولر**» تارزان مشهور سینما ایفا می‌کرد، ندارد. اما در تعداد انگشت‌شماری از فیلم‌ها، مانند «تارزان در مکزیک» و «تارزان در رودخانه بزرگ» شخصیت سلطان جنگل بیش از همه به شخصیت کتاب، نزدیک است. در آن فیلم‌ها، تارزان مانند افراد متمدن، لباس پوشیده، اتومبیل می‌راند و از لحاظ گفتاری با مشکلی روبرو نمی‌شود. این فیلم‌ها در زمانی ساخته شد که تب فیلم‌های جیمزباندی بالا گرفته بود و درحقیقت تارزان هم در آن فیلم‌ها نقش مأمور مخفی جنگل را ایفا می‌کرد!

از این گذشته، هالیوود هر بلایی که می‌خواست بر سر کتاب «ادگار رایس باروز» آورد! او نیز ظاهراً مخالفتی با این کار نشان نمی‌داد!

برای مثال، **در اصل کتاب، تارزان با استفاده از ساقه تاک، مانند بندبازان از شاخه‌ای به شاخه دیگر نمی‌پرید و شامپانزه دست‌آموزی به نام «چیتا» نداشت. این هر دو از اختراعات «هالیوود» بود!** همین‌طور از پسر تارزان به نام «کوراک» که ثمره ازدواج تارزان با «جین» می‌باشد، در کتاب خبری نیست. انتخاب این نام نیز برای پسر تارزان، به نوبه خود درخور توجه است. زیرا همان‌گونه که قبلاً گفتیم، لفظ «تارزان» در زبان میمونها به معنی «سفیدپوست» می‌باشد، درحالی که «**کوراک**» به معنی قاتل و جنایتکار است!

«ادگار رایس باروز» به خاطر «هالیوود» ـ که بیشتر به منافع خود می‌اندیشید ـ ناگزیر شد در نوشته‌اش تغییراتی بدهد.

این نویسنده، هنگامی که درحال تنظیم نخستین کتاب خود ـ تارزان و قبیله میمونها ـ برای هالیوود بود و همه تلاش خود را به‌کار برد تا آن فیلم، پرفروش شود! او مایل بود فیلم معظمی از کار درآید. از این‌رو، به جای دو یا سه رأس شیر، یک گله ۲۰ تا ۳۰ تایی درنظر گرفت. تعداد بومیان آدمخوار را نیز در حدود دو یا سه هزار نفر ذکر کرد و تأکید زیادی نمود که بهترین و بزرگترین انواع میمونها را برای شرکت در فیلم، انتخاب کنند!

ادامه دارد

چشمهایش

بقیه از صفحه ۲۳

هستم. شما صاحب این چشمها هستید؟

زن ناشناس تکان سختی خورد. هر دو دستش را روی لبه‌های صندلی راحتی گذاشت. بدن نرم و ورزیده‌اش را راست کرد و گفت:

ـ نه اینطور نیست. این چشمها مال من نیست!

ـ اما این لب و دهان و پیشانی و زلفها و گونه‌ها که حتماً از آن شماست.

ـ شاید.

لحن ملایم‌تر و التماس‌کننده‌تر شد. باز هم دلم سوخت. زیاد سخت گرفته بودم.

ـ آقای ناظم، با یک کلمه نمی‌شود جواب داد، شاید حق باشماست، شاید اگر یکبار در زندگی آنچه را که به سر من آمده، نقل کنم، آنچه را که به قول شما به هیچ‌کس نداده‌ام، به شما بدهم، برای من بهتر بشود و این سایه‌ای که همه‌جا دنبال من است، از من دست بردارد، اعصاب من از هم پاشیده است. هر وقت سر سال او می‌شود همان حال به من دست می‌دهد به نقاط دوردست می‌روم که دسترسی به تابلوها نداشته باشم. امسال دیگر تاب نیاوردم.

زن ناشناس از کمد یک نوشیدنی درآورد و روی میز گذاشت و نشست. یک گیلاس از آن خورد. کمی فکر کرد و گفت:

ـ من نمی‌خواهم از زندگی خودم برای شما چیزی بگویم. در زندگی من هیچ چیز تازه‌ای که متمایز از سرنوشت بیشتر مردم باشد، وجود ندارد و تازه شما چه علاقه‌ای به من و سرنوشت امثال من می‌توانید داشته باشید؟ اما استاد به اندازه یک سروگردن از همه دور و بر خودش بزرگتر بود.

درست یادم نیست در چه سالی با او آشنا شدم، اما خوب می‌دانم که من نوزده تا بیست سال بیشتر نداشتم. دختری بودم پرجرأت، اما دختران همطرازم مرا پررو می‌دانستند. می‌توانستم به کسی که هرگز او را ندیده و نشناخته‌ام خود را معرفی کنم و ساعتها حرف بزنم. از مطالبی که اصلاً مورد علاقه طرف نباشد. از چیزهایی که خودم هم وارد نبودم، گفتگو کنم و چون خوشگل بودم این جسارت من زننده نبود. جوانها همه از این گستاخی من خوششان می‌آمد و به من پروبال می‌دادند. تنها فرزند پدر و مادرم بودم و مرا عزیزدردانه بار می‌آوردند. تمام کارها به میل پدرم انجام می‌شد، از همان کودکی از نقاشی خوشم می‌آمد گاهی با آب و رنگ مناظری از طبیعت می‌کشیدم، پدرم آنقدر داشت که دستش به دهانش برسد و زندگی من همیشه در رفاه و آسایش مادی بوده است. پدرم که مرا لوس بار آورده بود خیال می‌کرد که خیلی بااستعداد هستم و اغلب وقتی با دوستانش ورق نمی‌زد یا درباره سیاست روز و مسائل جاری مملکت صحبت نمی‌کرد برای ترضیه خودخواهی کارهای مرا به آنها نشان می‌داد و در تمجید من شاهنامه می‌خواند.

اگر خوشگل نبودم و کارم را جدی می‌گرفتم، شاید چیزی از آب درمی‌آمدم، اما چون سرسری و دمدمی بودم و هر مانعی به میل و اراده پدرم از جلوی پایم برداشته می‌شد، از شانزده سالگی حس کردم که با صورتم و جرأتم بیشتر می‌توانم جلوه کنم تا با هنرهای دیگری که داشتم و یا می‌توانستم کسب کنم، در نتیجه همیشه راه سهل‌تر را انتخاب می‌کردم.

در همان ایام روزی پدرم از او یعنی از استاد «ماکان» صحبت کرد. من دو سالی بود که دارالمعلمات را تمام کرده بودم و از بیکاری داشت جانم به لب می‌رسید. پدرم گفت که «ماکان» در فرنگ نقاشی یاد گرفته و مدتی در ایتالیا بوده و اهل هنر به او احترام می‌گذارند. تابلوهای او را می‌خرند و دارد اسم و رسمی درمیان رجال پیدا می‌کند. از جمله گفت که درس خصوصی می‌دهد و خوب است که من هم پیش او بروم و نقاشی یاد بگیرم. مادرم که زن مؤمن و مقدسی بود و نقاشی را حرام می‌دانست، زیاد با این پیشنهاد پدرم موافقت نداشت. تا دو، سه ماه پدر و مادرم سر اینکه تکلیف من چیست و چه باید بکنم، گفتگو داشتند.

روزی کارهای نقاشی خود را که به نظرم خیلی زیبا می‌آمد، در دست گرفتم و بی‌آنکه به کسی چیزی بگویم، رفتم به کارگاه او از نخستین بار که او را در کارگاهش دیدم، فهمیدم که با یکی غیر از آنهایی که باهاشان سروکار داشته‌ام، روبرو شده‌ام. جور عجیبی با من سلوک کرد. درحالی که دیگران همه تحت تأثیر خنده و گشاده‌رویی من می‌رفتند، او نه‌فقط به خنده‌های من، توجهی نداشت حتی احساس کردم که بی‌اعتنایی هم می‌کند. اساساً آدم مغرور و خودخواهی نبود، اما خیلی طول می‌کشید تا با کسی اخت شود. قشر سردی همیشه قیافه‌اش را می‌پوشاند و خیلی طول می‌کشید تا درون خود را به کسی بنمایاند. برخلاف دیگران خیلی سرد از من پذیرایی کرد اما سردی و خشکی آن چیزی نبود که مرا برنجاند. مثل اینکه من اصلاً برای او دلربا نیستم. به من بدی یا بی‌احترامی نکرد. کاش می‌کرد، تا اقلاً آدم آن نقاب دروغی را که در این موارد به صورت می‌زند، برمی‌داشت و او هم مجبور می‌شد درون مرموز خودش را نشان بدهد، اما همین رفتار عاقلانه و مؤدب خالی از توجه او مرا آزرده کرد.

وقتی خواستم طرحهایی که کشیده بودم به او نشان بدهم، رفت پشت میز کوچکی نشست. مثل اینکه می‌خواست تشریفاتی برای تماشای کارهای من قائل شود و اظهارنظر او جنبه خصوصی دوستانه نداشته باشد.

چند ورق نقاشی را در دست چپش گرفت و با دست راست برگ رو را که تماشا می‌کرد زیر برگهای دیگر می‌گذاشت و دومی را تماشا می‌کرد. تمام این بازدید شاید یک دقیقه طول کشید. من منتظر بودم که مرا ترغیب کند. انتظار نداشتم که مانند دیگران به من بگوید که شاهکار ساخته‌ام، اما اقلاً می‌خواستم بگوید: «خوب، بد نیست. کجا یاد گرفته‌اید، بالاخره مبتدی هستید و باید یاد بگیرید.».

در عوض خشک و سرد آنها را به من پس داد و گفت: «انشاءالله خوب می‌شود». یکی از این کارهای من تصویر کلفتی بود که در خانه ما کار می‌کرد. این دخترک از بچگی در خانه ما بزرگ شده بود و در شانزده سالگی شوهر کرده بود، شوهرش پس از یکسال او را با یک بچه گذاشته و سر به نیست شده بود، من این زن را با بچه‌اش با آب و رنگ کشیده بودم و به خیال خودم زجری را که این زن تحمل می‌کرد، در وضع نگاهداشتن بچه، درحالت چشمها و در دهان باز او گنجانده بودم، دیگران که این طرحهای مرا می‌دیدند، یک کلاغ چهل کلاغ تمجید می‌کردند، در صورتی که او نه‌فقط یک سخن تشویش‌آمیز نگفت، حتی آن را بیش از طرحهای دیگر هم که بیشتر منظره طبیعت بود، مورد توجه و دقت قرار نداد.

این مرد در سخن گفتن عجیب صرفه‌جو بود، برای هر کلمه‌ای که می‌خواست ادا کند، ارزش قائل بود. همان برخورد اول به نظر من تحقیرآمیز بود. گویی نادانسته می‌خواست به من توهین بکند. چه چیز من برای او بیزاری آورد. وقتی خود را معرفی کردم و اسم پدرم را گفتم، پرسید:

ـ عجب. دختر امیرهزارکوهی مازندرانی هستید. نقاشی هم می‌کنید!

این لحن تمسخر او مرا آزرد. نمی‌دانم پهلوی خودش چه فکر کرد، بعدها این حادثه را هزار بار از مدنظر گذراندم. بلند شدم، خداحافظی کردم، ثانیه‌ای ایستادم. تا به من دست بدهد اما او فقط از روی صندلی نیم‌خیز بلند شد و من رفتم و کینه‌اش را به دل گرفتم.

ادامه دارد

در گیریهای میان ...

بقیه از صفحه ۱۱

خانم افسانه وکیلی
کارشناس مشاوره

۹ـ زن امروز و...

احساس خستگی می‌کنم.
کمی کلافگی و سردرگمی.
فکر می‌کنم به «زن امروز» و «مرد امروزی» و...

یک روز بعد روبروی «افسانه وکیلی» کارشناس مشاوره از دانشگاه علامه طباطبایی در دفتر کارش می‌نشینم و دل به خنکای مطبوع کلامش می‌سپارم:

از نظر زیستی تفاوت چندانی بین زنان و مردان وجود ندارد و آنچه که باعث تفاوت بین این دو قشر می‌شود ریشه در فرهنگ دارد.

به هرحال در جامعه‌ای که زنان بهره کمتری در پستهای مدیریتی دارند مسلماً مردان حرف بیشتری برای گفتن خواهند داشت!

البته لازم به ذکر است که در هر کشوری هرچه زنان مسوولیت‌های بزرگتری در امور اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و... در جامعه داشته باشند، این امر نشان دهنده توسعه یافتگی آن کشور است.

این جملات مقدمه حرفهای او بود و اولین سؤال من:

○ **به نظر شما حدود اختیارات همسران در خانواده نسبت به هم چگونه است؟**

○○ در خانواده‌ها به کرات دیده می‌شود که زنها حق و حقوق خودشان را طلب می‌کنند، اما بیشتر اوقات حرف آقایان پیش است، حتی اگر ناحق باشد! به هرحال حدود اختیارات هر فردی در جامعه تا حدی است که به حریم حق و حقوق دیگری تجاوز نکند.

○ **آیا صبوری کردن در خانواده یکی از وظایف زن است. یا آقایان هم باید چنین وظیفه‌ای را عهده‌دار شوند؟**

○○ البته بیشتر وقتها رسانه‌ها برای جهت‌دهی و تحکیم خانواده‌ها این وظیفه را برای «زن» پررنگتر نشان می‌دهند، در صورتی که صبر، یک خصوصیت خوب انسانی است و هر انسانی (چه زن و چه مرد) باید آن را برای خود جزو ارزشها به حساب آورد و سعی در حفظ این حالت زیبا در درون خودش داشته باشد.

○ **زنان جامعه کنونی ما چقدر تاب و تحمل دارند و در واقع از نظر شما چقدر صبورند؟**

○○ افزایش آمار طلاق، نشان می‌دهد که میزان صبر و تحمل کم شده و دیگر حاضر به تحمل هرگونه وضع و شرایطی در خانواده نیستند. حتی آمار دختران فراری نیز همین مسأله را گوشزد می‌کند.

○ **به نظر شما آیا الان حمایت دولت از زنان مطلوب است؟**

○○ خیر، زنان علیرغم آن همه شعارهایی که در جامعه به نفع آنها وجود دارد، از حمایت قانونی ایده‌آلی برخوردار نیستند. بیمه‌های تأمین اجتماعی زنان خودسرپرست را حمایت نمی‌کنند. زنان مطلقه از نظر معنوی و اقتصادی مورد حمایت واقعی قرار نمی‌گیرند، حتی توسط خانواده‌هایشان. تفکر حاکم بر جامعه بیشتر مردسالارانه است و زمان بسیار زیادی احتیاج است تا به مفهوم واقعی شعارهایمان در جهت حمایت از زنان دست بیابیم.

○ **اگر شرایط نامطلوب احیا نشدن حقوق زن در خانواده‌اش مدت زمانی طولانی ادامه بیابد، چه اتفاقی برای آن زن و آن خانواده خواهد افتاد؟**

○○ در طولانی مدت آن زن افسرده می‌شود، از خلاقیت فاصله می‌گیرد و دچار مشکلات روان‌تنی می‌شود که در این صورت به‌طور مسلم مرد هم از این قضیه متأثر می‌شود و این چرخه بین فرزندان نیز می‌گردد. پس خانواده آن سلامت ذهنی و روانی‌اش را از دست می‌دهد و...

وقتی می‌دانم ارزش دارم، تقاضا کردن آسان است

زندگی رنگین

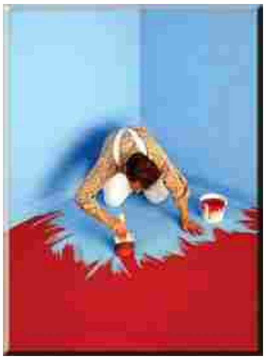

میرزایی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

ای که تویی همه کسم...

خانم مریم غلامی از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ زرشکی و شعر:
«ای که تویی همه کسم، بی‌تو می‌گیره نفسم
اگه تورو داشته باشم، به هرچی می‌خوام می‌رسم».

خانم غلامی، شما فردی هنرمند، کدبانو و گاه بسیار مغرور هستید و با اینکه قلبی مهربان دارید و به هنر و کار و فعالیت اهمیت می‌دهید، ولی گاه با غرور خود باعث رنجش دیگران می‌شوید، و حتی هنر و فعالیت آنها را نادیده می‌گیرید. البته خودتان هم علت آن را نمی‌دانید و پشیمان از اینکه دلی را شکسته اید به دلجویی آنکه دلش را شکسته اید می‌روید، ولی بهتر است از ابتدا مراقب باشید تا باعث رنجش و ناراحتی کسی نشوید!

شما به ورزش علاقه‌مندید، ولی کمی در این مورد تنبلی می‌کنید. به علاوه زود عصبی می‌شوید و از کوره درمی‌روید و باید خشم خود را کنترل کنید.

شما اشتهای خوبی دارید و به آشپزی و خانه‌داری هم علاقه‌مند هستید ولی درحال حاضر حوصله هیچ کاری ندارید و کمی افسرده و غمگین به نظر می‌رسید، شاید کسی را که دوست دارید از شما دور است و دلتنگ او هستید و یا خدای ناکرده در غم از دست دادن عزیزی سوگوارید.

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی قلبی هستید. از رنگهای زرد، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، نیلی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. منتظر اخبار خوب و خوش باشید. موفق باشید.

مرغ مهاجر

خام گلبهار غلامی از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد.»

خانم غلامی، شما بسیار احساساتی، دل نازک، مهربان، خوش قلب و کمی ترسو و خجالتی هستید. گاه دوست دارید ساعتها حرف بزنید و از مصاحبت با دوستان خود لذت ببرید.

شما به خانواده‌تان اهمیت فراوان می‌دهید و به آنها علاقه‌مندید. با این همه صبر و حوصله ندارید و در برابر مشکلات قدرت تحمل و مقاومت‌تان کم است و به حمایت و پشتیبانی عزیزان خود نیازمندید. ایمان قلبی شما در زندگی بهترین راهنمایتان خواهد بود و تا وقتی به خدا توکل دارید، می‌توانید به آینده روشن خود امیدوار باشید.

از نظر جسمی سالم هستید و فقط سلسله اعصاب و بینایی‌تان آسیب پذیر و ضعیف است و امکان دارد الان هم بینایی شما ضعیف باشد. از رنگهای زرد پرتقالی، لیمویی، آبی روشن، صورتی، سبز خیلی روشن، قهوه‌ای، سرمه‌ای و بنفش استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس است.

کمک و محبت خود را از دیگران دریغ نکنید، تا اگر روزی نیازمند محبت و کمک دیگران بودید با جان و دل به یاری شما بشتابند. موفق باشید.

شکایت اهل دل!؟

خانم صدیقه علی‌پور فرحناک از تهران با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ سیاه ۳ـ شیری و شعر:
«سکوتم از رضایت نیست
دلم اهل شکایت نیست.»

خانم علی‌پور، شما بهتر است رنگهای روشن و متنوع را به جای سفید و سیاه انتخاب کنید، چون این دو من را به اشتباه می‌اندازد و شاید جواب صحیحی برای شما نداشته باشم، در مورد شما فقط می‌توانم بگویم، احتمالاً در کودکی از چیزی شدیداً ترسیده و شوکه شده‌اید و خاطره بدی برای شما به جا گذاشته است. و درحال حاضر بسیار غمگین و افسرده و از نظر روحی بسیار بهم ریخته و آشفته‌اید. شاید علت آن یک شکست و یا برخورد منفی از سوی کسی که دوستش دارید باشد، و یا اینکه غمی در دل دارید که نمی‌توانید راجع به آن با کسی صحبت کنید. به هرحال توصیه می‌کنم با بزرگترها حرف بزنید و از آنها راهنمایی بخواهید و اگر من اشتباه می‌کنم، حتماً سه رنگ طبیعی دیگر انتخاب کرده و برایم بفرستید. سعی می‌کنم در اسرع وقت پاسخ دهم. موفق باشید.

روحی بزرگ و دلی باصفا دارید

آقای محمد ـ زاده‌رضا از امام‌شهر یزد با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ آبی روشن ۳ـ سبز ماشی و شعر:
«خلقت من از ازل یک وصله ناجور بود
ما که خود راضی به آن خلقت نبودیم، زور بود.»

آقای زاده‌رضای عزیز، شما مؤمن، صادق، و بسیار باهوش و اهل تفکر و مطالعه هستید، ولی فرصتها برای شما بسیار کوتاه و زودگذر بوده و شما از هیچ‌یک استفاده نکرده‌اید. به علاوه فردی پرتلاش و پرانرژی هستید، ولی به تحصیل علاقه نشان نداده و در کودکی و نوجوانی از این مسیر دور مانده‌اید. با اینکه فرصتی داشتید، کارهای دیگر را ترجیح داده و بیشتر تن به قضا و قدر سپرده‌اید.

شما روحی بزرگ و دلی باصفا دارید و راضی به آزار حتی یک مورچه نیستید. شما با صبر و حوصله می‌توانید کارهای بزرگی انجام دهید، ولی افسوس که در جوانی این صبر و حوصله را نداشتید چه رسد به حالا؟! از نظر جسمی مبتلا به ناراحتی گوارشی و مستعد بیماری قلبی هستید و باید مراقب خود باشید و با پزشک مشورت کنید. از رنگهای آبی لاجوردی، سرمه‌ای، بنفش، صورتی، نیلی و زرد بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. موفق باشید.

پوریا شهبازی

الهه سادات تفرشی

ترانه امامقلی‌وند

سنا عبدی

من و ماه و مهتاب

خانم شیرین تسلیمی از تهران با رنگهای
۱ـ نارنجی ۲ـ سبز ۳ـ قرمز و شعر:
«بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شدم خیره به دنبال تو گشتم.»

خانم تسلیمی، شما از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردار و به مطالعه علاقه‌مندید. در ضمن بسیار فعال و پرانرژی هستید و به هنر و خانه‌داری و کار و فعالیت اهمیت می‌دهید، شما ذهنی خلاق و مستعد یادگیری دارید و بهتر است از آن به نحو احسن و در جهت تحصیل استفاده نمایید.

بهتر است انگیزه و روحیه تلاش و صبر و حوصله را در خود تقویت کنید تا این همه استعداد به علت رخوت و سستی از بین نرود و یا از مسیر

واقعی خود خارج نشود. شما کمی عجول و گاه عصبی هستید و حرف دیگران، مخصوصاً والدین به شما برمی‌خورد و از کوره درمی‌روید، ولی بهتر است بدانید، بزرگترها فقط خیر و صلاح شما را می‌خواهند، حتی اگر راهنمایی آنها خوشایند و باب طبع‌تان نباشد!

از نظر جسمی مستعد چاقی و ناراحتی گوارشی هستید و بهتر است با دقت در تغذیه و ورزش از پیش آمدن آنها جلوگیری کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. نگران نباشید، بهتر است از اشتباهات خود درس بگیرید و موفقیت‌های آینده را برنامه‌ریزی نمایید.

می‌توانید نابغه باشید...

خانم (ن ـ ج ـ ع) از تهران با رنگهای
۱ـ آبی فیروزه‌ای ۲ـ سبز ۳ـ نارنجی و شعر:
«ز در درآ و شبستان ما منور کن
هوای مجلس روحانیان معطر کن.»

خانم عزیز، شما مهربان، صمیمی، مؤمن، کمی خجالتی و کم‌حرف هستید. همچنین به مطالعه مطالب علمی و داستان علاقه‌مندید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی هم برخوردارید. اگر قدر خود را بدانید، می‌توانید در حد یک نابغه فیزیک و ریاضی باشید! البته اگر با انگیزه بیشتر و دقت و تلاش مضاعف مطالعه کنید. هیچ‌وقت برای جبران کاستی‌ها دیر نیست! باز هم اگر سعی و تلاش شما کافی نباشد، جای امیدواری باقی است، چون این استعداد را در آینده به فرزند خود منتقل خواهید کرد، پس فراموش نکنید اگر خودتان از این فرصت استفاده نکردید، موقعیت مناسبی برای رشد و شکوفایی این استعداد در فرزند خود ایجاد کنید. از نظر جسمی سالم و فقط مستعد ناراحتی گوارشی هستید و باید با نظم و آهسته غذا بخورید.

از رنگهای زرد، لیمویی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما کهربا است.

اگر پوستی سفید و روشن دارید، مدت کوتاهی در تابستان به پوست خود آفتاب بتابانید. موفق باشید.

رازهای سر به مهر

خانم مریم اربابی از تهران با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز زیتونی ۳ـ مشکی و شعر:
«هجرتت قلب مرا آزرده است
بی‌تو دیگر روح من افسرده است».

خانم اربابی شما فردی مهربان، ساده و بی‌آلایش، صمیمی، مؤمن، اهل تفکر و دارای ذهنی خلاق هستید. همچنین به مطالعه بسیار علاقه‌مندید و سکوت و آرامش را دوست دارید و از تنهایی خوشتان می‌آید.

شما در جمع دوستان خوب صحبت می‌کنید، ولی در میان بزرگترها کم‌حرف و خجالتی هستید. به علاوه رازهای کوچک و بزرگی دارید که حفظ آنها برایتان اهمیت فراوان دارد و شاید تنها یک نفر از آنها آگاه باشد که او هم با اینکه شما به او اعتماد کامل دارید، ولی همه رازهایتان را نمی‌داند.

شما این اواخر بسیار غمگین، دلشکسته و افسرده به نظر می‌رسید. شاید علت آن وجود عشق و علاقه‌ای قدیمی باشد. شاید هم شما از کسی که به او علاقه دارید و از عزیزانتان است، دور هستید و دلتنگی او باعث این ناراحتی باشد، شاید خدای نکرده شکستی در زندگی شما واقع شده که تحمل آن را ندارید.

در هر صورت به نظر من، موضوع را فراموش کنید، زندگی جریان دارد و شما باید زندگی خود را درنظر بگیرید و به آینده که به سوی شما می‌آید، فکر کنید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و شاید الان هم نشانه‌های جزئی آن را مشاهده کرده باشید، در این صورت بهتر است با پزشک متخصص مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، بنفش، صورتی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم و فیروزه مایل به سبز است. به‌زودی دیداری خوشایند خواهید داشت.

موفقیت شما حتمی است، اگر...

خانم حکیمه یعقوبی از قم با رنگهای
۱ـ بنفش یاسی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ پرتقالی روشن و شعر:
«به نام خداوند جان‌آفرین
حکیم سخن در زبان آفرین».

خانم یعقوبی، شما خوش سلیقه، مهربان، مؤمن و بسیار باهوش هستید و استعداد تحصیلی‌تان بسیار خوب است. اگر با علاقه و انگیزه به تحصیل ادامه دهید می‌توانید مدارج علمی را به‌راحتی و تا مقاطع بالای آن طی نمایید و موفقیت شما حتمی است. شما این استعداد را به صورت بالقوه از مادر خود به ارث برده‌اید و چون ایشان موفق به شکوفا نمودن آن نشده است، به‌طور کامل به شما منتقل کرده‌اند. بهتر است شما در جهت شکوفایی استعدادهای خود تلاش کنید.

از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها ممکن است از نظر بینایی ضعیف باشید و در سنین بالاتر مسن‌تر از سن تقویمی خود به نظر برسید. از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، قهوه‌ای، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و نیلی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است.

شاید برای شما زود باشد که خود را برای تحمل روزهای سخن زندگی آماده کنید، ولی آمادگی‌تان برای چنین روزهایی از شما انسانی کامل خواهد ساخت. موفق و سلامت باشید.

آی آدمها...

خانم مارال زال‌زر از تهران با رنگهای
۱ـ قرمز آلبالویی ۲ـ نارنجی ۳ـ سبز روشن و شعر:
«ای آدمها که در ساحل نشسته شاد و خندانید
یک نفر در آب، دارد می‌سپارد جان چشم بگشایید.»

خانم زال‌زر، شما فردی بسیار فعال و پرجنب و جوش هستید و از هوش و استعداد تحصیلی خوبی برخوردارید. همچنین به مطالعه بسیار علاقه‌مندید، ولی کمی عجول هستید و دوست دارید، هر کاری را در کمترین زمان ممکن انجام دهید و به نتیجه نهایی برسید. البته گاه این کار ممکن نیست و باعث می‌شود از آن نتیجه صرف‌نظر کنید، و بدین ترتیب کارهای نیمه‌کاره و بی‌نتیجه در کارنامه زندگی شما زیاد می‌شود و اعتماد به نفس خود را از دست خواهید داد.

پس توصیه می‌کنم خود را عادت دهید که هر کاری را در مراحل زمان‌بندی شده و با نظم و دقت بیشتر و با حوصله و صبر انجام دهید تا موفقیت شما بیشتر شود.

از نظر جسمی مستعد ناراحتی گوارشی مختصری هستید. از رنگهای زرد روشن، صورتی روشن، آبی روشن، سبز روشن و بنفش یاسی، گل‌بهی روشن و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است. مواظب باشید به قلب خود زیاد فشار وارد نکنید، چون مستعد ناراحتی قلبی و عروق هستید، هر چیزی که فکر شما را مغشوش می‌کند و باعث دلهره و اضطرابتان می‌شود از خود دور کنید و به آن فکر نکنید. موفق و سلامت باشید.

نامه‌هایتان رسید

الف ـ دوستانی که نمونه رنگ نفرستاده‌اند و باید دوباره مکاتبه کنند:

لیلی فرشید از فیض‌آباد ـ محمدرضا ارجمندی از تهران ـ صغری کریمیان از بابلسر ـ مهسا امیرپور از بوشهر ـ (زری ـ الف) از فریدونشهر ـ مریم محبی‌فر از اهواز.

ب ـ دوستانی که نامه‌هایشان کامل است و براساس تاریخ دریافت نامه‌هایشان به آنها پاسخ خواهم داد:

زینب پورمند از مینودشت ـ حسن چراغیان از کوشه ـ سمیه دهقان از کوشه ـ زهرا چراغیان از کوشه ـ سمانه دهقان از کوشه ـ مریم چراغیان از کوشه ـ آسیه چراغیان از کوشه ـ خانم (ش ـ ط) از نوشهر ـ محسن رئیسی از پاکدشت ـ طیبه شیدایی از یزد ـ صفیه ابراهیمی از خفر جهرم ـ فرزانه صادقی‌فر از تهران ـ طیبه صادقی‌فر از تهران ـ آمنه عزیزی از اسلام‌آباد غرب ـ مهین انتظاری از تبریز ـ خانم (م ـ الف) از تبریز ـ حاجیه پورعباسی از مرند ـ مهناز جلالی از تویسرکان ـ معصومه کیخا از درگز ـ عبدالرضا شیخ‌زاده از ساری ـ راحله غلامرضایی از ساری ـ زهرا اکبری از مشهد

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

دروغ شکوفه می‌آورد، اما میوه نمی‌دهد ● ضرب‌المثل آفریقایی

گفتگو با بازیکنی که می‌گویند،
در پرسپولیس یا جای اوست یا جای پروین!

مهرداد میناوند: مخلص علی آق

آن زمان که نام مهرداد میناوند به عنوان نخستین فوتبالیست ایرانی که در لیگ قهرمانان اروپا بازی کرده است، بر سر زبانها افتاد، و او تلاش می‌کرد تا پله‌های ترقی را یکی پس از دیگری طی کند، هیچ کس فکر نمی‌کرد او از آن پله‌های ترقی به این سرعت پایین بیاید.

الان از آن میناوندی که همراه با اشتورم‌گراتس اتریش در اروپا عرض اندام می‌کرد، فقط و فقط یک اسم و فامیل ۱۳ حرفی باقی مانده است و بس؛ مهرداد میناوند!

مدتها است که میناوند آن بازیهای همیشگی‌اش را به نمایش نمی‌گذارد و خود نیز به آن اعتراف می‌کند. با این حال معتقد است با توجه به سنش می‌تواند روزهای خوب گذشته را بار دیگر تکرار کند.

◆ **مهرداد! می‌خواهم با انتقاد از تو مصاحبه را شروع کنم!**

◆◆ بفرمایید. دوستانم می‌گویند تو آدم انتقادپذیری هستی!

◆ **چرا عصبانیت را در فوتبالت، جایگزین تکنیک کرده‌ای؟!**

◆◆ من پنج سال از فوتبال ایران دور بودم. در این مدت فضای کلی فوتبال کشور عوض شده است با این حال هنوز بعد از سالها حضور در کنار بزرگان فوتبال ایران نام آنها را با پسوند صدا می‌کنم و احترام پیشکسوت را نگه می‌دارم، اما بسیاری از فوتبالیستهای جوان فوتبال امروز ما، این مسائل را رعایت نمی‌کنند.

من زحمت کشیدم تا توانستم به اینجا برسم، اما عده‌ای از جوانان فوتبال ایران دوست دارند این راه را یک‌شبه طی کنند. البته در کنار همه این مسائل نتایج ضعیف پرسپولیس در فصلی که گذشت هم مزید بر علت شد تا عصبانیت بی‌مورد به سراغم بیاید.

می گویند میناوندی که زمانی مداح بوده، حالا همه چیز را فراموش کرده است. شاید اگر لباس تمیز نپوشم و مرتب نباشم، این حرفها هم پشت سرم نباشد!

◆ **یعنی اگر پرسپولیس خوب نتیجه می‌گرفت، تو خوش‌اخلاق‌تر بودی؟**

◆◆ اگر خوش اخلاق نبودم، حداقل اینقدر عصبانی نمی‌شدم. من زمانی که مدرسه می‌رفتم بعد از هر باخت پرسپولیس از شدت ناراحتی غذا هم نمی‌خوردم و بارها به خاطر این تیم با دوستانم گلاویز شدم. پس مطمئناً خیلی بیشتر از کسانی که دم از تعصب می‌زنند به این تیم تعصب دارم. مضافاً اینکه فشارهای روانی در فصل گذشته به حدی زیاد بود که همه با یک استرس ویران‌کننده وارد زمین می‌شدیم.

◆ **دوست نداری دوباره به روزهای اوج بازگردی؟!**

◆◆ این آرزوی همیشگی هر فوتبالیست است. من تا به‌حال افتخارات زیادی کسب کرده‌ام، اما فرهاد کاظمی همیشه می‌گوید، گذشته را از ذهنت بیرون کن تا بتوانی تولدی دیگر داشته باشی. من هم تمام تلاشم این است که میناوندی دیگر در فوتبال متولد شود. باید دوباره به فوتبال بازگردم و البته آرزو دارم این بازگشت با پیراهن پرسپولیس رقم بخورد.

◆ **اما با آمدن پروین، انگار باید به فکر تیم جدیدی باشی. چه مشکلی با پروین داری؟**

◆◆ این مشکلی است که نه من از آن خبر دارم و نه علی‌آقا، ولی در مطبوعات بحث آن داغ است. من در زمان علی‌آقا، بدون دریافت یک ریال پول به پرسپولیس پیوستم، حالا چه مشکلی می‌توانم با او داشته باشم؟! علی آقا مربی من بوده و برای من قابل احترام است. من مخلص تمام کسانی هستم که برایم زحمت کشیده‌اند.

◆ **اما تو روزی گفته بودی، پرسپولیس ملک شخصی نیست، مگر نه؟!**

◆◆ درسته، اما من از این حرف منظور خاصی نداشتم. الان هم همین نظر را دارم. من میناوند، امروز آمدم و فردا می‌روم. این پرسپولیس است که می‌ماند.

◆ **انگار میانه خوبی هم با مطبوعات نداری؟**

◆◆ وقتی هر روز یک خبر دروغ درباره من چاپ می‌شود، چگونه باید میانه خوبی با مطبوعات داشته باشم؟ باور کنید نسبت به همه بی‌اعتماد شده‌ام.

◆ **می‌خواهم تو را به هشت ـ نه سال پیش ببرم. همان سالی که با پیراهن شماره ۹ تیم پاس در فوتبال ایران می‌درخشیدی...**

◆◆ یادش بخیر. آن روزها آنقدر برای مطرح شدن انگیزه داشتم که حد و حساب نداشت. در آن زمان، تنها آرزویم بازی در تیم‌های اروپایی بود.

◆ **زمانی که به پرسپولیس رفتی، بزرگانی چون شاهرودی و محرمی در این تیم بودند. از خراب شدن آینده‌ات نترسیدی؟**

◆◆ اتفاقاً آن زمان خیلی‌ها به من گفتند این تصمیم تو اشتباه است، اما من عاشق پرسپولیس بودم و چون اعتقاد داشتم در جایی که رقابت نباشد، پیشرفت هم نمی‌کنم. به این تیم پیوستم و خوشبختانه توانستم به آنچه استحقاقش را داشتم برسم.

◆ **و بعد هم به آرزویت یعنی بازی در تیم‌های اروپایی رسیدی...**

◆◆ در اشتورم گراتس شش، هفت ماه نیمکت‌نشین بودم، اما وقتی به میدان رفتم،آنقدر خوب کار کردم که اوسیم چاره‌ای جز استفاده کردن از من نداشت. به نظر خودم بهترین روزهای فوتبالم را در این باشگاه اتریشی سپری کردم.

◆ **چرا آن روزهای خوب، در بلژیک و در شارلروا به روزهای تلخ میناوند تبدیل شدند؟**

◆◆ به خاطر یک انتخاب اشتباه از سوی من.

ا هم هستیم

بابک پورعالی

در اشتورم‌گراتس جزو سه بازکن برتر تیم بودم، اما وقتی با سران باشگاه دچار اختلاف شدم، به اشتباه به شارلروا رفتم. وقتی به یاد محبوبیتم در فوتبال اتریش می‌افتم، افسوس می‌خورم که چه اشتباه بزرگی کردم. باز جای شکرش باقی است که یزدانی، مهدوی و امامی‌فر در بلژیک در کنارم بودند، وگرنه امکان داشت در شارلروا نابود شوم.

◆ **یعنی این انتخاب باعث افت فوتبال تو شد؟**

◆◆ بله، عمده‌ترین دلیل همین بود. خودتان می‌دانید که یک انتخاب غلط از سوی ریوالدو فوتبال او را به نابودی کشاند وگرنه ریوالدو می‌توانست حداقل دو سال دیگر در سطح اول فوتبال ملی و باشگاهی مطرح باشد. البته من در اندازه‌ای نیستم که خودم را با ریوالدو مقایسه کنم، اما منظورم انتخاب اشتباهی است که مرتکب آن شدم و مقصر اصلی هم دلالهایی بودند که در فوتبال ما تعدادشان کم نیست.

> وقتی هر روز یک خبر دروغ درباره من به چاپ می رسد، چگونه باید میانه خوبی با مطبوعات داشته باشم؟ باور کنید نسبت به همه بی اعتماد شده ام

◆ **شنیده‌ایم درحال تاءسیس پرورشگاهی در بم هستی؟**

◆◆ بله! البته من سهامدار پرورشگاه ۱۱۰ بم هستم که مدیریت آن به عهده پدرخانمم است. تعداد شش قطعه زمین در بم، کرمان و جیرفت به نام ۱۱۰ که نام ابجد حضرت علی(ع) است خریداری کرده‌ایم و درحال ساخت آن برای زلزله‌زدگان بم هستیم. در این بین علی دایی، افشین پیروانی و حسین رضازاده هم سرمایه‌گذاری کرده‌اند و بنا داریم با اعلام شماره حساب از تمام کسانی که دوست دارند در کار خیر قدم بردارند دعوت به همکاری کنیم. هر کس که بخواهد می‌تواند عضو افتخاری هیاءت امنای این پرورشگاه خیریه باشد.

◆ **جای خوشحالی دارد، چرا که خیلی‌ها معتقد بودند مهرداد عوض شده و...**

◆◆ خودم هم بارها در روزنامه‌ها خوانده یا از گوشه و کنار شنیده‌ام که می‌گویند، میناوندی که زمانی مداح بوده، حالا همه چیز را فراموش کرده است. درحالی که چنین نیست. من حتی زمانی که در اتریش بودم به خاطر نذری‌ای که داشتم و دارم عاشورا و تاسوعا به ایران می‌آمدم و مداحی می‌کردم.

◆ **پس این حرفها برای چی است؟**

◆◆ خودم هم نمی‌دانم. شاید به خاطر سر و وضع مرتبم باشد! خیلی‌ها دوست دارند من لباس تمیز نپوشم و مرتب نباشم تا این‌جوری وانمود شود که مهرداد همان مهرداد است! درحالی که من می‌خواهم از جوانی‌ام لذت ببرم و هیچ ایرادی هم در این قضیه نمی‌بینم. خدا را شکر که تا به‌حال کسی از من حرکت غیراخلاقی ندیده است.

◆ **راستی شنیدیم تیم‌داری هم می‌کنی؟**

◆◆ بله، امتیاز جوانان و امید تیمی را خریدم و اسم پسرم آریا را روی آن گذاشتم! اسپانسر این تیم هم همان پرورشگاه ۱۱۰ است که بر روی لباسهای آنها حک شده است.

◆ **سؤال دیگری نمانده است. از اینکه وقتت را دراختیارمان گذاشتی ممنونیم.**

◆◆ من هم از شما تشکر می‌کنم. سلام من را به خوانندگان مجله‌تان برسانید.

■

برگ زردی در کارنامه فدراسیون فوتبال

سایپا - پاس

با کاورهای عرق‌کرده!!

واقعاً نمی‌دانیم که این بحث را از کجا شروع کنیم و در کجا به اتمام برسانیم؟

جمعه هفته گذشته، ورزشگاه شریعتی کرج میزبان، یکی از دیدارهای جام حذفی میان دو تیم مطرح پاس و سایپا بود. قبل از آغاز این دیدار، هر دو تیم با لباسهای سفیدرنگ به میدان آمدن و داور مسابقه محسن ترکی حکم به تعویض لباس یکی از تیم‌ها داد، اما جالب است بدانید که هیچ کدام از دو تیم لباس دوم به همراه نداشتند!

بله، پاس عنوان قهرمانی لیگ برتر را یدک می‌کشد و باید تا چندی دیگر از اعتبار و آوازه ایران در آسیا دفاع کند، و سایپا هم دو قهرمانی در لیگ برتر دارد، اما دریغ از یک دست لباس کامل در رختکن این دو تیم.

نفس استفاده از کاور به جای پیراهن ورزشی به تمرینات و یا بازیهای زمین خاکی برمی‌گردد، نه مسابقات جام حذفی که پیشینه‌ای از لیگ برتر را به همراه دارد! تیمی که در ابتدای فصل به بازیکنانش مبالغ نجومی سیصد میلیونی و دویست میلیونی می‌پردازد و وعده‌های میلیونی برای جذب بازیکنان تیم‌های دیگر ارائه می‌کند، چطور برای تهیه لباس یدک عاجز می‌ماند؟

> وقتی دو تیم با پیراهن سفید وارد زمین شدند و داور حکم به تعویض پیراهن یکی از دو تیم را داد، تازه همه فهمیدند که از پیراهن دوم خبری نیست!

به‌راستی مدیران تیم‌های حرفه‌ای که در زمان نقل و انتقالات خود را کمتر از برلوسکونی و آبراموویچ نمی‌دانند! در چنین لحظاتی چه توجیهی دارند؟!

وقتی جریان را با دکتر سیار کارشناس داوری مطرح کردیم، با بهت و حیرت ایشان مواجه شدیم. می‌دانید دکتر سیار در نخستین واکنش در این باره به ما چه گفت؟! «خجالت می‌کشم در این مورد حرفی بزنم، فقط خدا را شکر می‌کنم که شما اینجا نیستید تا عرق شرم را بر پیشانی من ببینید.

به نظر من هر دو تیم و جناب داور قانون را زیرپا گذاشته‌اند، چرا که قانون به صراحت اعلام کرده که بازیکنان یک تیم باید با پیراهن شماره‌دار در زمین حاضر باشند...»

واقعاً برای کشوری که پرچمدار قدرت یک قاره است، جای تأسف دارد که در مسابقات باشگاهی‌اش چنین اتفاقاتی رخ بدهد.

اسف‌بارتر اینکه...

از همه اینها اسف‌بارتر اینکه در بازی پاس و سایپا کاور به تعداد کافی در دسترس نبود و هر بازیکن تعویضی مجبور بود با کاور عرق کرده بازیکنی که از زمین بازی بیرون می‌آید، به زمین برود. باز جای شکرش باقی است که این دیدار با تمام نواقصش بدون مشکل به پایان رسید. هرچند با پایان آن برگ زردی در کارنامه فدراسیون فوتبال به ثبت رسید.

سرنوشت ندیمان میرانشاه پسر امیرتیمور گورکانی

امیر تیمور گورکانی، دارای چهار پسر بود: جهانگیر، عمرشیخ، میرانشاه و شاهرخ.

جهانگیر و عمرشیخ در زمان حیات امیرتیمور فوت کردند. میرانشاه از طرف پدر حکمران آذربایجان بود و شاهرخ حکومت خراسان را برعهده داشت. اما میرانشاه مردی عیاش و خوشگذران و درعین حال مانند پدرش بی‌رحم و خونریز بود. به موجب بعضی روایات تاریخی چون در زمان جوانی به سبب افتادن از روی اسب در شکارگاه به اختلال حواس دچار شده بود افراد بی‌گناه را به کوچکترین سوءتفاهمی می‌کشت و از هیچ نوع قتل و خونریزی واهمه نداشت.

میرانشاه در زمان حکومتش، بسیاری از ابنیه و آثار تاریخی آذربایجان را از روی هوی و هوس خراب کرد و حتی فرمان داد جنازه فاضل و مورخ معروف، خواجه **رشیدالدین فضل‌الله** را از مقبره‌اش درآوردند و در قبرستان یهودیان دفن کردند.

میرانشاه تمام اوقات را به عیش و عشرت و شرب خمر و لهو و لعب می‌گذراند و در عالم مستی تمام اموال دولت را بی‌دلیل بذل و بخشش می‌کرد.

میرانشاه از خاندان مغول، همسر متفکر و اندیشمندی داشت که او را خان‌زاده و بانوی عظمی می‌گفتند. بانوی عظمی هرقدر در راهنمایی شوهرش تلاش کرد، نه‌تنها نتیجه‌ای نگرفت، بلکه در معرض تهمت و افترا هم قرار گرفت و به ناچار با خاطری رنجیده از تبریز به سمرقند رفت.

امیرتیمور تازه از سفر هند برگشته بود که بانوی عظمی در باغ چنار سمرقند به ملاقاتش رفت و اعمال ناشایست شوهرش میرانشاه را یکایک به پدرشوهر خود گوشزد کرد و مخصوصاً به امیرتیمور هشدار داد که چنانچه تصمیم عاجل و فوری اتخاذ نشود، بعید نیست که فرزندش میرانشاه به تحریک بدگویان و مخالفان راه خلاف درپیش گیرد و حتی پا را فراتر نهاده و اعلام استقلال کند.

امیر تیمور که هنوز از رنج سفر هند نیاسوده بود، درنگ و تأمل را جایز ندانست و به سرعت تمام از راه خراسان و ری و قزوین به جانب آذربایجان شتافت و وقتی نزد میرانشاه رسید، حکومت آذربایجان را به ابوبکر فرزند میرانشاه تفویض کرد. ضمناً به تیمور خواجه آقبوقا و جلال الاسلام مأموریت داد فوری به تبریز بروند و از اموال دولت هرچه را که میرانشاه طبق اظهاراتش به مردم بخشیده بود، از راه درست، بستانند. از طرف دیگر چون تیمور شنیده بود که: «افراط میل میرانشاه به نوشیدن مداوم مسکرات و هم‌صحبتی با ساقیان به دلیل ترغیب عده‌ای از نزدیکان و ندیمان و تعدادی استادان سازنده این مجالس بود که مدام با شاهزاده همراهی می‌کردند، آتش خشم او بر آنان درگرفت و حکم داد که ندیمان و سازندگان مجلس میرزا میرانشاه را برای عبرت دیگران بر دار کشند!»

از جمله ندیمان مشهور میرانشاه یکی مولانا شمس‌الدین محمد قهستانی معروف به کاخکی بود که از دانشمندان عصر خود به‌شمار می‌رفت و خصوصاً در نظم و نثر و جدی و طنز نظیر نداشت و تخلص او ملحد بود. دیگری قطب‌الدین نائی بود که فاضلی ارجمند و در نواختن نی استادی ماهر و بی‌بدیل بود.

سومی حبیب عودی بود که در فن نواختن عود اعجاز می‌کرد و اکنون نامش یکی از اصطلاحات موسیقی است.

چهارمین ندیم هنرمند میرانشاه، خواننده خوش آوازی بود به نام عبدالمؤمن که وقتی دهان باز می‌کرد، مانند هزاردستان چهچهه می‌زد.

هنرمند پنجمی عبدالقادر مراغه‌ای بود که در انواع علوم از جمله موسیقی کامل بود، چنانکه گفته‌اند هیچ یک از ابنای زمان به پای او نمی‌رسید. او دارای تألیفات زیادی در علم موسیقی است که مهمترین آنها کتاب مقاصدالالحان و کتاب جامع‌الالحان و کتابی دیگر در شرح کتاب الادوار صفی‌الدین است.

خلاصه چهار نفر اول را که هرکدام در فن خویش یگانه زمان بودند، به پای دار برد. مولانا محمد کاخکی در واپسین دقایق حیات که شیردلان را زهره‌ای نمی‌ماند، دست از شوخی و شوخ زبانی برنداشت و به قطب‌الدین نائی گفت: «چون استاد در همه امور و حالات بر ما تقدم داشته، الان هم باید حق او را مراعات کرد.» استاد قطب‌الدین در پاسخ گفت: «الان چه جای شوخی و خنده است؟» مولانا کاخکی گفت: «فایده‌ای در غم و اندوه نیست» و همان زمان جلاد ابتدا طناب را در گردن قطب نائی انداخت و او را بالا کشید. وقتی نوبت به کاخکی رسید، یک دوبیتی فی‌البداهه سرود و با صدای بلند خواند و بر بالای دار رفت. اما عبدالقادر مراغه‌ای فرار کرد و پس از مدتی سرگردانی و پریشانی در لباس قلندران نزد امیرتیمور رفت و با صدای بلند شروع به قرائت قرآن کرد، امیرتیمور او را شناخت و مورد عفو قرار داد.

مهارت در بداهه‌سرایی شاطرعباس

روزی شاطر عباس که یکی از شعرای معروف است، در جمعی میهمان بود. پنج نفر از روی مزاح به او گفتند: «ما هریک یک کلمه می‌گوییم، شما آنها را برای ما به صورت شعر درآورید.» یکی گفت: «ترنج»، دیگری گفت: «نردبان»، سومی گفت: «چراغ»، چهارمی گفت: «باد» و دیگری گفت: «غربال».

شاطر عباس فوری گفت:

ترنج وصل تو چیدن به نردبان خیال
چراغ بر لب باد است و آب در غربال

بحرینی و کلاه شرعی او بر سر شاه

بحرینی از روحانیان دربار قاجاریه و مورد اعتقاد مظفرالدین شاه قاجار بود. علاقه و اعتقاد شاه به بحرینی تا حدی بود که گاه در هوای بارانی و طوفانی و هنگام رعد و برق به زیر عبایش می‌رفت!

حاجی مخبرالسلطنه هدایت نقل می‌کند:

وقتی شاه وجهی به او می‌دهد که به مستحقش برساند، بحرینی اولاد خودش را برهنه می‌کند و وجوه را بین آنها پخش و در ملاقات عرض می‌کند: «به اشخاصی دادم که جامه در بر نداشتند!»

این کلک را که بحرینی به مظفرالدین شاه زده، جز حیله و تزویر و کلاه شرعی، آیا می‌توان به چیز دیگری تعبیر کرد؟ جامه دربر نداشتن که منظور نظر مظفرالدین شاه بوده، مربوط به کسانی است که براثر فقر و مسکنت لباس حسابی نداشته به پوشاکی مندرس و وصله‌دار ملبس بوده باشند نه آنکه این آقای متمکن و مستطیع بچه‌هایش را برهنه کند و بگوید: به اشخاصی دادم که جامه دربر نداشتند!

شهادت مدرس

وقتی رضاخان، پس از اجرای چند ترور ناکام علیه «مدرس» موفق به از میان بردن او نشد، ناچار وی را شبانه به خواف تبعید کرد.

مدرس مدت ۹ سال در قلعه خواف تبعید و زندانی بود. فقط شبهای جمعه اجازه داشت همراه مأمور چند ساعتی از بیرون زندان قدم بزند. او نیز یکراست به قبرستان می‌رفت و به فاتحه‌خوانی می‌پرداخت.

بالاخره پس از ۹ سال، رضاشاه تصمیم گرفت حکم قتل او را صادر کند. این حکم ابتدا به رئیس نظمیه خواف ابلاغ شد که او از اجرای آن امتناع ورزید. سپس کاظم میرزا جانسوزی که رئیس‌التجار خراسان بود، با دو نفر از مأموران تأمینات مأمور قتل مدرس شدند. آنها او را از خواف به ترشیز کاشمر و به خانه مردی نجار بردند. چون مرحوم مدرس روزه بود، سماور را روشن کرده بود تا چای دم کند، جلادان در استکان چای سم کشنده‌ای ریختند و به مدرس گفتند از آن بنوشد. مدرس گفت: «هنوز افطار نشده است، صبر کنید افطار خواهم خورد»، ولی آنها گفتند: «چاره‌ای نداری و باید آن را بنوشی!»

مدرس وقتی متوجه شد قصد آنها چیست، دو رکعت نماز شهادت خواند و پس از نماز، استکان را لاجرعه سر کشید. جلادان مدتی منتظر ماندند، اما وقتی دیدند زهر اثر نکرده و مدرس با شادابی مشغول دعا است، طاقت نیاوردند، به او حمله‌ور شدند و همانجا او را خفه کردند و صدای حق‌طلبش را برای همیشه خاموش کردند.

■

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

این بار دزدها بخوانند

یک سارق جیب‌بر رومانیایی، در حین سرقت دچار حمله قلبی شد و جان باخت.

این سارق جوان که ۲۴ سال بیشتر نداشت، در صف ایستگاه اتوبوس، جیب یکی از شهروندان را خالی کرد، اما درحین فرار، فرد مال‌باخته متوجه سرقت جیب خود شد و او را تعقیب کرد. تا اینکه چند لحظه بعد وقتی دزد با حداکثر سرعت در خیابان می‌دوید و مرد مال‌باخته هم او را تعقیب می‌کرد، در یک لحظه سارق نقش زمین شد و از حال رفت.

دراین هنگام مرد مال باخته هرچند تلاش کرد تا با دادن تنفس مصنوعی بتواند او را زنده کند، بی‌نتیجه ماند و سارق جان باخت.

اینترنت

خون با خون پاک می شود

یک معلم ژاپنی، یکی از شاگردانش را که در کلاس چرت می‌زد، وادار کرد که کلمه «عذرخواهی» را با خون خود روی کاغذ بنویسد!

این معلم پس از انجام این عمل عجیب، پیش مدیر دبستان رفت و ماجرا را برای او تعریف کرد.

مدیر دبستان‌هم در مقابل خبرنگاران گفت: این معلم ۴۰ ساله وقتی متوجه می‌شود یکی از دانش‌آموزان موقع درس به خواب رفته، او را به اتاق کارکنان مدرسه می‌برد و یک برگ کاغذ و یک تیغ به او داده و از وی می‌خواهد که با خونش کلمه عذرخواهی را بنویسد.

این مدیر ادامه داد: پس از آنکه معلم دانش‌آموز را به حال خود گذاشت و رفت، پسر انگشتش را برید و با خونش شروع به نوشتن عذرخواهی کرد.

مدیر مدرسه در ادامه افزود: اولیای دانش‌آموز هم برعلیه معلم شکایت کردند و در پایان معلم محکوم شد به اینکه ضمن بریدن انگشتش، با خون خود در یک برگ کاغذ کلمه عذرخواهی از اولیای دانش‌آموز را بنویسید.

اینترنت

حتماً قبل از ثبت نام فرزندان خود بخوانید

هفته گذشته والدین دختر جوانی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی با ارائه شکایتی عنوان کردند؛ پس از ثبت‌نام فرزندشان در یک کلاس آموزشی، فردی که خود را استاد فیزیک معرفی می‌کرد، فرزندشان را مورد تعرض قرار داده است.

درپی این شکایت دادیار دستور دستگیری متهم را صادر کرد و مأموران با عزیمت به محل سکونت، این فرد را دستگیر کردند.

در تحقیق و بازجویی از متهم مشخص شد که وی نه‌تنها استاد دانشگاه نبوده، بلکه با جعل مدارک دکتری و فوق‌لیسانس در چندین مرحله نیز به علت رفتارهای غیراخلاقی، از محلهایی که در آن فعالیت می‌کرده، اخراج شده است.

این مرد شیاد که «مهران» نام دارد، در ادامه بازجویی به چند مرحله رفتار غیراخلاقی با دختران دیگر نیز اعتراف کرد و گفت: من به دلیل اطلاعات جزیی که از درسهای تخصصی داشتم، با مراجعه به یک آموزشگاه غیررسمی و معرفی خود به عنوان استاد دانشگاه، در این محل‌ها فعالیت می‌کردم، در ضمن مدرک تحصیلی من دیپلم ریاضی است و دکتری مکاتبه‌ای از یکی از دانشگاههای آمریکا دارم.

درپی این اظهارات، با بررسی و تحقیق بیشتر مشخص شد، مدارک ارائه شده از سوی متهم تماماً جعلی است و نامبرده با این حیله و ترفند پس از اطلاع از مشکلات دخترانی که در آموزشگاه درس می‌خوانده‌اند، و با دادن قولهای مساعد و برای موفق شدن در امتحانات کنکور آنها را به خانه‌اش می‌کشاند و اغفال می‌کرد.

رئیس دادستان دادسرای جنابی تهران، در پایان از خانواده‌های دانش‌آموزان پیش‌دانشگاهی و غیره خواست، پس از ثبت‌نام و تحقیق کامل در این مراکز، ابتدا از مراجع ذیصلاح تحقیقات لازم را به عمل آورند و آنگاه اقدام به ثبت‌نام فرزندان خود کنند.

ایران

شوخی داماد، عروس را سیاه پوش کرد

مرد جوانی که گروهبان دوم وظیفه بود، درحالی که اسلحه برونینگ به همراه داشت، پس از اینکه ساعت خدمتش به پایان رسید، به دیدار نامزدش در خیابان گرگان تهران می‌رود.

او پس از اینکه دیداری تازه کرد، در یک لحظه شروع به بازی با اسلحه‌اش می‌کند که تازه عروس از او می‌خواهد دست از چنین کار خطرناکی بردارد، اما وی به جای گوش کردن به این حرفها خشاب اسلحه را خارج کرده و غافل از اینکه گلوله‌ای داخل آن باقی مانده است، لوله اسلحه را به سرش می‌چسباند، تا نامزدش را بترساند و ماشه را می‌چکاند که ناگهان گلوله شلیک شده و تازه داماد نقش زمین می‌شود.

ایران

دختر فراری داخل کانال کولر دستگیر شد

هفته گذشته زنی با مراجعه به شعبه دوم دادیاری دادسرای جنایی با ارائه دادخواستی عنوان کرد؛ دختر ۱۶ ساله او به نام «مهسا» پس از ارتباط با جوانی به نام قادر و به تحریک وی از خانه فراری شده است.

با مطرح شدن این شکایت، دادیار دستور تحقیقات را صادر کرد.

پس از بررسی و تحقیقات قادر را در خانه‌اش دستگیر کردند، اما وی گفت، دو سال پیش با مهسا در ارتباط بودم ولی من پس از درگیری با خانواده‌اش که رضایت به ازدواج ما نمی‌دادند، با او قطع رابطه کردم. بنابراین پس از مدتی اطلاع حاصل شد که مهسا با جوانی به نام «جواد» در ارتباط است.

درپی این اظهارات مأموران به خانه جواد رفتند، اما دختر جوان را مشاهده نکردند، و آنها پس از بازدید کامل از این خانه مهسا را در داخل کانال کولر یافتند.

دادیار دادسرای جنایی پس از تشکیل پرونده و تحقیقات کامل دستور بازداشت موقت آنها را صادر کرد.

نامادری پسر شوهرش را رگ زد

یک نامادری در اسلامشهر به خاطر اختلاف زناشویی، پسر نوجوان شوهرش را پس از شکنجه به حمام خانه‌شان برد و با بریدن رگ گردن، او را به قتل رساند.

با اعلام این قتل به مأموران نیروی انتظامی شهرستان اسلامشهر، آنها با حضور خود در محل، با جسد پسربچه‌ای روبرو شدند که به طرز فجیعی گلویش بریده شده بود و با تحقیقات اولیه مأموران موفق شدند پس از یک ساعت زن جوان را دستگیر کنند.

قاتل هم در همان لحظات اولیه به جرم خود اعتراف کرد و در بازجویی کوتاه به قاضی جنایی تهران گفت: با شوهرم اختلاف داشتم و چون او به پسرش زیاد علاقه داشت، می‌خواستم از این طریق از وی انتقام بگیرم!

قاضی جنایی هم دستور بازداشت این زن بی‌رحم را صادر و مأموران او را به زندان اوین انتقال دادند.

برای روی کردن به خدا هرگز دیر نیست، اما آنچه لازم است ایمانی قوی به خدا و خویشتن است

در قلمرو داستان

سه داستان کوتاه از حسن مقدسیان ـ ملایر

شعله های لرزان

مرد، چشمانش را به گندمزار که به زردی گراییده بود، دوخت. دسته‌ای از گندمهای از ریشه کنده شده را از روی زمین برداشت. چینی به پیشانی‌اش انداخت و غرولند کرد:

موشهای لعنتی، باز هم خراب‌کاری کردند.

سروصدای گندمزار او را به خود آورد، گندمها را کنار زد و به نقطه‌ای خیره شد. درحالی که با صدای بلند می‌خندید، چشمان قهوه‌ای‌اش را به موش داخل تله که تقلا می‌کرد تا راه فراری پیدا کند، دوخت.

با غیظ غر زد: لعنتی، بالاخره گیرت آوردم.

بعد به طرف خانه‌ای چوبی، که کمی دورتر از مزرعه بود رفت و پیت نفت را بیرون آورد. درحالی که نفت را روی موش می‌ریخت، با پوزخند گفت: باید جزای آن همه آزار دادن را پس بدهی، بعد، فندک را روشن کرد و از لای تله به موش نزدیک کرد.

در یک لحظه موش به گوی آتشین تبدیل شد. مرد در تله را گشود. موش، به بیرون جست. مرد به موش که درحال پیچ و تاب خوردن بود، چشم دوخت و خنده‌ای بلند سر داد.

موش، در یک لحظه جستی زد و به طرف مزرعه دوید و درون گندمزار رفت. کمی بعد، شعله‌های لرزان آتش، گندمزار را دربر گرفت.

■

و اما آن روز

مرد؛ وقتی وارد خانه شد، بچه‌ها پایکوبان و خندان دوره‌اش کردند. پسر بزرگتر، کارتون دستگاه پخش سی‌دی را از دست او گرفت و به طرف تلویزیون رفت و مشغول وصل کردن دستگاه شد.

مرد، روی مبل نشست و درحالی که لیوان شربت را از دست همسرش می‌گرفت با صدای بلند گفت: این را گرفتم که دیگر خانه آشناها نروید، ولی قولتان را فراموش نکنید که آن وقت...

بچه‌ها، حرف او را بریدند و یک صدا داد زدند: حتماً آقاجون، قول ما قول است...

و آن روز، مرد از دیدن فیلمی که بچه‌ها مشغول تماشای آن بودند یکه‌ای خورد و غرولندکنان به طرف آنها رفت. سی‌دی را برداشت و بدون توجه به التماسهای آنها آن را گوشه‌ای پرتاب کرد و گفت: این کار را کردم، چون قولتان را فراموش کردید.

بعد، به اتاقش رفت و خوابید. لحظه‌ای بعد، سکوت سنگینی اتاق را دربر گفت. مرد لبخندی زد و نجوا کرد: حتماً، متوجه اشتباه بودن کارشان شده‌اند. از اتاق خارج شد و به طرف همسرش که ناراحت گوشه‌ای نشسته بود رفت و نجوا کرد: پس بچه‌ها کجا رفتند؟

زن، سینه‌اش را صاف کرد و چشمان اشک‌آلودش را به او دوخت و گفت:

گفتند حالا که بابا این کار را کرد، می‌رویم خانه آشناها و فیلم...

مرد، سرش را میان دستانش فشرد و روی زمین نشست.

■

کودک و اسکناس

در گوشه و کنار ترمینال، مینی‌بوسها ایستاده بودند. مردم، برای فرار از گرمای آفتاب، به سایه درختان پناه آورده بودند.

مرد لاغر و قدبلند، درحالی که دست پسربچه‌ای را گرفته بود، غرولند کرد: لعنتی بیا برویم.

پسر بچه، در یک لحظه در آهنی را محکم گرفت و گریه‌کنان نالید: نمی‌آیم، رویم نمی‌شود.

مرد، دندانهایش را بهم فشرد و سعی کرد، بچه را از در آهنی جدا کند. اندکی بعد نفس زنان دست از تلاش برداشت و کنار او نشست، زورکی لبخند زد و دستی به سر پسرک کشید:

اگر بیایی، یک اسکناس بهت می‌دهم تا از آن بستنی‌ها که دوست داری بخری و بخوری.

پسر، هق‌هق‌کنان نالید: مثل همیشه پولها را می‌دهی برای مواد و... و برای من و ننه چیزی نمی‌گذاری.

مرد، زمزمه کرد: این بار قول می‌دهم.

پسربچه، سلانه سلانه به دنبال مرد به حرکت درآمد. مرد، مثل همیشه با نقش بازی کردن پول زیادی جمع کرد و لبخندزنان به راه افتاد. پسر؛ در یک لحظه، اسکناسی را از دست او قاپید و بدون توجه به سر و صداهای او، از ترمینال خارج و وارد خیابان شد تا خود را به بستنی‌فروشی برساند، اما پول از دستش رها شد و روی زمین افتاد. خم شد و آن را برداشت، ناگهان موتورسواری با او برخورد کرد و پسرک را به گوشه‌ای پرتاب کرد. مردم، سروصداکنان به طرف پسرک خون‌آلود دویدند، پسرک نیمه جان در پیاده‌رو، پدرش را می‌دید که با خوشحالی پول را برداشته است و ذوق می‌کند ... می‌شمارد.

■

کابوس

نوشته: مریم علیاری

روستای کافی‌الملک آذربایجان شرقی

پشت پنجره‌ها شب بود و تاریکی، و کولاکی که به در و پنجره‌ها می‌کوفت. باد چون گرگی زخمی زوزه می‌کشید، صدایش که در میان شاخه‌ها می‌پیچید به ناله‌ای می‌مانست. یک نفر انگار در دوردستها گریه می‌کرد. یک نفر پشت در بود، یک نفر به در می‌کوبید.

از وحشت کابوسی که دیده بود از خواب پرید. قلبش به شدت می‌زد و به نفس نفس افتاده بود. و بعد ناگهان به گریه افتاد. خاله خاتون که از صدای گریه او بیدار شده بود به سراغش آمد: «سارا، چیه دخترم؟ حالت خوب نیست؟ درد داری؟»

درمیان هق هق گریه‌اش نالید: «امیر...»

خاله درحالی که لیوان آبی را به دست او می‌داد گفت: «رفته دنبال قابله، الان دیگه برمی‌گرده. تو آرام باش. دراز بکش دخترم.»

ـ نمی‌تونم، کمرم داره می‌شکنه...

درد به یکباره در تنش پیچید:

ـ آخ... امیر... پس چرا امیر نیومد؟

ـ می‌یاد، می‌یاد. تو دراز بکش.

سارا به پشت دراز کشید. چشمانش از شدت درد و از وحشت مرگ بی‌حالت شده بود.

خاله خاتون فتیله فانوس را پایین کشید. اصلاً از آن نگاه سرد و خیره خوشش نمی‌آمد. برخاست و به طرف پنجره رفت. با دست بخار شیشه را پاک کرد و به بیرون چشم دوخت. کولاک ادامه داشت، شب تاریک وحشتناکی بود.

سارا درحالتی بین خواب و بیداری با چشمانی نیمه‌باز همه چیز را محو و وهم‌آلود می‌دید. در آن نور نارنجی رنگ، سایه‌ها چون اشباحی به نظرش می‌آمدند که دور و نزدیک می‌شدند. انگار این شب و این کابوسها، و این درد لعنتی پایانی نداشت. از شدت استیصال و درد دوباره به گریه افتاد و زمزمه کرد: ای خدا... امیر را برسان...

انگار صدایش به آسمان رسید که... در خانه باشتاب باز شد: خاله خاتون با نگرانی رو برگرداند.

OOO

با آمدن صبح، وحشت مرگ به همراه اشباح و تاریکی، در روشنایی روز محو شدند. نور سفیدرنگی از انعکاس برفها به درون اتاق می‌تابید. امیر کنارش نشسته بود و به او لبخند می‌زد. خاله خاتون بچه را در آغوشش گذاشت. به آن موجود کوچک که در خواب بود نگاه کرد و دستان کوچکش را لمس کرد.

در آن لحظه تمام درد و رنجی را که کشیده بود از یاد برد، و درحالی که کودکش را در آغوش داشت، به خواب شیرینی فرو رفت.

■

دو تا پنجاه تومانی

نوشته: مریم گودرزی دانایی ـ تهران

نرگس به سمت چپ خیابان نگاه کرد. اتومبیل‌ها با سرعت از روبرویش می‌گذشتند. در پیاده‌رو ایستاده بود. تا خطکشی یک جوی کوچک فاصله بود. کیف مدرسه در پشتش سنگینی می‌کرد. صد تومانی را در مشت فشرد. یک قدم به جلو رفت. از جوی پرید، و روی خطکشی ایستاد. یک گام دیگر به جلو رفت؛ با صدای بوق اتومبیلی که با سرعت به او نزدیک می‌شد، دوباره به عقب برگشت.

به آن سوی خیابان نظر انداخت. نانوایی تقریباً خلوت بود. دو نفر روبروی دریچه، در صف به انتظار ایستاده بودند. یکی از آنها نان خرید و بدون اینکه به سوی دیگر خیابان نگاه کند، مستقیم به جلو رفت و از نانوایی دور شد.

نرگس ناامید نشد. عزمش را جزم کرد تا به هر صورت که شده خود را به آن سوی خیابان برساند. کیفش را در پشت جابجا کرد و با اعتماد به نفس تازه‌ای که پیدا کرده بود، قدم برداشت. باز همان صدای بوق. اتومبیلی با سرعت زیاد از روبرویش گذشت. جابجایی هوا پس از عبور سریع اتومبیل، مقنعه‌اش را به روی صورتش کشد. با دست مقنعه را پایین آورد و روی سینه‌اش صاف و مرتب کرد. با اضطراب به نانوایی خیره شد:

ـ وای الان مدرسه‌ام دیر می‌شود. کاش خیابان باریکتر بود! کاش یک طرف بود! یا اینکه اقلاً این طرف خیابان بود. کاش مجبور نبودم هر روز برای دیدن بابا، از خیابان بگذرم. ای کاش بابا هنوز با ما بود!

این جملات در مغز کوچک نرگس موج می‌زد و طوفانی به‌پا کرده بود. صد تومانی را در مشتش بیشتر فشرد. انگار تمام عصبانیتش را سر آن صد تومانی خالی کرد. به یاد مادرش افتاد:

ـ ای وای! حالا اگر مامان من را ببیند، چه کار کنم؟ مامان گفته بود: دیگه نباید به بابا سر بزنم.

سرش را پایین انداخت و ناراحت به فکر فرو رفت:

ـ اگر به نانوایی نروم، پس چطوری دو تا پنجاه تومانی از بابا بگیرم؟ چطوری با یکی خوراکی بخرم و یکی دیگر را در قلک بندازم؟

دیروز مادرش از او قول گرفته بود که دیگر به نانوایی نرود، اما نرگس نمی‌توانست. دلش برای پدرش تنگ می‌شد. هر وقت مادرش او را برای این کار سرزنش می‌کرد، نرگس به یاد پدرش می‌افتاد که هر روز صبح، در انتظار او بود و اگر نمی‌رفت، نگران می‌شد. ولی مادر دوست نداشت نرگس به دیدن پدرش برود.

نرگس روزی را به یاد آورد که مادر بدون پدر به خانه رفت. نرگس پرسید:

ـ پس بابا کجاست؟

مادر سرش را پایین انداخت و گفت:

ـ دیگر نمی‌آید.

فردای آن روز، نرگس به نانوایی رفت و از پدر پرسید:

ـ چرا به خانه نمی‌آیی؟

پدر هم مانند مادر سرش را پایین انداخت و پاسخ داد:

ـ مادرت نمی‌خواهد من به خانه بیایم، این‌جوری بهتر است.

ولی نرگس می‌دانست که پدر از حرفهای مادر خسته شده، نرگس می‌دانست که از وقتی مادر به سر کار می‌رفت و حقوق می‌گرفت، اخلاق و رفتارش عوض شده بود. نرگس می‌دید که دیگر مادر به هنگام بازگشت پدر به خانه، به استقبالش نمی‌رود. دیگر حقوق پدر را شادمانه نمی‌گیرد. حالا او دیگر خودش حقوق می‌گرفت؛ حقوقی دو برابر درآمد پدر.

مادر می‌گفت:

ـ اگه من نباشم، خرج و مخارج خونه همیشه کم می‌یاد.

هر وقت مادرش این حرف را می‌زد، نرگس با خود می‌گفت:

ـ پس قبلاً چطوری خرج و مخارج خوب بود، اما حالا بد شده؟

پدر دیگر به خانه نیامد. مادر هر روز صبح به سر کار می‌رفت و بعدازظهر به خانه بازمی‌گشت. اما باز هم از خرج و مخارج خانه گلایه می‌کرد.

خیابان خلوت شده بود. نرگس تا وسط خیابان رفت و روی خط ممتد سفید وسط خیابان ایستاد. به سمت راست نگاه کرد. هنوز اولین قدم را برنداشته بود که ناگهان همه‌جا سیاه شد. مثل شب.

نرگس ترسید، اما ناگهان خود را سبک احساس کرد و آرامش پیدا کرد.

ساعت نزدیک هفت بود. نانوایی تقریباً شلوغ شده بود. همه عجله داشتند تا زودتر به خانه برسند و صبحانه بخورند که به سر کار بروند و یا بچه‌هایشان را به مدرسه بفرستند.

شاطرعباس یک چانه خمیر را روی پارو گذاشت. با نگرانی به خیابان نگاه کرد. نرگس را دید که آرام آرام به سوی نانوایی می‌آید. خمیر را با انگشتانش بر روی پارو پهن کرد. با گفتن یاعلی، پارو را بلند کرد تا خمیر را در تنور بگذارد، ناگهان صدای ترمز شدید ماشین فضای نانوایی را پر کرد.

تمام سرها به سوی خیابان چرخید. کیفی به هوا پرت شد و دهها اسکناس پنجاه تومانی در آسمان چرخید و آرام آرام، بر روی آسفالت به زمین افتاد و خطکشی عابر پیاده را فرش کرد و پوشاند.

شاطرعباس، پارو را رها کرد و به سمت نرگس دوید. نرگس آرام بر روی آسفالت خوابیده بود. مقنعه‌اش سرخ شده بود. و جوی باریکی از خون بر روی خط سفید خطکشی، سرازیر شد. دست راستش را مشت کرده و گوشه یک صدتومانی از لای انگشتانش بیرون آمده بود.

■

مینا حافظی ـ اراک

قصه «ایرانشهر ما، تهرانشهر» شما را خواندم. سوژه‌اش خیلی جذاب و بکر بود. فقط هر قدر سعی کردم بین رویدادهای داستان، رابطه‌ای منطقی بیابم، موفق نشدم! یادت باشد که در قصه، بحث «علت و معلول» حتماً و به صورت قوی و شفاف باید رعایت شود.

علی یزدانی ـ از نوشهر

قصه تلخ «زلزله‌ای که با دریا جنگید» را خواندم. بالاترین ارزشش آن بود که به نوشته خودتان، مضمون قصه حقیقت بود. اما افسوس که روایت قصه، داستانی نبود و بیشتر شبیه یک اعتراض بود خطاب به سازندگان ساختمان. اگر همین قصه را به شکل داستان دربیاوری، حتماً چاپش می‌کنیم.

کیومرث دانشی ـ از تبریز

همانطور که حتماً متوجه شده‌ای، «اسم و فامیلی‌ات» را به گونه‌ای نوشتم تا فقط خودت بفهمی و دیگران تو را نشناسند! علتش نیز آن است که خدمتت عرض کنم؛ بنده شاید یک «تماشاگر حرفه‌ای سینما» نباشم، اما هرقدر هم که فیلم نبینم، دیگر فیلم‌های بزرگ و بی‌نظیر سینما را که می‌بینم؟ مثلاً فکر می‌کنی چند نفر وجود دارند که فیلم «گاو» را ندیده باشند؟ حالا که منظورم را فهمیدی یادآور می‌شوم که اگر یکبار دیگر تصمیم بگیری ما را سرکار بگذاری، یقیناً آبرویت را می‌برم.

کیانوش نیکبخت ـ اصفهان

نامه نقادانه شما به دستم رسید. بنده هم با شما هم‌عقیده هستم که وقتی قرار باشد یک «داستان کوتاه کوتاه» بنویسیم، نمی‌توان ابعاد اصلی قصه‌نویسی مانند «شخصیت‌پردازی» را در آن اعمال کرد. این را هم قبول دارم که اگر در قصه‌ای شخصیت‌پردازی شود، دیگر «کوتاه کوتاه» نمی‌شود؟ پس راه چاره آن است که سوژه‌ای را خلق کنید که شخصیت‌پردازی‌اش کوتاه باشد.

سیما طیبی ـ خراسان

البته و صدالبته که وظیفه یک نویسنده آن است که مسائل و مشکلات روز را تبدیل به قصه کند؛ درست مانند شما که «کمبود آب» را دستمایه کارتان قرار داده‌اید.

فقط چیزی که هست، در اینطور داستانها نویسنده باید یک پیام یا راهکار هم ارائه بدهد.

■

خداوند از آدمهایی که ضعف خود را با خداپرستی می خواهند جبران کنند بیزار است

دکتر شریعتی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

موجی از ستاره

روح شب را بیدار می کند
- موجی از ستاره
و ناگهان می‌افتد، فانوس خیال
شراره‌هایی با نجواهایی غریب
در آغوش می کشند
تنهایی کلبه‌ام را
و بوی آرزوهای مرده می‌آید

o

من اما
- ابراهیم این آتش نیستم
من گورکن آرزوهای خویشم

خسرو واحد رسولی

پدر

صفای ساده آیینه داری
دلی روشن تر از آیینه داری
درون سینه می‌دانم پدرجان
تمام عشق را گنجینه داری

ناصر ندیمی

کویر تشنه

من کویر تشنه‌ام، جوبار کو؟
سرزمینی از شقایقزار کو؟
واژه‌ها پژمرده شد از تشنگی
آن همه احساس آتشبار کو؟
مثل پروانه شدم مشتاق او
شمع کو؟ آن کوره تبدار کو؟
از هجوم این همه فریاد و زخم
زخمه را مانم، دریغا تار کو؟
با غمش تنهای تنها مانده‌ام
آن انیس و مؤنس و غمخوار کو؟
دل نمی گیرم زیادش روز و شب
عاشقی مانند من بیدار کو؟
آنکه چشمم دائماً در راه اوست
تا کند «فخر» مرا احضار کو؟
در سرابش بی رمق افتاده‌ام
در کویر تشنگی، جوبار کو؟

اسدالله حیدری فخر - بندرانزلی

خسته‌ام

خسته‌ام، آه! دلم می گیرد
بی تو ای ماه! دلم می گیرد
آسمان با همه وسعت خویش
بی تو همراه دلم می گیرد
مثل این است کمی دلگیرم
گاه و بیگاه دلم می گیرد
راه سختی است رسیدن تا تو
من از این راه دلم می گیرد
دست من نیست که پر بارانم
خواه، ناخواه دلم می گیرد
دربه‌در کرد مرا تنهایی
قصه کوتاه، دلم می گیرد

محسن حضرتی‌نژاد - گچساران

دوباره

شاید، دوباره مثل همیشه، دوباره هیچ
در ذهن کاغذی، غزلی پاره پاره، هیچ
خاکستر خیال من و دستهای باد
وقتی که نیستی غزلی نیمه‌کاره هیچ
چون رنگ حسرتم پر از اندوه سایه‌ام
از عمق شب رسیده‌ام و بی‌ستاره هیچ
اما نوشتن از تو، تو که نیستی بدان
یعنی غزل بدون تو بی‌استعاره هیچ
زخمی است در دلم که مداوا نمی‌شود
یعنی برای چارهٔ بی‌چاره، چاره هیچ

ooo

آهسته سایه‌اش ز کنارم گذشت و رفت
بی‌هیچ واژه، هیچ... (سه نقطه)، دوباره هیچ

سیدمحمد سیدزاده

پروانه می‌آید

کدامین یاسمن رویی به این کاشانه می‌آید
که عطر صد چمن گل از پر پروانه می‌آید؟
چو گویم درددل، بر هم نهد چشم خود از طفلی
بلی در چشم کودک خواب از افسانه می‌آید
چو غم از دور پیدا می‌شود، دل می‌رود سویش
به استقبال مهمانم، که صاحبخانه می‌آید
مگر امشب چراغ خوشه انگور می‌سوزد
که صد قندیل نور از جانب میخانه می‌آید
سحرگاهان به پای خم نشستم از سر مستی
که در مستی برون غم از دل دیوانه می‌آید
شنیدم هاتفی با حالتی مستانه می‌گوید
که کار چشم مست او کی از پیمانه می‌آید؟
به شعر نغز صائب روی آوردم چو دانستم
کزین دریا برون بس گوهر یکدانه می‌آید
به شعرش التفاتی نیست جمعی را، خلاف من
اگر بلبل نیاید سوی گل، «پروانه» می‌آید

محمدعلی مجاهدی - «پروانه»

پایان طرفه‌ها

حسن فرازمند را بیشتر از بیست سال است که می‌شناسم. آنقدر شعرهایش را کم دراختیار مطبوعات می‌گذارد که گاهی می‌پندارند او شعر گفتن را فراموش کرده یا کنار گذاشته و فقط به کار گزارشگری در برخی از مجلات مثل سروش و همشهری می‌پردازد.

اما اخیراً به خیل همکاران سرویس گزارش روزنامه اطلاعات پیوسته است و حالا دیگر نمی‌تواند از ارائه شعرهایش به صفحه تماشاگه راز طرفه برود.

«سپاس» تازه‌ترین غزل اوست که از کتاب دردست چاپ او «عصر پاییز» برایمان انتخاب کرده است.

سپاس

بازهم من زنده‌ام، آه ای خدا متشکرم
باز باران بر غبار شیشه‌ها متشکرم
باز هم خمیازه و بیداری و صبحی دگر
دیدن آیینه و نور و صدا متشکرم
باز هم یک سفره و یک چای داغ و نان گرم
فرصت دیدار تو در این فضا متشکرم
بار دیگر می‌توانم بو کنم از پنجره
یاس خیس خانه همسایه را متشکرم
کفشهایم را بپوشم، شانه بر مویم زنم
کیف پولت را نمی خواهی؟ چرا... متشکرم
گرچه با این وقت پر، گهگاه یادت می کنم
خاطرم جمع است می‌بخشی مرا، متشکرم
من که بی‌تسبیح و بی‌سجاده‌ام از من بگیر
این تغزل را به عنوان دعا متشکرم

حسن فرازمند - خرداد ۸۳

دو شعر از رضوان ابوترابی (حسرت)

پرسه

در حوالی شب پرسه می‌زدیم
و از درز پنجره‌های کوچک ستارگان
قطره قطره نور می‌چکید
o
نجوای چند سایه
-زیر سپیدار
و خیابانهایی خالی از سلام
-و تبسمهایی تلخ
شب فقط همین بود
o
ما به خانه برگشتیم
و ماه
-در کوچه
-تنها ماند

هیاهو

انگارهایی سبز
می‌پوشاند
عریانی عبوس درخت را
و خورشید
روشنای مهربانش را
به باغچه می‌پاشد
o
افسوس
سیبها که برسند
هیاهوی کرمها
باغچه را پر خواهد کرد

جوانه‌های ادبی

●عفت‌السادات کریمی - تهران

برای شما که به کتابفروشی‌های مختلف دسترسی دارید، پیداکردن آثار شاعران معاصر و بعد از انقلاب نباید کار دشواری باشد، البته پیشنهاد من این است که آثار بزرگانی چون حافظ، مولوی و سعدی را نیز پیش چشم داشته باشید. قسمتی از سروده شما را می‌خوانیم:

ماه را در دست
می‌گیرم
تمام تنم
روشن می‌شود
و شب از برم
می‌گریزد

●کوچکعلی رستمی - بروجرد

دوبیتی‌های باباطاهر از نمونه‌های خوب دوبیتی‌های عارفانه است. وزن آنها مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است.

به صحرا بنگرم صحرا تو بینم
به دریا بنگرم دریا تو بینم
به هرجا بنگرم کوه و در و دشت
نشان از قامت رعنا تو بینم

بهتر است در قالبهای دیگر نیز کار کنید و طبع خود را بیازمایید.

این بیت از دوبیتی‌تان زیبا بود:
چرا ای یار با من سرگرانی
چرا درد مرا یکدم ندانی

●سعید ملکی - مشهد

در شهر شما حتماً انجمن ادبی وجود دارد. به آنجا مراجعه کنید و از شاعران خوب مشهد بهره ببرید. شعر سپید -بی‌وزن- شما نشانه‌ای از استعداد و ذوق وافرتان است که اگر به پرورش آن بنشینید بارور خواهد شد.

آمدی و دلم را
تا ستاره‌ها بالا بردی
و دستهایم را
با خورشید
آشنا کردی

شب

شب
خاطره‌ای است کبود
از روزهای بی‌تو بودن
وقتی ستاره‌ها نفس می‌کشند
می‌فهمم صبح نزدیک است
و تو
خورشیدوار
از راه خواهی رسید

میترا صباغی - کرج

بیا

بیا ای دلنشین‌ترین ترانه
تا دیوارها و پنجره‌ها
یکسره گوش شوند
و سقف خانه
کنار برود
بیا
تا آسمان بی‌مضایقه
به اتاقم بیاید

فرزاد کوثری - رشت

باورکن

باور کن
اگر از کنارم بگذری
مثل صبح
مثل سپیده
مثل ستاره
روشن می‌شوم
آنقدر روشن
که هیچ شبی
نتواند در پیراهنم
خانه کند

نصیر رحمت‌زاده - کهنوج

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

برف در تابستان آی می چسبه!

دختر باذوقمان سرکار خانم **«تهمینه نادعلی»** با توجه به گرمای تیرماه که انگار دارد تلافی خنک بودن خرداد را درمی‌آورد، عکس برف‌روب پارک نزدیک منزلشان را که در بهمن سال ۸۲ شکار کرده، برای چاپ فرستاده تا علاقه‌مندان صفحه دستپخت عدسی با دیدن منظره برف، ضمن ریختن عرق ناشی از افزایش دمای فصل تابستان احساس سرما کنند!

نتیجه اخلاقی: خوردن برف در گرما می‌چسبه، چای داغ در زمستان و فقط «سریش» است که در هر چهار فصل سال خاصیت چسبندگی دارد!

این درسته

این درسته! یعنی تشویق بچه‌های مسلمان از سنین کودکی به انجام فرایض مذهبی، خصوصاً نماز که مثل پایه‌های یک ساختمان ستون دین لقب گرفته است.

همکار جدیدمان **«اسدالله اسفندیاری»** در نامه همراه تصاویر الهام‌بخش مربوط به نماز خواندن امیر کوچولو مرقوم فرموده: وظیفه والدین فقط خرید پفک نمکی‌های رودل‌آور مورد تأیید قسمت پیامهای بازرگانی «سیما» نیست که متاءسفانه بدون توجه به بدآموزی پخش آگهی‌ها اصرار دارند، بستنی چوبی فلان شرکت تولید مواد غذایی چنانچه «لیس» زده شود، خوش خوراک‌تر می‌شود! بلکه پدران و مادران موظف هستند بچه‌هایشان را با اصول و فروع دین آشنا کنند تا در آینده آنها را برابر آلودگیهای اجتماع حفظ نمایند.

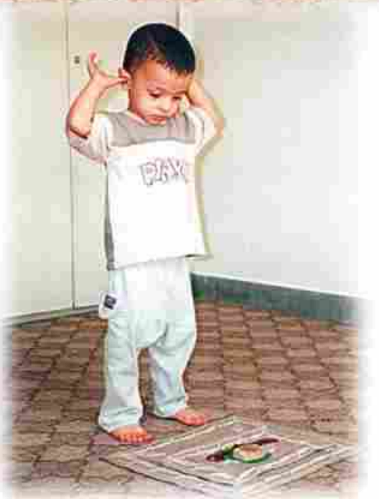

شکار شکارچیان حرفه‌ای!

ثبت این منظره جالب، فقط از عکاسان حرفه‌ای مثل **«حسین حبیب‌زاده»** مقیم «تالش» برمی‌آید. او دو ماهیگیر قلاب به دست، نشسته بر سنگهای مشرف به برکه‌های کوهستان سرسبز شمال کشور را صید کرده است. شکار صیادانی که ناخودآگاه در تیررس شکارچی ماهرتری قرار گرفتند!

بادگیر

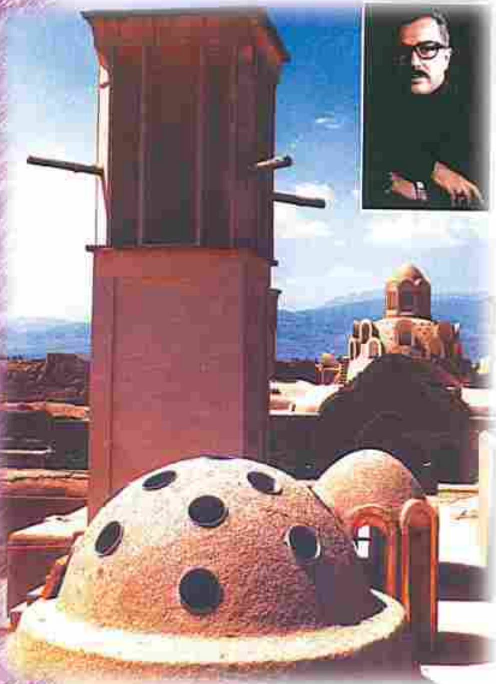

تصویربرداران هنرمند کشور به حقیر عدسی‌نویس، عضو کوچکی از خانواده بزرگ **اطلاعات هفتگی** لطف دارند، از جمله جناب **«کریم عارفی»**. ایشان بنده را برای بازدید آثارش به فرهنگسرای هنر (ارسباران) واقع در خیابان «جلفا» منشعب از خیابان شریعتی دعوت کرده، منتها چون عکس کارت دعوتش که نمای یک بادگیر سنتی کاشان را نشان می‌دهد، خیلی جالب بود، تصمیم گرفتم فعلاً آن را به عنوان نمونه و یا به قول قدیمی‌ها «مستوره» در این صفحه به رویت شما هنرشناسان برسانم تا چنانچه عمر باقی بود، بین ساعت هشت صبح تا شش بعدازظهر یکی از روزهای هفتم لغایت شانزدهم تیرماه جاری در معیت همکار عکاسمان «مجید شادمان‌نژاد» سایر آثار مصورش را نیز در تیررس لوله دوربین قرار بدهیم. از این جهت عرض می‌کنم در صورت بقای عمر که روی حیات ۶۰ سال به بالاها نباید خیلی حساب کرد. حالا که صحبت از بی‌وفایی دنیا شد، یاد خاطره‌ای افتادم. گرچه زیاد به سوژه مطلب ما مربوط نیست، اما چندان هم نامربوط نیست! در یکی از شبهای زمستان سال ۷۱ که با **کیومرث صابری فومنی** مشهور به **«گل آقا»** در دفتر قدیمی مجله گپ می‌زدیم، بنده گفتم، حالا که مدیر کل گورستان بهشت زهرا با تصویب هیأت وزیران، قطعه‌ای را جهت دفن زحمتکشان مطبوعات و تئاتر و سینما و موسیقی اختصاص داده، چطور است چند مترش را برای طنزنویسان از بقیه جدا کنیم تا آن دنیا هم دور هم باشیم؟!

گل آقا با شنیدن این پیشنهاد گفت: برو کشکت را بساب و فوری موضوع صحبت را عوض کرد.

نشان به آن نشانی که مراسم چهلم آن خدابیامرز هم گذشت و ناغافلی عکس بنده را هم توی صفحه تسلیت‌های روزنامه اطلاعات مشاهده خواهید فرمود! اناالله و اناالیه راجعون. تازه گل آقا چند سال هم از بنده کوچکتر بود.

بهترین روش انتقام از دشمن، شبیه نبودن به اوست

آتش‌سوزی در تابستان بدتر از سیل و زلزله

بالا بودن کیفیت تصاویر عکاسهای حرفه‌ای مطبوعات، براثر تجربه و داشتن ابزار جدید به جای خود محفوظ، اما چه بسیار افراد معمولی که شغل دیگری دارند، ولی شکار دوربینشان بعضی مواقع که ناخودآگاه در مسیر حوادث غیرقابل پیش‌بینی قرار می‌گیرد، جالب از کار درمی‌آید!

چیزی مثل ثبت صحنه آتش‌سوزی مهیب بنگاه «**انگوری**» واقع در میدان محمدیه (اعدام سابق) ویژه انبار کالاهای تجاری.

جناب «**اسدالله اسفندیاری**» تعمیرکار موتور، شب یکشنبه ۸۳/۳/۲۲ از روی بام منزل با دیدن دود غلیظ حوالی محل سکونتشان دوربین به دست دوان دوان خود را به مرکز آتش‌سوزی رسانده و این صحنه‌های چشم‌آزار را از نابودی میلیونها تومان کالا و تلاش مأموران اطفای حریق برای چاپ در مجله مورد علاقه‌اش صید کرده است. آن هم با هزینه شخصی و نه اینکه وظیفه‌ای داشته باشد! و اما اینکه علت آتش‌سوزی مزبور در فصل گرما و چند روز مانده به تابستان چه بوده و چه کسی مقصر است؟ در دلایل فنی گزارش کارشناس اداره آتش‌نشانی جنوب تهران آمده است. منتها چشم حقیر عدسی‌نویس که به تصاویر وحشتناک مزبور افتاد به یاد گفتار مرحوم ابوی افتادم که همیشه ضمن توصیه قناعت پیشگی می‌گفت: مال حلال را نه دزد می‌برد و نه می‌سوزد. البته منظورم این نیست که خدای ناکرده آتش‌سوزی مذکور به این دلیل بوده است. انشاءالله که صاحبان کالا قصد احتکار و سود چهارلا پهنا نداشته‌اند!

گاو خوش خوراک!

«**محمود جعفری کوهبنانی**» همکار باذوق و طنزشناس مقیم روستای «ده‌علی» بخش کوهبنان از توابع شهرستان زرند استان کرمان که محل کارش حومه شهرستان زلزله‌زده «بم» است (دبیر علوم دینی) در شرح این عکس فانتزی نوشته: گاو خوش اشتهای کوهبنان که در دوران خشکسالی کویر با دیدن چند برگ اسکناس سبز هزار تومانی اشتهایش تحریک می‌شود و از فرط گرسنگی ناگزیر علوفه زرد را می‌خورد، چنانچه براثر غفلت صاحبش که می‌خواهد مقابل دوربین بنده ژست بگیرد، اسکناسها را ببلعد، کدام سارق پیشینه‌داری شهامت دارد فکر دستبرد به چنین گاوصندوقی را در سر بپروراند، و خودش را با شاخ گاو دربیندازد؟!

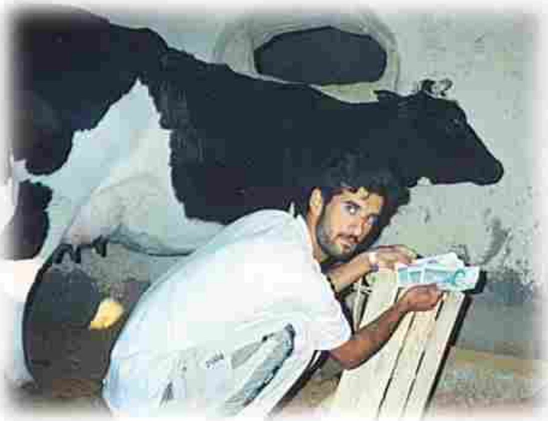

در یک چشم بهم زدن

بلایای طبیعی مثل: زلزله ـ سیل ـ گردباد ـ صاعقه ـ رانش زمین ـ آتشفشان کوه ـ پیش‌روی دریا و... با تمام ناخوشایند بودن و خساراتشان، این فایده را دارند تا انسانها عجز خود را در برابر عظمت پروردگار قبول کنند. در این صحنه تأسف‌آور، تعدادی خودرو آسیب دیده زلزله اخیر استان مازندران را در جاده چالوس نزدیک «پل زنگوله» شکار دوربین جناب «اسفندیاری» مشاهده می‌کنید (صدرحمت به قوطی کبریت لگد شده) که سرنشینان آنها در لحظه وقوع حادثه به همه چیز فکر می‌کردند غیر از ریزش کوه در یک چشم بهم زدن!

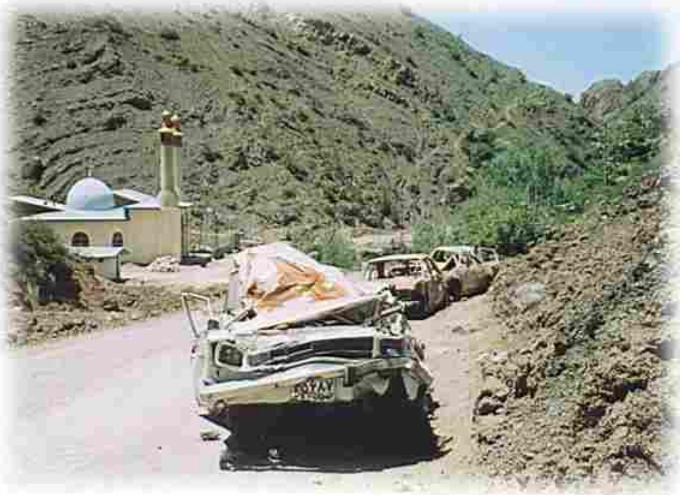

از همه رنگ

به تسبیح‌های آویزان بر دستهای خسته فروشنده نگاه کنید. پیرمرد با توجه به اختلاف سلیقه عابران در انتخاب رنگ سعی کرده همه جور جنسی فراهم کند؛ ارزان مطابق با قدرت خرید ضعفا که تا شاید با «ور» رفتن با دانه‌های تسبیح و شمارش آنها مشکلات زندگی را فراموش کنند!

جناب «**محمد حمیدی**» شکارچی صحنه در نامه همراه عکس با جملات تأثرآمیزی به بازنشسته بودن فروشنده دوره‌گرد اشاره نموده، درحالی که ممکن است این پدر مانند همسن و سالهای خود از دریافت حقوق بازنشستگی محروم باشد. یعنی در دوران جوانی جایی استخدام نشده باشد که حالا در سنین پیری با ضعف بینایی و شنوایی و پوکی استخوان و... چشم امید به شندرغاز مواجب دوران تقاعد داشته باشد.

توضیح واضحات: عجبا که اکثر نان‌آوران خانواده‌ها غم اجاره‌خانه و پرداخت شهریه فرزندانشان را دارند، آن‌وقت عده‌ای شکم سیر نگران به خطر افتادن سوخت هسته‌ای و گزارش ناجور آقای دکتر «البرادعی» رئیس آژانس اتمی هستند!

ضرب‌المثل بامسما: سیر از گرسنه خبر ندارد، سواره از پیاده.

سرگذشت‌های واقعی

من قربانی نداری شدم

این داستان بر اساس زندگی محدثه . م تهیه و تنظیم شده است

تهیه و تنظیم از:مریم-ش

قسمت دوم و آخر

در شماره گذشته خواندید که:

محدثه دختر ریزنقشی که آخرین فرزند پدر و مادرش بعد از ۴ دختر بود، با فاصله ۱۶ سال از آنان به دنیا آمد.

پدرش کارگر یک حجره در بازار بود و با زندگی بخور و نمیری روزگار می گذراند تا اینکه سه خواهرش که بر و رویی داشتند به خانه بخت رفتند و خواهر بزرگترش که نسبت به او محبت داشت، بالاخره به خانه شویش رفت و در همانجابرق گرفتگی او را کشت و محدثه تنهای تنها شد. یکروز پدرش او را که تازه ۱۲ ساله بود به یک مرد افغانی سپرد و بابت این کار پولی گرفت. مرد افغانی هم همان روز از او خواست که مقداری هروئین در لفاف پیچیده را بخورد و بعد از مسافرت با هواپیما در کشور بیگانه به او بدهد. اما او زیر بار نرفت و در نزاعی که درگرفت افغانی بر زمین افتاد، و بعد از یک ساعت که از جایش تکان نخورد محدثه از ترس بیهوشی و یا مردن او به وسیله چهار ضربه کاردی که به پشتش زد، از خانه او فرار کرد. روزها و شبها آواره پارک‌ها بود و غذایش پس مانده آشغالها تا یک روز خانمی به او گفت همراهش برود و غذای سالمی بخورد و محدثه با او همراه شد...

و اینک ادامه ماجرا:

اسمم مژده است، اصلاً هم لازم نیست ازم بترسی، حداقل از شبهای پارک خوشگلترم!... من هم مثل خودتم، یک همیشه تنهای پولدار که تمام وقتش را با دوستان الکی خوشش پر می‌کند. می‌دانی آنها همه شان مثل هم اند تا وقتی پول می‌خواهند و من بهشان می‌رسم مژده جان، مژده جانشان به راه است ولی به محض اینکه ساپورتشان نکنم محل سگم هم نمی‌ذارند. خوب دیگه اینهم از شانس بد من است که توی دوست و رفیق شانس نیاوردم، اه، حواس منو ببین یادم رفت ازت بپرسم اسمت چیه، چند سالته، راستی ببینم تو بچه به این کوچکی این وقت شب اینجا چه کار می‌کنی، هان؟!»

جوابی ندادم، خودش ادامه داد: چیه نکنه به من اعتماد نداری، عیبی نداره، کم‌کم بهم اعتماد می‌کنی، بیا، رسیدیم.

و وارد مغازه شدیم، روبروی هم نشستیم.

- چی می‌خوری؟... همبرگر چطوره؟

چیزی نگفتم، یعنی تا به حالش همبرگر نخورده بودم که ببینم خوشمزه است یا نه!... وقتی ساندویچ را برایم آورد، احساس می‌کردم که صد سال است غذا نخورده‌ام، آنقدر با ولع می‌خوردم که چند بار نزدیک بود غذا داخل گلویم بپرد، مژده هم می‌خندید و می‌گفت: یواشتر کسی ساندویچ را ازت نمی‌گیره.

- ببینم امشب جایی را برای خوابیدن داری؟

سؤال مژده دوباره تمام غصه‌های عالم را به سراغم آورد. سکوت کردم، خندید و شانه‌هایم را با دو دست فشرد و گفت: «نگران نباش، جایی را می‌شناسم که می‌توانی امشب را در آن سر کنی، چطوره؟»

باز هم چیزی نگفتم، از مغازه خارج شدیم و کنار خیابان منتظر ماشین ایستادیم.

- ببینم دختر تو لالی یا از قصد نمی‌خوای حرف بزنی؟ به هر حال بهتره یک کلمه، یه چیزی بگی؟

پرسیدم: «منو می‌خوای کجا ببری؟»

خندید: «به به شازده خانم! پس زبان مبارکتان سخن گفتن آموخته! جوابت را می‌دهم اما اول بگو ببینم واتس یور نیم؟»

با تعجب پرسیدم: «چی؟!»

- نه انگار تو این کلاسها نیستی، می‌گم اسمت چیه؟

- آهان!... محدثه

- چند سالته؟!

- ۱۱، ۱۱ سالمه

به وضوح گرد شدن چشمهایش را دیدم.

- دروغ!

- نه، ۱۱ سالمه.

- بابا خیلی معرکه‌ای، خوشمان آمد!... دروغ که نمی‌گی؟

- نه، چه دروغی، خوب ۱۱ سالمه دیگه.

- دمت گرم بابا، رویم را کم کردی، خیلی زود زدی تو خاکی!

- تو خاکی؟!... تو پارک بودم!

بلند بلند خندید:

- خیلی نمکی، لوس!... بگو ببینیم عشقت کشید بزنی بیرون یا نه حال و احوال انجوری نبود که بهت حال بده؟

- از دست بابام فرار کردم، یعنی نه از دست بابام، از دست... و سیر تا پیاز ماجرا را برایش تعریف کردم، او با دقت به حرفهایم گوش کرد هر چند که باورش برایش سخت بود و سپس گفت: خب ببین محدثه جان، اینجا که می‌خوام ببرمت خونه یکی از دوستامه، اونجا هیچکدام از این ماجراها را تعریف نکن، بعدش هم اگه ازت پرسیدند چند سالته بگو ۱۵ سال، باشه؟

- چرا؟

- چرا؟!... بخاطر اینکه با اردنگی پرتت می‌کنند بیرون، می‌فهمی!... ببین محدثه، تو نمی‌خواستی این اتفاقها بیفته پس مقصر نیستی ؛ این اتفاقات هم افتاده و تموم شده و رفته پس ولشون کن، هیچ احدالناسی هم به مغزش نمی‌رسه تو کجایی، اگه می‌خواستند پیدایت کنند تا حالا کرده بودند، پس یک جورایی آبها از آسیاب افتاده، بعدش هم تو چاره ای به غیر از این نداری یا باید توی پارک بمونی و مثل شبهای گذشته بوی گند دستشویی‌ها را تحمل کنی یا نه امشب بروی خانه دوستم و آنجا تلپ شوی تا ببینیم فردا چی می‌شه... خب چی می‌گی؟

فکر کردم، دیگر طاقت آن ترس‌های مداوم پیاپی شبانه را نداشتم پس پذیرفتم و با هم به راه افتادیم.

دلم مثل سیر و سرکه می‌جوشید. نگاهی به اطراف کردم، اما مژده بر عکس من بی هراس از شب و وحشت آن، دستش را روی زنگ گذاشت و سه زنگ ممتد زد، بعد به ساعتش نگاه کرد و چند ثانیه بعد یک زنگ دیگر زد و چند ثانیه بعد هم یک زنگ دیگر... لحظه‌ای گذشت و در باز شد و فهمیدم این باید رمز باشد، وارد ساختمان شدیم، بیشتر اداری به نظر می‌رسید تا مسکونی، با آسانسور ۸ طبقه را بالا رفتیم و از آنجا زنگ یکی از درها را زدیم!... دختری در را به رویمان باز کرد:

مژده گفت: «این محدثه است»

نگاهش تیزتر شد، سرتاپایم را برانداز کرد و گفت: «ناهید مهمونه!» و کنار رفت، مژده وارد شد و من هم به دنبالش.

- سلام!

همه به جای جواب دادن فقط نگاهم کردند، گوشه‌ای از سالن را پسرهایی که مشغول بازی شطرنج بودند تصرف کرده بودند؛ بقیه هم پخش و پلا گوشه‌ای نشسته بودند.

- سلام

سکوت عمیقی فضا را فرا گرفته بود، همه جور دیگری نگاهم می‌کردند.

- اینه!

به سمت صدا برگشتم، دختری با قد متوسط و موهایی بلوند که آنها را بالای سرش جمع کرده بود با صورتی غرق آرایش در حالی که تاپ نارنجی رنگ و دامن کوتاه سفیدی به تن داشت روبرویم ایستاده بود.

- سلام!

پکی به سیگارش زد و با هم به طرف آشپزخانه به راه افتادند، من هم به دنبالشان، همان دختری که در را به رویمان باز کرده بود و بعداً فهمیدم نامش ستاره است جلویم را گرفت و گفت: «هی هی تو کجا سرت را انداختی پایین و مثل گاو داری می ری، بتمرگ همینجا.»

کنار در آشپزخانه چمباتمه زدم، هنوز همه نگاهها نشانه‌ام گرفته بودند، ناهید برای لحظه ای از آشپزخانه خارج شد و رو به همه گفت: «چه مرگتونه همتون مجسمه شدید، ولگرد ندیدید؟»

ـ من ولگرد نیستم!

ـ به‌به مژده خانم، زبونم که داره ۶ متر!

مژده از داخل آشپزخانه رو به من فریاد کشید: «دهنتو ببند، بچه!»

سرم را پایین انداختم و ساکت شدم. همه مشغول کار خودشان شدند هر چند که گهگاه زیر چشمی نگاهم می‌کردند و در گوش هم چیزهایی می‌گفتند، ناهید باز به آشپزخانه برگشت، گوشهایم را تیز کردم تا ببینم چه می‌گویند:

ـ فقط یک امشبه ناهید.

ـ اگر یک امشبه پس چرا نمی‌بریش پیش خودت ، می‌بینی که یک گله دور خودم جمع کردم!

ـ نمی‌شه، تو که می‌دانی من امشب باید کجا برم!

ـ بذار همین امشب اینجا بمونه، فردا صبح می‌یام دنبالش و از آشپزخانه بیرون رفت. بلند شدم:

ـ امشب اینجا بمون، فردا می‌یام دنبالت، خب؟

ـ اما...!

ـ اما و اگر و ولی را بریز دور، خب؟

و به طرف در رفت، ناهید از آشپزخانه داد کشید: «هی مژده، من فقط تا صبح نگهش می‌دارم، نری اونجا یادت بره!»

ـ اه... خب بابا!

با رفتن مژده احساس بدی پیدا کردم، غریبی و غربت را با ذره ذره وجودم احساس می‌کردم. بی هیچ حرفی دوباره سر جایم نشستم. ناهید از آشپزخانه خارج شد و روی مبلهای وسط سالن لم داد، بعضی از بچه‌ها کنارش جمع شدند و دوباره چشمهایشان را به من دوختند.

ـ اسمت چی بود؟

ـ محدثه!

ـ محدثه!... یکی یه جا سیگاری به من بده!

بچه‌ها برایش آماده کردند.

او لحظه‌ای سکوت کرد و یک سیگار دیگر آتش زد و گفت: «بلند شو به جای اینکه اون گوشه خشکت بزنه برو از بچه‌ها یک چیزی بگیر و بخواب، شما هم همین‌جور، امشب اصلاً حوصله هیچ‌کدومتون رو ندارم، تا یک ربع دیگه همه باید خواب باشید، شیر فهم شد!»

داد یک سری درآمد:

ـ خفه!... همینی که گفتم، شیر فهم شد!

صدای کمرنگ بله بچه‌ها که یکی در میان از زبانشان خارج می‌شد در فضا پیچید. جو را شلوغ کرد. یکی از دخترها (مهشید) که او هم خیلی کم سن و سال به نظر می‌رسید برایم یک بالش و پتو آورد. نگاهم کرد، نگاهی پر حرف و از کنارم دور شد، همان گوشه دیوار دراز کشیدم، لحظه ای بعد چراغها خاموش شد و...

□

فرداساعت حدوداً ۳ بعدازظهر بود که مژده به سراغم آمد، به محض ورودش دعوا بین او و ناهید شروع شد و خلاصه با دلخوری من و مژده از خانه خارج شدیم. مژده با عصبانیت در پژوی طوسی رنگش را باز کرد و گفت: «دختره بی‌همه چیز، یک روز برای یک نخ سیگار بهم التماس می‌کرد، حالا برایم زبان درآورده، چنان حالت را بگیرم که به غلط کردن بیفتی» و دنده عقب گرفت! و دوباره ادامه داد: «عیبی نداره، چیزی ازت می‌سازم، که انگشت به دهان بماند، قول می‌دهم».

خانه مژده زیاد با خانه ناهید فاصله نداشت اما آدمهایی که در آن زندگی می‌کردند خیلی کمتر بودند، چرا که فقط در آنجا مواد و چیزهای دیگه خرید و فروش و بسته بندی می‌شد. مژده به محض ورود به خانه‌اش صورتم را اصلاح کرد و موهایم را رنگ... بعد هم تا می‌توانست نقاشی‌ام کرد و آخر سر هم یک دست لباس نو تنم کرد تا این عروسک خیمه شب بازی از همه نظر آماده باشد.

وقتی جلوی آینه به خودم نگاه کردم، از دیدن قیافه‌ام تعجب کردم، خیلی بزرگتر به نظر می‌رسیدم، دیگر یک بچه ۱۱ ساله نبودم!... و از همان روز کارم شروع شد، اول بسته بندی مواد و بعد هم فروختن آنها به بچه مدرسه‌ای‌ها و...

یکسالی گذشت، در این یکسال ده‌ها برابر بزرگتر از سنم شده بودم، یک جورایی شکسته، هیچ کس باورش نمی‌شد من ۱۲ ساله هستم، تا اینکه...

□

زنگ خانه را زدم، همانطور که مژده به عنوان رمز یادم داده بود، در باز شد، یک ویلای مجلل در شمرون، کمی جلو رفتم، جوانی منتظرم بود، مواد را که دادم کمی با هم گرم گرفتیم، اما وقت بیرون آمدن دستم را گرفت، فهمیدم چه هدفی دارد، فرار کردم و همین باعث درگیری شد، همانطور که چون پرنده ای در دستان عقاب گونه‌اش اسیر بودم ناگاه فکری به ذهنم رسید، دستم را به طرف بطری آبی که کنارم بود دراز کردم، او را در یک حرکت به روی میز کوبیدم و طرف شکسته‌اش را به گلویش کشیدم، خون فواره زد و لحظه‌ای بعد نقش زمین شد، دیگر باور قتل در وجودم دویده بود، به سرعت بیرون آمدم، وقتی به مژده ماجرا را گفتم، چنان قشقرقی راه افتاد که بیا و ببین، او جسد آن پسرک «مهران» را سر به نیست کرد، دستور داد تا... تا...

دیگر هیچ چیز برای باختن نداشتم!

به پیشنهاد مژده برای اینکه کسی از هویت واقعی‌ام باخبر نشود به شمایل یک پسر درآمدم تا هم از نظر رفت و آمد راحت‌تر باشم و هم راحت‌تر بتوانم دخترهای هم سن و سال خودم را به دام افکار شیطانی بکشانم، یک موتور انداختند زیر پایم و کارم شد اغفال دخترهای جوان و کم‌سن و سالی که مثل خودم زود به این گرداب زده بودند، خیلی‌هایشان تازه فهمیده اند که من دختر بودم! نه یک پسر عاشق پیشه که برای اینکه دخترها عشقشان را به او ثابت کنند، سیگار به دستشان می‌داد و یا به بهانه‌ای آنها را به خانه مژده می‌کشید تا چند جوان از خدا بی‌خبر در مستی و هوشیاری مثل گرگ بهشان حمله کنند و تن چون گلشان را پرپر!... شاید هم به نوعی می‌خواستم انتقام گرفته باشم، انتقام زخمهایی که هر کس و ناکسی وقت و بی وقت بعد از مرگ مهران به تنم زد، می‌خواستم از همجنس‌های هم سن و سال خودم انتقام بگیرم و تا آنجا که در این یک سال توانستم این هدف را به نحو احسن انجام بدهم!... اما ماه هیچوقت پشت ابر نمی‌ماند. با لو رفتن خانه ناهید، خانه ما هم که به نوعی با آنها مربوط بودیم خیلی زودتر از آنچه که فکرش را می‌کردیم لو رفت و همه مان گرفتار شدیم و...

○○○

سرم را پایین انداختم، هیچ چیز برای گفتن نداشتم، اصلاً قدرت پا به پا کردن هیچ واژه ای را در دفترچه افکار غم آلودم نداشتم، از تیر رس دیدگانم بلند شد، صدای قدمهایش را به وضوح می‌شنیدم که چون ضربات قلب شکسته‌اش آرام و کمرنگ بر نبض زمین می‌زند.

ـ خداحافظ!

صدایش را شنیدم و به دنبالش صدای باز شدن در میله‌ای و بعد دوباره بسته شدنش. لحظاتی گذشت، یادم افتاد باید یکبار دیگر ببینمش و چهره معصوم و مظلومش را به خاطر بسپارم، با هراس به طرف در نگاه کردم، اما... اما افسوس که چیزی نبود جز قفس، میله، سکوت، حسرت و غربت!

■

انسانها عموماً چنان سرگرم تغییر دادن شرایط زندگی خود هستند که فرصتی برای تغییر دادن خود ندارند

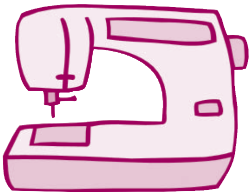

علم خیاطی به روش آسان

آموزش گام به گام

طرح ماهی کردن پایین دامن

در این مدل طراحی، ۲۰-۳۰cm روی خط افقی پایین دامن، بیرون رفته و به خط زانو روی پهلو با خط‌کش وصل می‌کنیم. دقت داشته باشید که می‌بایست کنترل قد پهلو و خط وسط انجام گیرد. قاعدتاً طول خط پهلوی جدید بیشتر از طول خط وسط جلو و پشت می‌باشد که می‌بایست حتماً اختلاف قد از خط پهلو کم شده و با هلال ملایمی به خط وصل جلو صفر شود. در این حالت، پایین دامن روی تن، کاملاً در یک سطح قرار می‌گیرد و هیچ‌گونه افتادگی در پهلوها وجود نخواهد داشت.

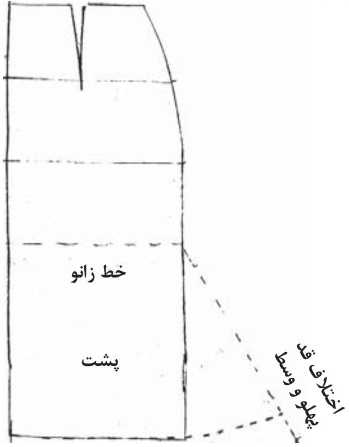

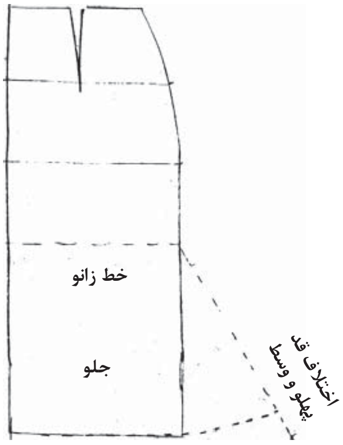

استاد راهنما:
خانم فرحناز نقابت

گردآورنده:
خانم مهنازسادات عرب‌عامری

* * *

همه مطالب این صفحه براساس تحقیق و تلاش ۱۵ ساله بر روی اندامهای خانمهای ایرانی در سایزبندی صورت گرفته است. هرگونه استفاده غیرمجاز خلاف قانون بوده و تحت پیگرد قرار می‌گیرد.

طرح فون کردن دامن تنگ و ساده:

نحوه فون کردن دامن تنگ ساده، به‌صورت حرکت چرخشی الگو می‌باشد. به این صورت که الگوی دامن شماره (۱) را، براساس دور باسن شخص انتخاب می‌کنیم. توجه داشته باشید که در جلسه قبل، طرح دامن سایز ۳۶ و چگونگی تبدیل آن به سایزهای بالاتر تشریح شد. حال بازمی‌گردیم به بحث فون کردن دامن راسته شماره (۱).

۱-شالوده انتخابی را، روی کاغذ الگو قرار می‌دهیم. با خط‌کش T و لبه میز کاملاً الگو را صاف می‌کنیم.

۲-دورادور خط وسط، بالا و ضلع مربوطه ساسون را با مداد رسم می‌کنیم.

۳-دقیقاً میزان کنار آمدن نوک ساسون تا خط وسط جلو را با سانتی‌متر سایز می‌کنیم. همین میزان را پایین دامن روی خط افقی روی کاغذ الگوی زیری علامت می‌زنیم.

۴-در این مرحله، با یک حرکت چرخشی، ضلع دیگر ساسون را روی ضلع اول که قبلاً با مداد رسم شده بود، منطبق می‌کنیم. در این حالت خودبه‌خود ساسون بسته شده و خط پهلو شیب می‌گیرد.

۵- در مرحله آخر می‌بایست کنترل خط قد وسط جلو و پهلو انجام گیرد، چرا که هنگام مایل کردن خط راست، طول خط بیشتر می‌شود. حتماً بایستی اضافه قد را روی خط پهلو خارج کرد و به حالت مایل روی خط پایین دامن صفر می‌کنیم تا بعد از دوخت پیراهن پایین دامن، در یک سطح قرار گیرد و پهلوها افتادگی نداشته باشد.

طرح فون کردن الگوی جلوی دامن راسته

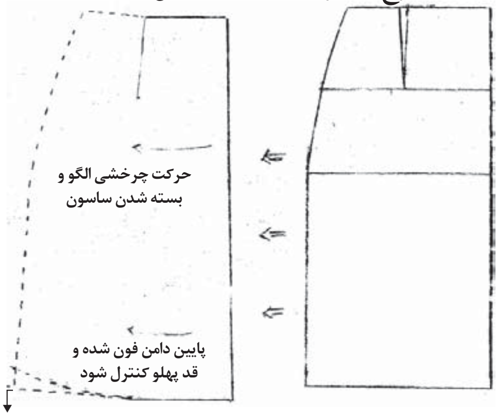
حرکت چرخشی الگو و بسته شدن ساسون
پایین دامن فون شده و قد پهلو کنترل شود
اختلاف قد پهلو و وسط

طرح فون کردن الگوی پشت دامن راسته

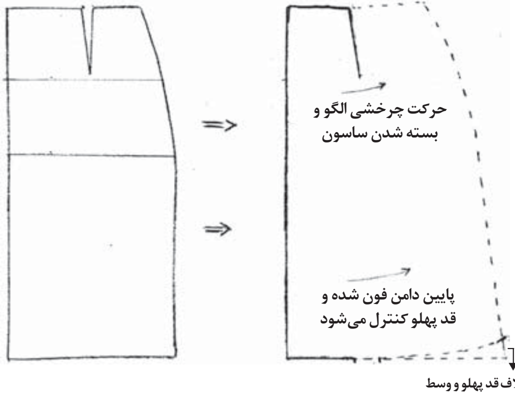
حرکت چرخشی الگو و بسته شدن ساسون
پایین دامن فون شده و قد پهلو کنترل می‌شود
اختلاف قد پهلو و وسط

هر روز برای همان روز زندگی کن

از: اعظم پرویزی

«خوشبخت» او
و تنها خوشبخت او، آن کسی
که امروز را روز خود می‌نامد
و با آسوده دلی می‌تواند بگوید:
ای فردا هر چه توانی کن
که امروز را به تمامی زیسته‌ام.»
«هوراس»

○○○

هر روز برای همان روز، زندگی کردن، کلید رهایی از نگرانی و اضطرابهایی‌ست که زندگی ما را احاطه کرده است. درهای آینده و گذشته را محکم ببندید. کسی که نگران آینده است، بیهوده انرژی خود را تلف می‌کند و برای خود نگرانی روحی به وجود می‌آورد.

«یکی از تأسف بارترین فجایع امروزی این است که نیمی از تخت‌های بیمارستانی را بیماران عصبی و روانی پر کرده‌اند، اینها کسانی هستند که نتوانسته‌اند بار سنگین دیروزها و نگرانی فرداها را از روی شانه‌های خود فرو بگذارند!»

۱- آیین زندگی / دیل کارنگی

«به این مجلات که وصف حال بسیاری از ماست، با دقّت بیشتری بیاندیشید: کوتاهی عمر، شگفت‌آور است، **کودک می‌گوید:** وقتی نوجوان شوم، **نوجوان می‌گوید:** وقتی جوان شوم و **جوان می‌گوید:** وقتی ازدواج کنم و ازدواج که می‌کند چه می‌شود؟! **به خود می‌گوید:** وقتی بازنشسته شدم و آن گاه، دوران بازنشستگی فرا می‌رسد، او به چشم اندازهای پشت سر خود نگاهی می‌اندازد، همه چیز را از دست داده است، همه چیز تمام شده است! آری ما دیر یاد می‌گیریم که «**زندگی یعنی هر روز و هر ساعت را زیستن**».

نگاهی به اطراف خود بیانداز! زندگی ماشینی ما سرشار از نگرانی و رنج شده، چرا؟ چون ذهن ما پر از رنج اتفاقات ناگوار گذشته و انتظار آینده‌ای مبهم است. برای لحظه‌ای هم شده خود را رها کن از آینده و گذشته و با خود زمزمه کن: زندگی در همین لحظه جاری‌ست.

گویا هر کس چندین صورت با خودش دارد ● صادق هدایت

ملیکا عیسی تهرانی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه ۱۳ آبان ۲ منطقه پنج در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۹۴ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً از سرکار خانم معمار

مریم بنایی

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه کوثر فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم سبزواری

امیرحسین خزاعی

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی مدرسه امام حسین پسران ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۵۴ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم بهروزیان و مدیر مدرسه جناب آقای رُخ

مهسا نیک نژاد کلیدسری

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهیدحسینعلی بابائی در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۸/۵۰ شاگرد اول شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم موسوی

سپیده سخائی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه شیخ صدوق قرچک در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

بهنام فریور شیجانی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه شهیدمقدم حسن‌رود در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آقای محمدعلی محمدی مسئول مدرسه

مهـدی جاوید

دانش‌آموز شکوفه‌های مهد قرآن جوادالائمه(ع) در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ قبول شده است. با تشکر از مربی مربوطه سرکار خانم سحر تیموری

افسانه طاعتی نیری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه کوثر ۱ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۱۹/۸۸ شاگرد اول شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

نوید طاعتی نیری

دانش‌آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه امام حسین ۲ ناحیه ۲ شهریار در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

علیرضا فلک الدین

دانش آموز کلاس دوم راهنمایی مدرسه کشاورزجود(۱) ناحیه ۲ شهرری در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً آموزگاران محترم مربوطه

سیده مریم سیدی

دانش آموز کلاس سوم ابتدایی مدرسه رسالت ۲ ناحیه ۹ تهران در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

کیانا وکیلی رباطی

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی مدرسه راه رشد در سال تحصیلی ۸۳-۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است. با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصاً سرکار خانم فلور عباس‌پور معلم مربوطه.

آموزشگاه آزاد موسیقی فهیم (واحد ساعی)
با مجوز رسمی از مرکز گسترش آموزش‌های هنری ارشاد
ارگ، گیتار، پیانو، موسیقی کودکان، آواز و کلیه سازها
با مشهورترین اساتید موسیقی تهران
هرترم ۱۰۰۰۰ تومان
تمام اقساط
۴۲۲۳۷۵۶۰ - ۴۲۲۳۷۵۶۱ - ۴۲۲۳۷۵۶۲

مرکز تخصصی ترک اعتیاد پاک مهر
با مجوز رسمی انواع روشهای سم زدایی، دارودرمانی و روان درمانی و روش فوق سریع بیهوشی در مجهزترین بیمارستان با پیگیری ۶ماهه و نازلترین هزینه، با راهنمای ۱۲گانه و پیشگیری از عود (کتاب) مشاوره و خدمات به کلیه نقاط کشور ۶۲۶۴۸۷۱ـ۰۳۱۱ (اصفهان)

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مودرایران
✓ روش تین اسکن از آمریکا
✓ زیرنظرمتخصص ترمیم مواز کانادا
✓ ازیکصد تارمو تایکصدهزار تارمو
✓ بدون عمل جراحی
تلفن: ۸۹۰۸۴۲۳-۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۱۲۳
نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا طبقه سوم
خانه موی ایران شعبه ندارد

یک دقیقه با دنیای علم

بهاره مهرنژاد

کاکائو به قلب شما کمک می کند

محققان آمریکایی اعلام کردند که مصرف **کاکائو**، خطر ابتلا به نارسایی‌های **قلبی** را ۲۰ درصد کاهش می‌دهد.

نتیجه تحقیقات دکتر «**جو وینسون**» متخصص تغذیه دانشگاه «پنسیلوانیا» نشان می‌دهد کاکائو حاوی یک ماده ضداکسیداسیون قوی به نام «پلی‌فنول» است که در کاهش گرفتگی عروق بدن مؤثر بوده و میزان سطح کلسترول خون را ۱۰ درصد کاهش می‌دهد.

این گزارش همچنین حاکی از آن است که کاکائو به عنوان یک منبع غنی از ویتامین «ای» و «سی» که فعالیت آنتی‌اکسیدانی دارد در تقویت سیستم ایمنی بدن و جلوگیری از آسیب به غشاء سلولی توسط چربیهای اکسیدشده و مبارزه با عوامل سرطان‌زا نقش اساسی دارد. این ماده در جلوگیری از آسم و آلرژی نیز مؤثر است.

کاکائو همچنین به دلیل دارا بودن میزان بالای آهن، نمک‌های معدنی، فسفر، منیزیم و پتاسیم ماده مناسبی برای افرادی دارد که از کمبود آهن و املاح معدنی رنج می‌برند.

شکلاتهای تهیه شده از کاکائو که اغلب تلخ و بدون شیر هستند، نیز شادی‌بخش بوده و در جلوگیری از بروز افسردگی و ناراحتی‌های عصبی بسیار مفید می‌باشند.

سویا احتمال بروز سرطان پروستات را کاهش می دهد

محققان آمریکایی اعلام کردند که مصرف **سویا** در مردان، خطر ابتلا به **سرطان پروستات** و نیز میزان بروز **کچلی** در آنها را کاهش می‌دهد.

نتیجه این تحقیق نشان می‌دهد که سویا بدون اینکه سطح هورمون مردان تستسترون را کاهش می‌دهد، با تولید مولکولی در روده، از فعالیت هورمون «دی.اچ.تی» جلوگیری می‌کند. هورمون «دی.اچ.تی» نوعی هورمون مردانه است که باعث رشد غده پروستات و طاسی سر می‌شود.

گفتنی است که درحال حاضر، کمترین میزان ابتلا به سرطان پروستات در دنیا مربوط به مردان ژاپنی به دلیل مصرف زیاد سویا در آن کشور است.

مصرف زیاد پیتزا خطر سکته قلبی را افزایش می دهد

یافته‌های جدید محققان ایتالیایی نشان می‌دهد؛ افرادی که بیش از دو بار در هفته پیتزا می‌خورند بیش از دیگران در معرض خطر سکته قلبی قرار دارند.

نتیجه تحقیق متخصصان تغذیه دانشگاه میلان که بر روی ۵۰۷ بیمار مبتلا به سکته قلبی و ۴۷۸ انسان سالم انجام گرفته، حاکی از آن است که میزان بروز سکته در افرادی که دو بار در هفته پیتزا می‌خورند، ۵۶ درصد است.

با وجود اینکه پیتزا به نسبت یک غذای معمولی، کالری متعادلی دارد ولی به دلیل دارا بودن پنیر (پنیر پیتزا از نوع پنیرهای چرب است) و برخی مواد افزودنی، برای بیماران مبتلا به ناراحتی قلبی خطرساز است.

درحال حاضر، متخصصان تغذیه، پیروی از یک رژیم غذایی کم‌چرب و غنی از پروتئین را برای داشتن یک زندگی سالم توصیه می‌کنند.

میوه درمانی

به عقیده محققان مؤسسه تحقیقات تغذیه‌ای دانشگاه رم، مصرف میوه‌هایی نظیر **سیب** و **موز**، قبل و بعد از ناهار، علاوه بر کمک به هضم غذا، مصرف شام را به حداقل خواهد رساند.

گرفتن آب میوه و نوشیدن مکرر آن در فواصل غذایی به دلیل تولید کالری کمتر نسبت به سایر گروه‌های غذایی و تأمین ویتامین و املاح معدنی موردنیاز بدن نیز مفید بوده و قند موجود در آن باعث خواهد شد تا میل زیاد به خوردن غذا از بین برود.

گفتنی است که مصرف فراوان انواع توت و هندوانه در فصل بهار، علاوه بر فراهم کردن ویتامین «ث» و تقویت سیستم ایمنی بدن، خطرات ناشی از آلودگی هوا را کاهش و در جلوگیری از آسم و آلرژی مؤثر است.

۱۰ توصیه بهداشتی برای سلامتی شما

انستیتو بین‌المللی تحقیقات تغذیه به تمامی افرادی که می‌خواهند زندگی سالمی داشته باشند، پیشنهاد داده است تا موارد زیر را رعایت کنند:

۱ـ به‌طور ماهیانه وزن خود را کنترل کنید و روزهای بیشتری را به انجام حرکات ورزشی اختصاص دهید.

ورزشهای سبک نظیر پیاده‌روی، انجام کارهای خانه و استفاده نکردن از آسانسور نیز می‌تواند به تحرک بهتر شما کمک کند.

۲ـ از مصرف بیش از حد غذاهای سرخ شده و پرچرب پرهیز کنید.

۳ـ روزانه بین ۱/۵ تا ۲ لیتر آب بنوشید.

۴ـ میزان مصرف گوشت قرمز را کاهش داده و بیشتر از گوشت مرغ و ماهی استفاده کنید. خوردن ماهی را به دو تا سه بار در هفته برسانید و از تخم مرغ نیز هفته‌ای چهار بار استفاده کنید.

۵ـ مصرف روزانه سبزی، میوه و صیفی‌جات تازه را در برنامه غذایی خود منظور کنید.

سعی کنید درمیان وعده‌های غذایی میزان مصرف بیسکویت‌های عسلی و مارمالاددار را به حداقل رسانده و به‌جای آن از میوه‌های تازه و دانه‌های مغزدار گردو، بادام، پسته، فندق بیشتر مصرف نمایید.

۶ـ میزان مصرف نوشابه را کاهش داده و بیشتر از آب میوه‌های طبیعی استفاده کنید.

۷ـ در انتخاب چاشنی غذا توجه زیادی بفرمایید. میزان مصرف ادویه‌جات، سس کچاپ، خردل در غذا را کاهش داده و برای طعم و مزه غذا بیشتر از لیمو، سیر، پیاز، ریحان و جعفری استفاده کنید. از مصرف زیاد نمک نیز بپرهیزید.

۸ـ مصرف روغنهای حیوانی را حتی‌الامکان از برنامه غذایی خود حذف و به‌جای آن از روغن زیتون استفاده کنید. از مصرف زیاد چربی‌های حیوانی نظیر کره، خامه، سرشیر پرهیز کرده و مصرف مواد نشاسته‌دار مثل برنج، شیرینی، نان، ماکارونی را به صورت متعادل در برنامه غذایی بگنجانید.

۹ـ به نوع پخت غذا نیز توجه داشته باشید و به یاد داشته باشید که دختران جوان و زنان حامله بیش از افراد دیگر به آهن، کلسیم، پروتئین، آب و اسیدفولیک نیاز دارند. خانم‌های شیرده نیز باید بیشتر از غذاهای پرآب، میوه و سبزی تازه، ماهی، شیر و فرآورده‌های آن استفاده کنند.

خانم‌های یائسه نیز بایستی از یک رژیم متعادل و غنی از میوه و سبزی پیروی کنند، زیرا مصرف سبزیجات و میوه، یبوست را که یکی از عوامل خطرساز برای زنان یائسه به‌شمار می‌رود، از بین می‌برد. خانم‌های یائسه همچنین برای داشتن یک زندگی شاداب بایستی میزان فعالیت خود را افزایش داده و از کشیدن سیگار خودداری کنند.

۱۰ـ از گذاشتن غذاهای پخته در یخچال و یا فریز کردن مواد غذایی برای مدت طولانی بپرهیزید و حتی‌الامکان مواد غذایی را تازه مصرف کنید. همچنین به هنگام گذاشتن غذا در یخچال غذاهای پخته را در کنار هم قرار ندهید و از تماس آنها با یکدیگر جلوگیری کنید.

با هوش خود
کلنجار بروید

سیروس گنجوی

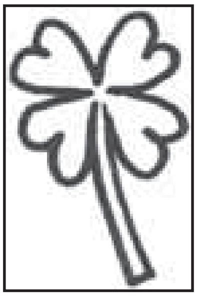

با یک خط رسم کنید

مداد و کاغذی به دست بگیرید و نقش این گل را بی‌آنکه مداد را از روی کاغذ بردارید رسم کنید. توجه داشته باشید که نباید خطوط را قطع کنید و یا از روی یک خط، دوبار عبور نمایید. با اندکی حوصله و تمرین، موفق به انجام این کار خواهید شد.

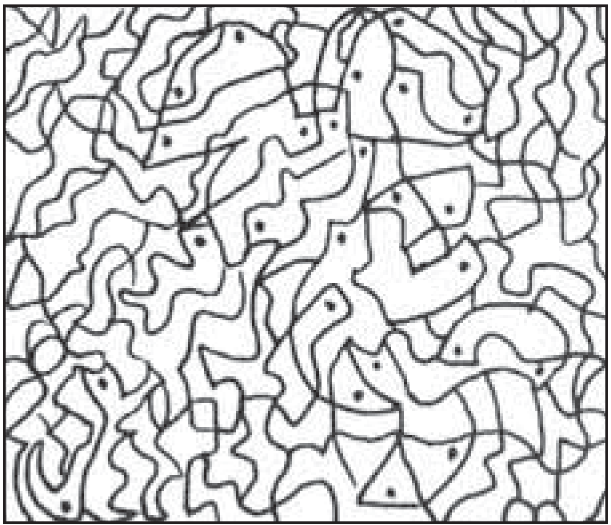

تصویر پنهان شده

آیا شما هم فکر می‌کنید که فیل با آن عظمتش از موش می‌ترسد؟ این تصویر نادرست، به این خاطر پیدا شد که در صحنه سیرک، هنگامی که چند فیل مشغول هنرنمایی بودند، ناگهان موش کوچکی دزدکی به وسط صحنه رفت و فیل‌ها از دیدن این جانور کوچک، وحشت کردند و کوشیدند به سوی تماشاگران بگریزند. داخل خانه‌هایی را که با نقطه سیاه مشخص شده‌اند با خودکار، ماژیک سیاه یا رنگی، رنگ کنید. بد نیست بدانید که دانشمندان این نظریه را که فیل از موش می‌ترسد رد کرده‌اند.

معنی واژه چیست؟

منیژه، وقتی سرگرم مطالعه کتابی بود با یک واژه فارسی برخورد کرد که هیچ‌گاه قبلاً چنین واژه‌ای نشنیده بود: سرپنجگی! از هر کس پرسید نتوانست پاسخ درست بگیرد.

آیا شما می‌دانید «سرپنجگی» یعنی چی؟

۱ـ نوک انگشت ۲ـ با ناخن بلند خراشیدن ۳ـ زورمندی ۴ـ رسته‌ای در پیشاهنگی

چیستان

آن چیست که هم زن آقاست و هم شوهر خانم؟

ترتیب چترها به چه صورت است؟

در اینجا ۱۶ چتر را می‌بینید که بدون ترتیب در کنار هم قرار گرفته‌اند. آیا می‌توانید این چترها را از حالت بسته تا باز، به‌گونه‌ای کنار هم بگذارید که ترتیب آن درست باشد و سرانجام به چتر کاملاً بازی که در دست این روباه چکمه‌پوش است منتهی شود؟

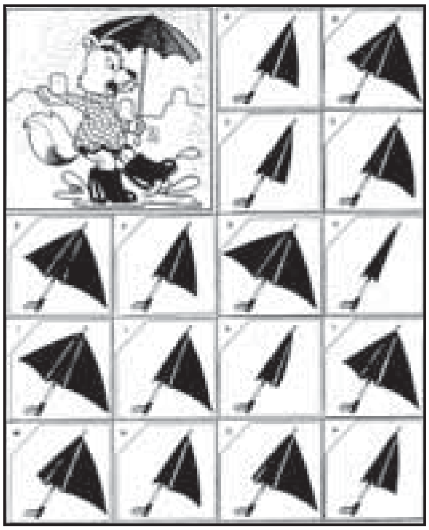

پاسخها در صفحه ۵۵

کلوچه من چقدر وزن دارد؟

کلوچه من سه برابر کلوچه خسرو است و کلوچه خسرو دو برابر کلوچه علی است. اگر کلوچه من ۱۸۰ گرم وزن داشته باشد، وزن کلوچه علی چقدر است؟

کدام یک درست است؟

«جو» بین خانه «پیتر» و کتابخانه زندگی می‌کند. کتابخانه بین خانه «پیتر» و مدرسه است. با این حساب بگویید کدام‌یک از سه گزینه زیر درست است؟

۱ـ«جو» بین خانه «پیتر» و مدرسه زندگی می‌کند.
۲ـ مدرسه بین خانه «جو» و خانه «پیتر» است.
۳ـ کتابخانه، به منزل «جو» نزدیکتر است تا مدرسه.

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این پنج پرسش، پاسخ بدهید؟

۱ـ گروه مورچه‌ها چه نامیده می‌شود؟
۲ـ «کلاندایک» که زمانی مردم در جستجوی طلا به آنجا هجوم بردند در چه سرزمینی واقع است؟
۳ـ نویسنده داستانهای کتاب جنگل چه نام داشت؟
۴ـ پایتخت «جامائیکا» چه نام دارد؟
۵ـ واحد پول کشور لهستان چه نام دارد؟

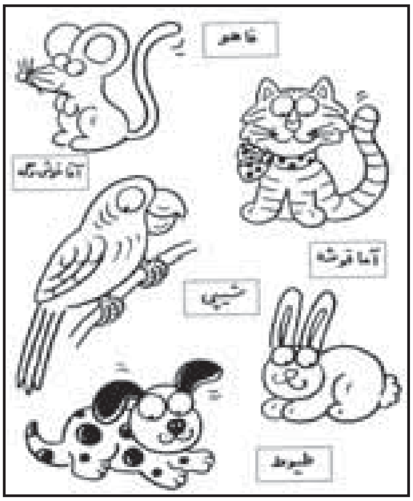

جانوران آشنا، اما ناشناس!

در این تصویر، ۵ جانور آشنا را می‌بینید که نام هرکدام از آنها به صورت درهم ریخته نوشته شده، اما در داخل کادر مربوط به آن جانور قرار ندارد. آیا می‌توانید با پس و پیش کردن حروف، نام درست این جانوران را که خوشبختانه همگی در اینجا حضور دارند، به دست بیاورید؟ برای مثال، با جابه‌جا کردن حروف کلمه «طیوط» کلمه «طوطی» به دست می‌آید. بقیه را خودتان حل کنید. برای راحتی کار می‌توانید حروف را جدا جدا بنویسید. مثلاً «طیوط» را بنویسید: ط ـ ی ـ و ـ ط. ضمناً توجه داشته باشید که نام این جانوران، به زبان کودکانه نوشته شده است!

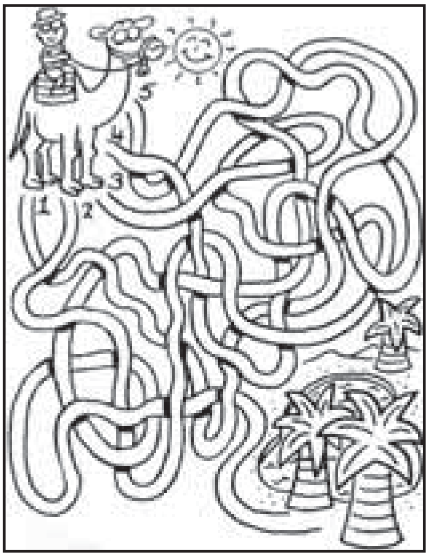

در جستجوی آبادی!

این جهانگرد خارجی که برای اولین بار با شتر به یک صحرای سوزان و بی‌آب و علف آمده است، می‌خواهد هرچه زودتر خود را به یک واحه در میان صحرا برساند. به نظر شما او باید کدام‌یک از این پنج راه را انتخاب کند تا به این مکان سبز و خرم برسد؟

شکوه و تقوا و زیبایی شورانگیز طلوع خورشید را باید از دور دید، اگر نزدیکش رویم از دستش داده‌ایم

● دکتر شریعتی

زیر نظر: جعفر گودرزی
Email:MY_ erfan @ yahoo.com

گزارشی از پشت صحنه سریال «چهل سرباز» به کارگردانی محمد نوری زاد

گزارش از: مریم درستانی

راز سر به مُهر چهل سرباز!

در راه شهرک

برخلاف برخی سریالها که قصد تهیه گزارش از آنها را دارید و گروهشان اخمو و بدبرخورد هستند، که حتی جرأت نمی‌کنید خودتان را معرفی کنید، این پروژه فرق داشت و همگی آنها صمیمی و دوست داشتنی بودند. شاید دلیلش طولانی بودن زمان فیلمبرداری، فضای صمیمی گروه و یا محتوای خود سریال باشد.

در هرحال به‌زعم هرآنچه گروه این سریال و بازیگرانش گفتند، امیدواریم این سریال تاریخی، بتواند راوی مستندگونه‌ای از واقعیت‌های صدر اسلام باشد.

خلاصه بعد از چند بار قرار گذاشتن با آقای خسروی (مجری طرح)، بالاخره در محل فیلمبرداری (شهرک سینمایی غزالی) حاضر شدیم.

یاد هزاردستان بخیر!

آن طرف، کوچه لاله‌زار و گراندهتل و تهران قدیم نمایان است و آدم را یاد سریال «هزاردستان» و... می‌اندازد.

و بعد از عبور از کوچه پس‌کوچه‌های خاکی، به محل فیلمبرداری می‌رسم.

درب چوبی، پهن و سیاه رنگ قدیمی که باز می‌شود، فضایی خاک‌آلود و دودگرفته از وسایل و ابزار و ادوات جنگی به چشم می‌خورد. حوضی گرد با آبی تقریباً سیاه رنگ، و گاری چوبی شکسته‌ای که تلی از خرت و پرت روی آن را پوشانده بود، روبروی درب قرار دارد. سمت راست درون اتاقکی که تاریک دو نفر درحال تراشیدن چوبهایی برای درست کردن پرچم دیده می‌شوند.

روبروی آن اتاق و در فاصله کمی از آن، دیگ سیاه رنگی که بر روی اجاق تعبیه شده، قرار دارد و دو نفر پرچم‌ها را داخل دیگ می‌کنند تا رنگ سیاه، چروک و نامعلومی را به خود بگیرد. گهگاه هم چیزی به یکدیگر می‌گفتند و می‌خندیدند.

خبر کشته شدن حارث

این‌طور که به نظر می‌آید، زمان خوبی رسیده‌ام. زمان فیلمبرداری کشته شدن «**حارث ابن ابی زینب خیبری**» همان حارثی که حکایتش را در کتابهای دوران مدرسه زیاد خوانده‌اید. در هرحال (پلان ۱۰) خبر کشته شدن «حارث» به برادرش «مرحب» رسیده و او شوکه شده است.

نقش حارث را «رضا صفایی‌پور» و نقش برادر او را «ولی‌الله مؤمنی» بازی می‌کند. داخل، کمی شلوغ است و جا برای همه وجود ندارد، چون باید بخش اعظم صحنه در کادر دوربین باشد. همانطور که ایستاده بودم (منشی صحنه) مینا زرپور جایی در کنار خودش به من داد.

کف زدن کارگردان

«**ولی‌الله مؤمنی**» با لباسی زره‌پوش شده، موهایی طلایی و رنگ شده که روی شانه‌هایش ریخته برتخت لمیده و کسی که پیغام را آورده، کمی سمت چپ با فاصله‌ای از او ایستاده. این طرف نزدیک مانیتور، روی یک نیمکت، دو پیرمرد با موهایی سپید و ریشهایی بلند، خیلی آرام درحال گفتن جملاتی به طرف دوربین حرکت می‌کنند. خوب گوش می‌دهم، اما چیزی دستگیرم نمی‌شود. از منشی صحنه می‌پرسم، چه می‌گویند او در جواب می‌گوید: ابواسحاق، ابواسحاق. که یک دفعه کارگردان با عصبانیت می‌گوید: خوب نبود، چرا هر دو با هم بلند نمی‌شوید!

دوباره دوربین از روی دو پیرمردی که ورد زبانشان «ابواسحاق» است، بر روی «مرحب» برادر «حارث» قرار می‌گیرد. او بعد از شنیدن خبر کشته شدن برادرش، باید خودش را با تمام درد و رنج بر روی تختی که بر پوست سیاه و سفیدی پوشیده شده، ولو کند. یک بار این کار صورت می‌گیرد که به پیشنهاد (کارگردان) با یک برداشت دیگر، برادر حارث به درستی می‌تواند آن را اجرا کند. کارگردان پشت مانیتور کف می‌زند و مرحبا می‌گوید.

مؤمنی و پیک مرگ برادرش سرک می‌کشند تا بتوانند از پشت مانیتور صحنه را دید بزنند.

پدر و مادر کارگران هم آمدند

در همین زمان یکی از عوامل درب را باز می‌کند و خانم و آقای مسنی هم سر صحنه دعوت می‌شوند. تمام عوامل با آنها سلام و احوالپرسی می‌کنند. بله، پدر و مادر کارگران آمده‌اند تا نظاره‌گر این صحنه باشند. آنها را در گوشه سمت راست اتاق جای می‌دهند و کارگردان درحال صحبت و گفتگو با آنهاست.

منشی صحنه می‌گوید: این زمان فرصت مناسبی است تا با کارگردان و آقای جهانگیری (دستیار کارگردان) صحبت کنی. یک لحظه برای آنکه از فضای تاریک و بوی نا گرفته اتاق خارج شوم، به بیرون می‌روم و با دستیار کارگردان صحبت می‌کنم.

او با اشاره به اینکه کارگردان با مشورت چندین مشاور به مقاطع مختلف تاریخی پرداخته، می‌گوید: ویژگی این سریال پرداختن به مقاطع مختلف تاریخ است و دقیقاً به مقاطع صدراسلام، جنگ خندق، خیبر، صفین، مقطع جوانی حضرت علی(ع) و اساطیر (سهراب، رستم و اسفندیار) ظهور ضحاک، زندگی فردوسی از به دنیا آمدن تا فوت او می‌پردازد. جهانگیری همچنین از خانمی به نام «طیبه» و راوی که عامل پیوند قصه هستند نام می‌برد و می‌گوید: مقاطع مختلف تاریخی را این دو به هم پیوند می‌دهند.

بهرام‌پور (مسوول اجرای گریم) روبروی آیینه بر روی بوم زنده خودش نقاشی می‌کرد، این بار بوم زنده‌اش هم روح دارد، هم احساس و هم تجربه و ادامه می‌دهد:

کار گریم من از «کوچک جنگلی» آغاز شد. هر وقت دوستان مرا می‌بینند، می‌گویند سراغ تو را باید در کارهای تاریخی گرفت. همانطور که روی زخم گردن «حارث» کار می‌کند، می‌گوید: من ۱۰، ۱۱ سال است که با شهرک زندگی می‌کنم.

دست کم دویست بازیگر و تعداد زیادی سیاهی لشکر در این سریال به ایفای نقش می پردازند

آقای «ربیعی» پلاستیک هایی را پودر سفید می‌زند و «بهرام‌پور» با ماده‌ای قرمزرنگ، آنها را بر روی گردن «حارث» می‌چسباند و از شکل‌گیری شخصیت «حارث» این چنین می‌گوید: کار کردن بر روی یک شخصیت رئال، آسان است، اما کار تاریخی چون حرف و حدیث‌اش بیشتر است، باید طوری کار کنیم تا بیننده‌ای که «حارث» را ندیده، ولی در تاریخ مطالعه داشته، از ما ایراد نگیرد و از طرفی باید فکر بیننده باشیم که می‌خواهد «حارث» را تحمل کند، پس هم باید به آن زیبایی بدهیم و هم آن را «حارث» کنیم.

بهرام پور می‌گفت: مثلاً گریمور اگر حرفه ای نباشد، ممکن است بازیگر را ناراحت کند. مثلاً من شنیده‌ام آقای «انتظامی» اگر احساس کنند که قلم روی صورتشان بد چرخیده، دست گریمور را می‌گیرد و می‌گوید نمی‌خواهم تو کار کنی. از او می‌پرسم، برای شما هم چنین اتفاقی افتاده؟ می‌گوید: برای من نه و «ربیعی» ادامه می‌دهد؛ برای کسانی که تازه‌کار هستند.

برای کلیشه شدن سرمایه‌گذاری می‌کنند!

صفایی‌پور قبلاً با نام طوفان شناخته شده بود

و دو سال و اندی است که بعد از نقش «**رستم‌بیگ**» در سریال «**عشق سالهای جنگ**» از او خبری نبود، دلیلش را که می‌پرسم، می‌گوید: رغبت زیادی به کار تلویزیون ندارم، اگر دقت کرده باشید بیشتر در کارهای سینمایی... هنوز حرفش تمام نشده، می‌گویم: و البته (منفی و خشن) ظاهر می‌شوید. می‌خندد و می‌گوید: اولاً که ما خودمان منفی نیستیم و دوم اینکه بالاخره یکی باید بار را به دوش بکشد، اگر همه بخواهند مثبت بازی کنند...

و باز آرام‌تر می‌پرسم: از کلیشه شدن نمی‌ترسید؟ می‌گوید: در خارج از کشور سرمایه‌گذاری می‌کنند تا بازیگری را کلیشه کنند، مثلاً آرنولد، راکی، استالونه و... را در این نقش‌هایی که از آنها دیده‌ایم، می‌شناسند. به غیر از آن، اگر کسی در قالبی جا بیفتد، مردم در آن قالب از او توقع دارند.

حرفهایم که با او تمام می‌شود، تازه داغی آفتاب را بر ملاجم احساس می‌کنم. و به فکر آن سیاهی لشکرهایی هستم که با لباسهای زمخت و سنگین، زیر نور آفتاب به خط نشسته‌اند برای روزی دو هزار تومان!

«**جعفر دهقان**» یکی دیگر از بازیگرهای کارهای تاریخی هم به جمع آنان پیوست. و این‌طور که دستیار کارگردان می‌گفت: این پروژه تا آخر سال، شاید هم اوایل سال ۸۴ ادامه داشته باشد.

در پایان خسروی (جانشین مجری طرح) با اشاره به اینکه جزئیات سریال از اسرار فیلم است و نباید فاش شود، اهداف آن را چنین بیان کرد: سریال (چهل سرباز) بازکاوی سرزمینی است که مردمانش از دیرباز با داد و دانش و مهر آشنایند و شاید این سریال بتواند به قدر بضاعتش غبار از چهره تاریخ درخشان و هویت غنی سرزمین‌مان بردارد.

حالا دیگر از ترن و واگن‌هاش هم خبری نیست.

لازم به یادآوری است که این سریال دویست بازیگر اصلی و فرعی دارد که حدود ۵۰ نفر جزو بازیگران اصلی آن هستند. از جمله: محمدعلی کشاورز، احمد نجفی، حمیدرضا تاج دولتی، رضا توکلی، علیرضا اسیوند، بهمن دان، ایرج راد، محسن زهتاب، انوشیروان ارجمند، سیامک اطلسی، سارا سلطانی و پروانه معصومی و...

و گروهی که این پروژه را یاری می‌کنند:

نویسنده و کارگردان: محمد نوری‌زاد، مجری طرح: حمید اسماعیل و جانشین مجری طرح: حجت‌الله خسروی، مدیر تولید: اردشیر ایران‌نژاد، مدیر برنامه‌ریزی: سیداحمد میرمحمدی، مدیر فیلمبرداری، سیدمحسن ذوالنوار، دستیار فیلمبرداری: رضا جلالی، موسیقی متن: فرهاد فخرالدین، صداگذاری: اسحاق خانزادی و جلوه‌های کامپیوتری: رضا فخاری و...

تهیه‌کننده: مؤسسه فرهنگی-هنری شهید آوینی

عمارت چهلستون؛

باغ موزه‌ای دیدنی و جذاب

مژگان نیک‌بخت

با انتخاب اصفهان به پایتختی و گسترش شهری به طرف جنوب، و احداث میدان نقش جهان، طرح استقرار کاخهای شاهی به وسیله شیخ بهایی ریخته شد. انتخاب فضایی وسیع در مجموعه‌ای که در آن روزگار، دولتخانه نامیده می‌شد و بررسی‌هایی که برای آینده صورت می‌گرفت، حکایت از ذوق و استعداد و خلاقیت شیخ بهایی، دانشمند بلندآوازه صفویه دارد.

مجموعه کاخهایی که شروع آنها عالی‌قاپو بود تا میدان اصلی و مرکزی چهار باغ عباسی ادامه داشت. در این محوطه بزرگ که چند کاخ سلطنتی نیز مستقر بود، عماراتی، مانند تالار اشرف، جبه‌خانه، رکیب خانه، کشیک‌خانه، تالار طویله، کاخ هشت بهشت، توحیدخانه و برخی عمارات دیگر ساخته شد.

از جمله این بناها، ساختمان کوچکی بود که شاه عباس اول در باغ جهان‌نما، به صورت کوشک با کلاه فرنگی احداث کرد و در زمان شاه عباس دوم توسعه یافت و چهلستون نامیده شد. ایوان اصلی بر بیست ستون استوار است که در دوران صفویه از آیینه‌کاریهای بسیار زیبا پوشیده شده بود. بسیاری از محققان وجه تسمیه کاخ را انعکاس بیست ستون بر استخر زیبا و بزرگ عمارت می‌دانند. البته نقشی که عدد چهل در فرهنگ و ادب فارسی دارد نیز شاید دلیل دیگری بر نامیده شدن عمارت به چهلستون باشد. (این عدد، نشان تعدد و کثرت است.)

مؤلف کتاب معماری اسلامی، نامگذاری این عمارت به چهلستون را نوعی بازی بصری قلمداد می‌کند. زیرا نمایی با تعداد زیادی ستون در آب انعکاس یافته است.

با توجه به تاریخ‌هایی که بعضی از شعرای عصر صفویه در اشعارشان آورده‌اند و با مراجعه به کتب و متون مربوط به آن روزگار، سال اتمام کاخ چهلستون، ۱۰۵۷ هجری و درزمان سلطنت شاه عباس دوم بوده است. از جمله این شعرا، (صائب تبریزی)، ملک‌الشعراء آن روزگار است که طی قصیده بلندبالایی، چهلستون را توصیف کرده و در آخر قصیده با مصراع «قبله‌گاه تاجداران باد دائم این مکان»، سال ۱۰۵۷ هجری را بیان کرده است.

ایوان کاخ چهلستون مرکب از دو بخش است، یک بخش که بر ۱۸ ستون چوبی و رفیع استوار است. چهارستون وسط که بر روی چهار شیر سنگی قرار گرفته و حجاری آنها به گونه‌ای است که دو شیر با یک سر انسان نشان داده می‌شود. از دهان این چهار شیر آب فوران می‌کرد و به حوض مرمری تالار می‌ریخت.

قسمت دیگر که کمی مرتفع‌تر است، سردر و ورودی تالار را تشکیل می‌دهند و در بعضی منابع آن را تالار آیینه نامیده‌اند.

این قسمت بر دو ستون قرار گرفته و سراسر آن، مزین به آیینه‌کاری وسیع و پرکاری است که در آن آیینه‌های ریز و خوش نقش به صورت معرق در کنار آیینه‌های قدی و خشتی به کار رفته‌اند.

سقف تالار از قابهای چوبی و به اشکال مختلف هندسی ساخته شده‌اند. تصویر قرنیه حوض مرمرین وسط ایوان در تزئینات سقف مشاهده می‌شود این قرنیه‌سازی، شباهت بسیاری با ایوان عالی‌قاپو دارد. تالار مرکزی کاخ که اختصاص به میهمانان خارجی و شخصیت‌های کشورهای دیگر داشت، حاوی نقاشیهایی است که وقایع تاریخی دورانهای مختلف را بیان می‌دارند. این سالن باشکوه که بر گنبدی منقوش استوار است با لچکی‌های رنگارنگ و طرحهای طلایی و شفاف از شاهکارهای هنری آن عصر محسوب می‌شوند. نقاشیهای موجود در تالار مرکزی کاخ که برخی از آنها در عصر قاجار نقاشی شده‌اند، شرح پذیرایی شاه عباس اول و دوم و شاه طهماسب از امرای ترکستان و همایون هندی و نیز جنگ شاه اسماعیل اول با ازبکان است.

در تصویر دیگر که یکی روبروی در ورودی تالار و دیگری مقابل آن است، جنگ چالدوران در دوران شاه اسمعیل اول و جنگ کرنال در زمان نادرشاه افشار را به نمایش می‌گذارد.

این دو تصویر در اوایل عصر قاجاریه نقاشی شده‌اند.

در دو طرف تالار ستون‌دار، اتاقهایی است که درحال حاضر برای نمایشگاههای فصلی مورد استفاده قرار می‌گیرند. این اتاقها نیز شامل نقاشی‌هایی است که برخی از آنها شاهکار مسلم نقاش به حساب می‌آیند.

بیشتر این نقاشیها درزمان حکومت ظل‌السلطان، زیر لایه‌ای از گچ پنهان شده بود که با کمک کارشناسان و متخصصان از زیر گچ بیرون آمده و مرمت شده‌اند.

استخر کاخ علاوه بر زیبایی باعث لطافت هوا می‌گردد. در چهار طرف این استخر مجسمه‌هایی قرار دارند که مربوط به عمارت چهلستون نیستند و به هنگام تخریب قصر سرپوشیده به این محل، منتقل شده‌اند.

به نوشته برخی مورخان این عمارت در اواخر دوران صفوی دچار آتش‌سوزی مهیبی شد و قسمت‌هایی از آن در آتش سوخت.

در دو طرف سالن مرکزی عمارت چهلستون تصاویری از سفرا و اروپاییانی که در آن روزگار در اصفهان بوده‌اند نقاشی شده است. این تصاویر را دو نفر نقاش هلندی به نامهای آنژل و لوکار با تقلید از نقاشیهای ایرانیان، به تصویر درآورده‌اند.

به‌طور کلی در عمارت تاریخی چهلستون، نقوش ترکیبی دیوارها و سقف تالار که در قالبهای زیبای لچک و ترنج قرار گرفته‌اند و خطوط اصلی تقسیمات بنا که ترکیب زیبایی از نقاشی و کاشیکاری و سایر تزئینات متعدد و متنوع هستند، این اثر باشکوه را به صورت یکی از بارزترین نمونه‌های معماری دوران صفویه درآورده است.

درحال حاضر عمارت چهلستون به صورت باغ موزه‌ای است که سالن مرکزی آن محل نمایش برخی از آثار هنری دورانهای مختلف ایران است که مورد بازدید جهانگردان خارجی و میهمانان داخلی قرار می‌گیرد.

روحی برف آلود که با دلسردی از جانب افکار یخ‌زده می‌وزد، وجودت را سردتر می‌کند، آفتابی بیندیش • ج - گودرزی

ناصر محمدخانی: صدا دوربین، حرکت

محمدرضا لطفی

شهلا و...

هفته‌های گذشته، یکی از مهمترین اخبار صفحه‌های حوادث بیشتر مطبوعات، درباره دادگاه شهلا متهم به قتل لاله سحرخیزان همسر دائمی ناصر محمدخانی بود. براساس این خبرها پس از تشکیل چند جلسه دادگاه قاضی، شهلا را قاتل شناخت و حکم اعدام وی را صادر کرد.

مطمئناً پس از گذشت چند هفته تب این پرونده فروکش خواهد کرد و کم‌کم از یاد مردم هم خواهد رفت.

اما علت نوشتن این مطلب نه محکوم کردن شهلا است و نه محکوم کردن محمدخانی، بلکه اصلاً جهت پیکان این قلم روشن کردن وضعیت حواشی هنرمندان و ورزشکاران است.

آیا می‌دانید چند صد نفر مانند شهلا در این کشور وجود دارند؟

با کمال تأسف باید عنوان کنم شهلاها در این شهر زیادند و حتی اگر این قتل صورت نمی‌گرفت، شهلای ناصر محمدخانی هم شناخته نمی‌شد و در زیر پوست تاریک شهر مخفی می‌ماند.

بله باز هم تأکید می‌کنم در زندگی خصوصی عده‌ای از هنرمندان و ورزشکاران کشور، چنین شهلاهایی وجود دارد و شاید چند سال دیگر یکی از شهلاهای بازیگران، جنجالی دیگر برانگیزد و برای مدتی توجه نشریات و مردم را به سوی خود جلب کند.

و دوباره دادگاهی تشکیل شود و بعد از صدور حکمی دوباره مسأله به فراموشی سپرده شود تا فاجعه‌ای دیگر و شهلایی دیگر.

اما به نظر شما...

مقصر کیست؟

در سال گذشته برای دیدن یکی از دوستانم سر صحنه فیلمبرداری یکی از کارگردانان مطرح رفتم که یکی از بازیگران سوپراستار و خوش چهره کشور ـ که گویا در میان دختران خوشبختانه و یا متاءسفانه طرفداران زیادی دارد و چهره او با ژست های گوناگون در تبلیغات سطح شهر پراکنده است ـ حضور داشت. محل فیلمبرداری یکی از میدانهای باکلاس(!) غرب تهران بود، شاید باورتان نشود، ولی چیزی حدود سی تا چهل دختر جوان، بازیگر مذکور را دوره کرده بودند و از او عکس و امضا و شماره تلفن می‌خواستند.

شاید باور نکنید، اما سه نفر از عوامل فیلم هم مسوول مراقبت از این بازیگر شده بودند تا به وی آسیبی نرسد و به همین منظور بلافاصله پس از پایان فیلمبرداری وی را تا مینی‌بوس گروه اسکورت مشایعت کردند تا صحنه بعدی آماده فیلمبرداری شود.

بله باورکردنی نیست، اما باور کنید. بازیگر مذکور هم عنوان داشت که این صحنه‌ها برای وی عادی شده است و از ترس هجوم مردم به سمت او مجبور است شبها با گریمی خاص که چهره‌اش را تغییر می‌دهد از خانه بیرون برود.

به هرحال باید قبول کرد که هنرمندان و ورزشکاران ما همانند سایر مردم هستند و امکان بروز هرگونه اشتباه و لغزش از سوی آنها هم وجود دارد، و این‌گونه است که گاهی بعضی از این افراد مشهور در مقابل عشق و علاقه‌های(!) بی‌شمار تاب نیاورده و دچار لغزش می‌شوند.

البته در این میان خود هنرمندان و ورزشکاران نیز بی‌تقصیر نیستند، زیرا برخلاف تصور عموم که شهرت بسیار خوب است، باید گفت که شهرت در بعضی جهات مخرب بوده و بسیار اتفاق افتاده که انسان را از مسیر عادی زندگی خارج می‌کند.

همانطور که بزرگان معتقدند، انسان قبل از هر تلاشی برای به دست آوردن شهرت باید درصدد به دست آوردن ظرفیت لازم برای مشهور شدن باشد.

درحالی که می‌بینیم عوام مردم به برقراری ارتباط با هنرمندان و ورزشکاران و آشنایی با آنها علاقه دارند.

چه بسیارند دخترانی که به دلیل عدم آگاهی از باطن این افراد خود را در رؤیا همسر این افراد می‌بینند و برای تحقق این رؤیاها درصدد آشنایی با آنها برمی‌آیند. چیزی که خود به چشم دیده‌ام و بارها اتفاق افتاده، این است که کسانی ضمن برقراری تماس با افرادی که با هنرمندان سروکار دارند حتی حاضر به دادن پول برای به دست آوردن شماره تلفن بعضی بازیگران هستند.

اما شاید بتوان گفت که جامعه و فرهنگ رایج در آن هم در افزایش افراد درگیر با این معضل بسیار مقصر هستند زیرا وقتی فاصله میان مردم با هنرمندان و ورزشکاران زیاد می‌شود و آنها از انظار عمومی کنار می‌روند و در وسایل ارتباط جمعی به زندگی شخصی آنها پرداخته نمی‌شود، تمام این عوامل می‌تواند باعث بروز حوادثی مشابه در کشور شود.

مگر چه عیبی دارد که در تلویزیون برنامه‌ای وجود داشته باشد تا خودمانی با هنرمندان و ورزشکاران صحبت شود و مردم با آنها بیشتر آشنا شوند؟

آیا می‌دانید تعدادی از همین هنرمندان سینما و تلویزیون که در آثارشان صحبت از عشق، محبت و دوستی می‌کنند، در خانواده خود با مشکل مواجه‌اند و آمار طلاق در بین آنها بیداد می‌کند؟

آیا می‌دانید بعضی از ورزشکاران مثلاً محبوب ما تاکنون چند بار تشکیل خانواده داده‌اند؟

اما متاءسفانه حدود دو سال پیش وقتی در یکی از روزنامه‌های ورزشی کشور مطلب مفصلی درباره زندگی خصوصی نابسامان یکی از فوتبالیست‌ها چاپ شد، اعتراض بسیاری از ورزشکاران را برانگیخت و باعث توقف ادامه انتشار آن مطلب شد.

و امروز هم شاید عده زیادی از هنرمندان و ورزشکاران کشور با خواندن این مطلب از بنده دلخور شوند و حتی درصدد برخورد برآیند، اما واقعیت را که نمی‌توان نادیده گرفت، چون هنوز هم بسیاری از خانواده‌ها از اینکه فرزندان آنها (بخصوص دخترانشان)وارد حرفه‌های هنری شوند، ناراضی هستند و به آنها اجازه ورود به این حرفه‌ها بخصوص سینما را نمی‌دهند و این برای ما که مدعی فرهنگ و هنر هستیم یک فاجعه است.

در اینجا ذکر این نکته لازم است که همه هنرمندان و ورزشکاران ما دارای چنین خصایصی نیستند و چه بسیارند زوجهای هنرمند و ورزشکاری که سالها در کنار هم به خوبی زندگی کرده‌اند و هیچ نقطه تاریکی میان آنان وجود ندارد.

اصلاً مگر آدمهایی مانند غلامرضا تختی، علی پروین، عزت‌الله انتظامی، علی نصیریان و... ورزشکار و هنرمند نبودند؟ مگر آنها دارای شهرت و محبوبیت نیستند؟ مطمئناً افراد زیادی هم درصدد ایجاد ارتباط با آنها بودند. پس چرا هیچ شایعه‌ای درباره آنها صورت نگرفته و فقط خصایص جوانمردی و دستگیری آنها به یاد مردم مانده است؟

به‌راستی چرا جامعه و صنوف هنرمندان و ورزشکاران بی‌دلیل و ناشناخته به جوانی که ظرفیت محبوبیت ندارد، پروبال می‌دهند؟

چرا بسیاری از مردم درصدد ایجاد ارتباط با این‌گونه افراد هستند؟ و اصلاً مگر فرق آنها با مردم عادی در چیست؟

و بالاخره اینکه شما فکر می‌کنید مقصر کیست؟ مردم؟ هنرمندان و ورزشکاران؟ و یا جامعه؟

به هرحال مقصر هر شخص و یا نهادی که باشد، باید کمی درباره این معضل بزرگ اندیشید و به دنبال راه‌حلی گشت نه اینکه مانند گذشته به پنهان‌کاری پرداخت و به مرور زمان شهلا و ناصر محمدخانی را به فراموشی سپرد و درگیر مشکلات روزمره زندگی شد و چند سال بعد شهلایی دیگر جنجالی به‌پا کند و ما هم برای مدتی کوتاه به آنها بپردازیم. بهتر است فقط کمی فکر کنیم.

گشتی در دنیای خبرها

ستیز با درون تمام شد!

ساخت سومین فیلم بلند سینمای اصغر نصیری با عنوان «ستیز با درون» در مشهد به پایان رسید.

ستیز با درون از مضمونی اجتماعی برخوردار است و بابک نوری، رضا صفایی‌پور، ستار هریس، ساسان فرخ‌نیا، مجید حاجی‌زاده، محمود پاک‌نیت، داریوش اسدزاده، ملکه رنجبر و... در آن بازی کرده‌اند.

تهیه‌کننده ستیز با درون **ستار هریس** است.

مهدی میامی در کنار تردستان سینما

مهدی میامی بازیگر قدیمی تئاتر و سینما، مشغول بازی در جدیدترین کار سجادی با عنوان «تردست» است.

میامی برخلاف حرفه‌اش بازیگری، در این کار به عنوان دستیار کارگردان و برنامه‌ریزی حضور دارد.

گوهر خیراندیش، شهرام حقیقت‌دوست، امیر جعفری، سیروس ابراهیم‌زاده، بهزاد فراهانی و... بازیگران این فیلم هستند.

تردست، قصه دزد خرده‌پایی است که تصمیم می‌گیرد اتومبیلی را سرقت کند، اما...

عصای پیری نوذری در دستهای شاپور قریب

مجموعه تلویزیونی «عصای پیری» برای پخش آماده می‌شود.

این مجموعه در ۱۳ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای توسط شاپور قریب ساخته شده است.

عصای پیری از فضایی طنزگونه برخوردار است و منوچهر نوذری، آتش تقی‌پور، نیما رئیسی، داریوش اسدزاده، حمید میهن‌دوست، روشنک عجمیان و... در آن به ایفای نقش پرداخته‌اند.

گویا قرار است یک نسخه سینمایی هم از روی این مجموعه ساخته شود.

سعید کنگرانی جلوی دوربین حسن فتحی

بالاخره پس از کش و قوس فراوان سعید کنگرانی جلوی دوربین حسن فتحی قرار گرفت و خود را به عنوان یکی از بازیگران فیلم سینمایی «ازدواج به سبک ایرانی» معرفی کرد.

قصه این فیلم درباره خواستگاری جوانی خارجی از یک دختر ایرانی است.

سعید کنگرانی در کنار بازیگرانی چون داریوش ارجمند، فاطمه گودرزی، شیلا خداداد، لادن طباطبایی، محمدرضا شریفی‌نیا، حسام نواب صفوی و... ایفای نقش می‌کند.

خیرآبادی در سرود تولد قوی تن

حمیده خیرآبادی که مدتی است کمتر در عرصه سینما فعالیت دارد، هفته گذشته بازی در کار جدید علی قوی‌تن با عنوان «سرود تولد» را آغاز کرد.

«سرود تولد» قصه پسر جوانی است که با به پایان رساندن تحصیلات دانشگاهی‌اش درپی یافتن کار است. او با زن کارخانه‌داری آشنا می‌شود که...

خیرآبادی در این کار با دخترش ثریا قاسمی همبازی است.

امین حیایی، حسام نواب صفوی، محبوبه بیات و... دیگر بازیگران این فیلم سینمایی هستند.

محمدرضا سرهنگی درگذشت

محمدرضا سرهنگی تهیه‌کننده حرفه‌ای سینما روز یکشنبه ۳۱ خرداد ماه دارفانی را وداع گفت.

پیکر این هنرمند روز سه‌شنبه دوم تیرماه از مقابل خانه سینما تشییع شد.

جنگ هنر درگذشت این تهیه‌کننده سینمای ایران را تسلیت می‌گوید.

فیلم ها به روایت گیشه

کما	۹۰ روز	۶۱۵ میلیون تومان
زهر عسل	۴۰ روز	۱۵۹ میلیون تومان
هم‌نفس	۳۰ روز	۸۰ میلیون تومان
باج‌خور	۳۰ روز	۵۳ میلیون تومان
شهر زیبا	۱۵ روز	۲۵ میلیون تومان
جوجه اردک من	۵ روز	۴ میلیون تومان

اخبار داغ بدون تیتر

◁یکی از بازیگران زن سینما که همسرش هم بازیگر است، مدتی است با هم در یک خانه زندگی می‌کنند، ولی در اصل از هم جدا هستند. زن بازیگر متذکر شده به خاطر بچه‌هایم مجبور هستم بسوزم و بسازم.

◁مجید صالحی بازیگر و کارگردان طنزپرداز تلویزیون در جایی متذکر شده: تلویزیون هنوز با بروبچه‌های آشتی‌کنان تسویه‌حساب نکرده است.

◁این‌طور که شنیده می‌شود هزینه ساخت مجموعه تلویزیونی «کلاه پهلوی» به کارگردانی ضیاءالدین دری، بیش از دو میلیارد تومان خواهد بود.

این مجموعه قرار است در کشورهای ایران، ایتالیا، مصر و... ساخته شود.

◁جالب است بدانید سحر جعفری جوزانی یا همان «منیژه» مجموعه طنز نقطه‌چین دختر ۲۴ ساله مسعود جعفری جوزانی تهیه‌کننده و کارگردان است.

سحر فارغ‌التحصیل روان‌شناسی است و شاعر خوبی هم هست. تخصص او مشاوره برای بچه‌های عقب‌مانده ذهنی است.

◁گویا یکی از فیلمسازان عرصه سینما درصدد ساخت فیلمی با موضوع قتل لاله سحرخیزان همسر ناصر محمدخانی است. این فیلمساز می‌خواهد براساس ماجرای قتل لاله و اعترافات شهلا همسر صیغه‌ای ناصر یک فیلم سینمایی بسازد.

◁خدا کند قبل از اینکه شهرت به سراغ آدم بیاید، خداوند ظرفیتش را به انسان عطا کند وگرنه مثل بازیگرانی می‌شود که تا دیروز کارمند فلان... بودند و حالا که دری به تخته خورده و به شهرت رسیده‌اند، به اسب شاه می‌گویند یابو!

◁یکی از بازیگران زن یا به تعبیر بهتر خانم مجموعه تلویزیونی مسافری از هند برای بازی در یک فیلم سینمایی دعوت شده، اما حضورش در آن کار را منوط به حضور مادرش و ایفای یکی از نقشها عنوان کرده است.

◁می‌گویند فیلم جدید کیومرث پوراحمد با عنوان «گل یخ» کپی قصه و فیلم سلطان قلبها است، با این تفاوت که در سلطان قلبها دختر، نامادری و در کار پوراحمد، ناپدری دارد.

وقتی بر یک وسوسه یا خواسته ناخوشایند چیره شویم نیروی نهفته و قدرتمند در درون ما می شکفند

داستانهای
انتخابی
آلفرد
هیچکاک

میهمان ناخوانده

خانم «کوسیما وتل» کارهایش را کرده و خود را برای استقبال از میهمانانش آماده کرده بود که زنگ در به‌صدا درآمد و متعاقب آن خانمی از دوستان او وارد شد. آنها هنوز با هم کاملاً احوالپرسی نکرده بودند که به فاصله چند دقیقه، دوباره زنگ به صدا درآمد و میهمان دوم هم وارد شد.

خانم «کوسیما» شروع کرد به احوالپرسی از خانم «آماندا بروگان» میهمان دوم که حدود ۶۰ سال داشت و موهای سپید خود را زیر لایه‌ای از رنگ قهوه‌ای پوشانده بود.

«اما» میهمان دیگر خانم «کوسیما» زنی بود حدود ۶۵ ساله و با وجود آنکه پنج سال از میزبان خود جوانتر بود، اما شکسته‌تر و پیرتر به نظر می‌رسید.

او درحالی که کمی سردش شده بود و می‌لرزید، دستهایش را به هم مالید تا کمی گرم شود، سپس نگاهی به انگشترهای گرانبهایی که در دست داشت کرد و از دیدن آنها لذت برد.

او گفت:

ـ بهتر نیست به جای گرم‌تری برویم؟

خانم «کوسیما» آنها را به طبقه بالا و سالن پذیرایی دعوت کرد و گفت:

ـ تو از اول هم سرمایی بودی «اما». به هرحال بروید و اینجا بنشینید تا من برایتان چیزی بیاورم. راستی امشب یک نوع قهوه جدید خریدم که مطمئنم خوشتان خواهد آمد.

خانم «کوسیما» صاحب خانه‌ای نسبتاً مجلل بود. در اتاق پذیرایی او مبلهای شیک و آبرومندی وجود داشت. به علاوه اسباب و اثاثیه گرانبها، قالیهای نفیس و تابلوهای نقاشی زیبا و اشیاء عتیقه و لوکس اتاقهای او را زینت می‌داد.

میهمانها در فاصله آمدن میزبان، روی مبلهای راحتی لم دادند. آن روز، درست پنج سال از زمانی که این سه بیوه زن پیر، میهمانی دوره‌ای تشکیل داده بودند، می‌گذشت. آنها هر هفته دور هم جمع می‌شدند و شام را به اتفاق یکدیگر می‌خوردند و صحبت می‌کردند. اولین ملاقات آنها در ویلای مجلل خانم «کوسیما وتل» که در حومه شهر هامبورگ قرار داشت، صورت گرفت و بعد به ترتیب در خانه‌های دو پیرزن دیگر انجام شد و حالا باز نوبت به خانم «کوسیما» رسیده بود.

اگرچه فاصله خانه او تا هامبورگ کمی زیاد بود، اما مزیت آن این بود که بسیار مجلل و باشکوه بود و هر سه پیرزن در آنجا احساس آسایش و آرامش می‌کردند.

خانم «کوسیما» از دوستان خود ثروتمندتر بود. او مانند دوستان دیگر خود حقوق بازنشستگی داشت و غیر از این حقوق، مقدار زیادی پول نقد در حساب بانکی و جواهرات قابل توجه و گرانبهایی هم داشت. چند لحظه بعد، او با چند فنجان و قوری و مقداری شیرینی و شکر وارد شد و آن را روی میز گذاشت.

«آماندا» با دیدن قوری خمیازه‌ای کشید. «اما» احساس کرد که با دیدن قوری بدنش گرم می‌شود. درست مانند کسی که از سرما می‌لرزد و به آتش نزدیک می‌شود و قبل از آنکه گرمای آتش به او برسد، احساس می‌کند گرمش شده است. «کوسیما» با احتیاط برای میهمانانش قهوه ریخت و بعد به آنها شیرینی تعارف کرد و گفت:

ـ پنجمین سال آشنایی و دوستی ما، مبارک باد. امیدوارم این دوستی سالها ادامه یابد و هرگز از بین نرود.

او این جملات را گفت و شیرینی خود را به دهان گذاشت.

«اما» و «آماندا» دو پیرزن دیگر هم شیرینی‌های خود را به دهان گذاشتند و بعد از خوردن قهوه مطبوع «کوسیما» وقتی فنجان خالی خود را روی میز گذاشتند و مزه آن را در دهان خود مزه مزه کردند، ناگهان صدای در خانه بلند شد.

ـ این کیست که در می‌زند؟ تو منتظر کس دیگری هم هستی؟

«کوسیما» که حیرتش کمتر از میهمانان نبود با تعجب جواب داد:

ـ نه، من منتظر کس دیگری نبودم و نمی‌دانم چه کسی است که زنگ می‌زند.

«اما» گفت:

ـ «کوسیما» اگر من جای تو بودم در را باز نمی‌کردم.

«آماندا» که مخالف بود گفت:

ـ نه، نمی‌شود، چراغهای اتاق روشن است و کسی که در خارج خانه است چراغها را دیده و فهمیده است که اشخاصی در خانه هستند. ما نمی‌توانیم وانمود کنیم که در خانه نیستیم.

«کوسیما» جواب داد:

ـ به هرحال نگران نباشید. لابد کسی است که با من کار دارد و فکر نمی‌کنم که مزاحم باشد. به علاوه ما سه نفر هستیم و او احتمالاً یک نفر. نباید بترسیم. اینجا هم وسط بیابان نیست. بالاخره نزدیک شهر است. من می‌روم و در را باز می‌کنم تا ببینم کیست؟

«کوسیما» این را گفت و پله‌ها را پایین رفت تا در را باز کند. دو پیرزن دیگر کاملاً ساکت بودند تا صدای میهمان ناخوانده را بشنوند و بفهمند که کیست و چه کار دارد، ولی آنها با تمام سکوتی که کرده بودند، جز صدای خفه یک مرد را نشنیدند. طولی نکشید که در اتاق پذیرایی باز شد و خانم «کوسیما» درحالی که رنگ به چهره نداشت وارد شد. قلب هر دو پیرزن به تپش افتاد و احساس کردند که اتفاق بدی افتاده است.

«کوسیما» با صدایی لرزان به مهمانان خود گفت:

ـ این آقا یک میهمان ناخوانده است و متأسفانه دیدن او چندان برای ما جالب نیست.

در این موقع پیرزنها متوجه مرد گردن کلفت و درشت هیکلی شدند که پشت سر خانم «کوسیما» وارد اتاق شد.

او حدود چهل سال داشت با شانه‌های پهن و قد بلند. مرد پالتوی شیک کرم رنگی از پشم شتر به تن داشت و برای آنکه صحبت «کوسیما» را تکمیل کند، خود را معرفی کرد و گفت:

ـ خانم‌های محترم سلام. اسم من «روبرتو» است و اگر به حرفهایم گوش کنید کوچکترین آسیبی به شما نمی‌رسانم.

پیرزنها نگاهی به سر تا پای تازه‌وارد کردند. او دستکش چرمی قهوه‌ای رنگی در دست داشت و یک چمدان کوچک چرمی را هم با خود آورده بود. در دست دیگر او تپانچه‌ای دیده می‌شد که لوله آن را متوجه پیرزنان بدون دفاع کرده بود. پیرزنها از دیدن تپانچه بیشتر نگران شدند و سراپایشان را لرزش فرا گرفت.

«روبرتو» مرد تازه‌وارد، به پیرزنها گفت:

ـ متأسفم مزاحم شما شدم. این کار برای خود من هم نامطبوع و بد است. اما چاره‌ای نیست. گاهی آدم کارهایی می‌کند که مطابق میل خودش نیست! حالا هم از شما خانمها خواهش می‌کنم، آنچه از جواهرات و طلاجات دارید، همه را باز کنید و به من بدهید. البته هر مقدار پول نقد هم که در کیف و احیاناً جیب خود دارید، بیرون بیاورید و آنها را هم به من بدهید.

«کوسیما» که دیگر طاقت ایستادن نداشت، روی صندلی کنار دوستان خود نشست. او به شدت دچار هیجان و ترس شده بود. دزد وقتی دید، همه نشسته‌اند با سر اشاره به یک صندلی خالی کرد و گفت:

ـ اجازه می‌فرمایید؟

«کوسیما» با سر جواب مثبت داد.

ـ حالا از خانمهای محترم تقاضا می‌کنم که جواهرات و زینت‌آلات خود را به من بدهید اول هم از انگشتری‌ها شروع می‌کنیم.

و بعد به انگشتری‌های گران‌قیمت دست چپ و راست «اما» و «آماندا» و «کوسیما» خیره شد و گفت:

ـ خوب، خواهش می‌کنم عجله کنید. انگشتری‌ها را دربیاورید.

پیرزنها لحظه‌ای تردید کردند و بالاخره تسلیم شدند. اول «کوسیما» و بعد به ترتیب میهمانان او انگشتری‌های خود را درآوردند. دزد که از اطاعت آنها لذت می‌برد، گفت:

ـ همه را روی میز جلوی خودتان بگذارید. اینطور بهتر است. بعد هم دستبندهای طلا و گردنبندهای جواهر خود را باز کنید و روی آن بگذارید.

طولی نکشید که روی میز وسط اتاق، مملو از جواهرات قیمتی شد و دزد که با دیدن آنها به هیجان آمده بود، گفت:

ـ خیلی متشکرم. حالا پولهای داخل کیف خود را هم روی این جواهرات بگذارید. ولی مواظب باشید که پول و اسکناس را در کیف جا نگذارید، چون من خودم در انتها آنها را نگاه می‌کنم و اگر پولی باقی

مانده باشد، عکس العمل خوبی نشان نمی‌دهم! مشتی اسکناسهای ریز و درشت و پول خرد هم کنار جواهرات قرار گرفت. دزد که از نتیجه کار خود راضی به نظر می‌رسید، نگاهی به روی میز کرد و گفت:

ـ فکر می‌کنم جشن کوچکی اینجا برپا بوده و من وسط جشن مزاحم شما شده‌ام. واقعاً باعث خجالت من است... حالا هم بهتر است زودتر بروم و مزاحم شما نشوم!

خانم «کوسیما» که حالا بر خود مسلط شده بود، گفت:

ـ اما حالا که شما سر زده وارد جشن ما شدید، می‌توانید یک فنجان قهوه گرم با ما بخورید.

دزد با شنیدن این پیشنهاد دوباره نشست و درحالی که لبخندی بر لب می‌داشت، گفت:

ـ چرا که نه، حاضرم همراه یک فنجان قهوه و چند تکه کیک خوشمزه هم بخورم.

«کوسیما» از اتاق خارج شد و رفت تا برای دزد یک فنجان قهوه بیاورد. دزد پشت سر او فریاد زد:

ـ خانم مواظب باشید که کار احمقانه‌ای از شما سر نزند!

«کوسیما» برگشت و نگاهی به دزد کرد و گفت:

ـ از دست من چه کاری برمی‌آید؟ شما هم تپانچه دارید و هم دو نفر میهمان من گروگان شما هستند. تنها تلفنِ خانه هم پشت سر شماست. پس من چطور می‌توانمَ کاری بکنم؟

سپس از اتاق خارج شد و چند دقیقه بعد با یک قوری قهوه مطبوع و چند قطعه کیک شکلاتی وارد شد. دزد فنجان قهوه را برداشت و آن را نوشید و چند تکه کیک هم خورد و گفت:

ـ از همه چیز متشکرم. از پولها، جواهرات و این قهوه عالی و خوشمزه و کیک تازه و خوش طعم!

بعد از جای خود بلند شد و چمدان محتوی جواهر و پولها را در دست گرفت و از اتاق خارج شد.

«کوسیما» پشت سر او فریاد زد:

ـ از پله‌ها که پایین رفتید، می‌توانید از در باغچه خارج شوید. راه شما از آن طرف نزدیک‌تر است. لطفاً در را هم ببندید.

«کوسیما» در مقابل چشمان حیرت‌زده دوستان خود به طرف تلفن رفت و با خونسردی شماره‌ای را گرفت و گفت:

ـ آنجا اداره پلیس است؟ من «کوسیما وتل» از خانه شماره ۶۰۶ حومه هامبورگ صحبت می‌کنم. چند دقیقه قبل، میهمان ناخوانده‌ای وارد منزل من شد. او مرد قوی هیکلی است که کیف خود را پر از پول و جواهرات من و میهمانهایم کرده است. و حالا روی پله‌ها افتاده و ظاهراً با قرصهای خواب‌آور سنگینی که به او خورانده‌ام به خواب عمیقی فرو رفته است، این قرصها را من در قهوه او حل کردم و به او دادم. قرصها که متعلق به همسر مرحومم بوده، خیلی قوی است و چند عدد از آنها می‌تواند حتی یک آدم قوی را از پای درآورد. البته او فعلاً به خواب عمیقی فرو رفته است. خواهش می‌کنم زودتر خود را به اینجا برسانید، چون ممکن است او روی پله‌های تراس سرما بخورد. در اینجا فقط ما سه زن هستیم و می‌ترسیم به او نزدیک بشویم...

«کوسیما» گوشی را گذاشت و پیرزنها نفس راحتی کشیدند.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

در جستجوی آبادی!

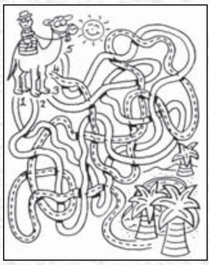

با یک خط رسم کنید

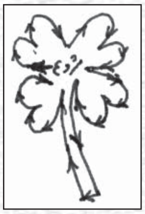

تصویر پنهان شده

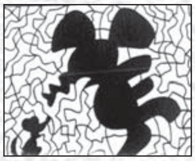

معنی واژه چیست؟

شماره ۳ درست است. (زورمندی و دلاوری)

چیستان

همسر

کدام یک درست است؟

گزینه (۱) صحیح است.

پیتر جو کتابخانه مدرسه

ترتیب چترها به چه صورت است؟

ترتیب چترها به این صورت درست است (از راست به چپ بخوانید):

.G-I-E-L-B-M-O-J-D-N-F-A-P-C-K-H

کلوچه من چقدر وزن دارد؟

۳۰ گرم (۶۰ = ۳ ـ ۱۸۰)

(۳۰ = ۲ ـ ۶۰)

جانوران آشنا، اما ناشناس!

فاهو (هافو به معنی سگ) ـ آقاخوش رگه (آقاخرگوشه)ـ آقاقوشه (آقا موشه)ـ شیپی (پیشی به معنی گربه) ـ طیوط (طوطی)

آیا می دانید؟

۱ـ کلنی Colony ۲ـ کانادا ۳ـ رودیار کیپلینگ نویسنده انگلیسی و برنده جایزه نوبل ۴ـ کینگستون ۵ـ زلاتی

اقیانوس آتش

بقیه از صفحه ۲۹

می‌شد. سرخپوست مذکور به فرانک گفت که پرواضح است که قبیله چنین مبلغی دراختیار ندارد و از فرانک خواست تا با مقامات ارتش صحبت کند. فرانک به سرخپوست قول همکاری داد اما در دل می‌دانست که صحبت هیچ چیز را حل نمی‌کند و فقط پول می‌تواند این مشکل را برطرف کند. اما کجا و چگونه می‌توانست این پول را به دست آورد؟

به سوی دنیای عرب

فرانک پس از تفکر فراوان تنها راهی را که در برابر خود یافت همانا شرکت در مسابقه اقیانوس آتش بود تا تمام سعی خود را به‌کار گیرد و در میان سه نفر اول قرار گیرد. فرانک چنان در وجدان خود احساس سنگینی می‌کرد که نزد خود قسم یاد کرد که در این کار به افراد قبیله خود کمک کند و نگذارد اسبهای آنها نابود شوند. این اسبها تنها عامل امیدوارکننده بود که برای سرخپوستها باقی مانده بود. اما فرانک به بن‌بست دیگری برخورد و آن یکهزار دلار حق شرکت در مسابقه بود که حتی آن را هم دراختیار نداشت. این مشکل هم فرانک را به آستانه جنون کشانده بود که حتی به فکر افتاد تا به بانکی دستبرد زده و پول را به دست آورد تا بعد بتواند پول را به بانک برگرداند. در چنین افکاری فرانک غوطه می‌خورد که ناگهان مشکل او از جانب یک منبع غیرمنتظره حل شد.

یک روز درحالی که فرانک در صبح هنگام قصد برخاستن از رختخواب را داشت، ناگهان بوفالوبیل وارد اتاق او در مجموعه سیرک شد و کیسه‌ای را روی زانوی او انداخت و گفت: «این یکهزار دلار را کارکنان سیرک جمع‌آوری کرده‌اند. یکصد نفر هرکدام ده دلار داده‌اند و فقط از تو می‌خواهند که آخرین تلاش خود را به‌کارگیری، سفر خوبی داشته باشی.»

پس از خارج شدن بوفالوبیل از اتاق، فرانک لختی به کیسه پولها خیره شد و در ذهن به خود گفت: «چه کسی گفته است که سفیدپوستِ انسان و باعاطفه وجود ندارد؟» آنگاه پول را برداشَت و همان روز از تمام اعضای سیرک قدردانی و خداحافظی کرد و به اتفاق اسبش هیدالگو، عازم بندر نیویورک شد تا با کشتی به دنیایی بیگانه و متفاوت با آنچه که تاکنون دیده بود، سفر کند.

سفر به‌سوی اقیانوس آتش.

در قسمت دوم ماجرای پرهیجان مسابقه و سرنوشت فرانک را در دیار بیگانه بخوانید.

حل جدول ۳۱۲۹

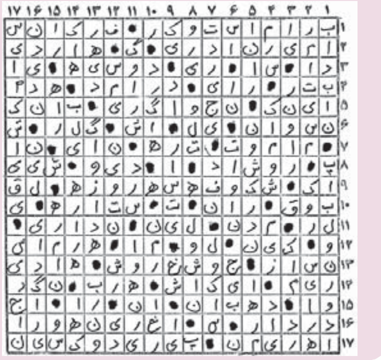

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	ب	ر	ا	م	ا	س	ت	و	ک	ر	●	ف	ر	ک	ا	ن	س
۲	ا	م	ی	ر	ن	ا	د	ر	ی	●	گ	●	ه	ا	ر	ح	ی
۳	ح	ا	●	س	ا	●	ر	ی	●	د	و	س	ی	ه	●	ی	ا
۴	ب	ت	ر	●	ر	ا	ی	●	د	ر	ا	م	د	●	ه	د	م
۵	ا	ی	ن	ک	●	ن	ج	و	ا	گ	ر	ی	●	ب	ا	ن	ک
۶	ن	س	و	ا	ن	●	ی	ل	●	ا	ش	●	گ	ل	ر	●	ئ
۷	●	م	ا	م	و	ت	●	ت	ر	ه	●	ن	ا	ی	●	ن	ا
۸	پ	●	ر	و	ش	ا	د	●	ا	●	د	ی	و	●	ش	ی	ک
۹	ا	ک	●	ش	ک	و	ف	ه	س	ه	ر	و	ز	ه	●	ل	ق
۱۰	ب	و	ق	●	ر	ا	ن	●	ت	●	س	ت	ا	ر	ه	●	ی
۱۱	ل	ر	●	م	د	ن	●	ل	ی	ن	●	ن	د	ا	ر	ی	●
۱۲	و	●	ک	ی	ن	●	ل	و	●	م	ا	●	ه	ر	م	ا	ی
۱۳	ن	س	ا	ز	●	ج	و	ش	خ	ر	و	ش	●	ه	ا	د	ی
۱۴	ر	ی	ع	●	ا	ی	ک	ا	ش	●	ه	ر	ب	●	ن	گ	ر
۱۵	و	ا	●	د	ه	ب	ا	ن	●	ا	ن	●	ر	ا	●	ا	ج
۱۶	ح	ر	ح	ا	ر	●	ه	●	ا	غ	ر	ی	ن	ه	و	ر	ا
۱۷	ا	ه	ر	ی	م	ن	●	پ	ی	ر	ی	د	و	ک	س	ی	ن

دوست خود باش تا دیگران هم دوست تو باشند ● ضرب المثل اسکاتلندی

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @hotmail.com

گفتگو با «حسین ریاضیان» خواننده آلبوم «خط قرمز» (شهر خاکستری)

کی گفت من خواننده خط قرمزم؟

خواننده: حسین ریاضیان

O اشاره:

وقتی با او تماس گرفتم تا در مورد آلبوم خط قرمز مصاحبه کنیم، گفت: «کی گفت من خواننده خط قرمزم»؟ برای لحظه‌ای جا خوردم و بعد خنده‌اش به من فهماند که قصد شوخی دارد. اول با تواضع گفت، ما که معروف نیستیم، نه صدای خوبی داریم نه خیلی جوون هستیم که عکس‌مان به درد صفحه اول نشریه‌تان بخورد! و...

بالاخره او خیلی متواضع، رک و صمیمی به سؤالات من پاسخ داد چرا که معتقد است نمی‌تواند بی‌جهت حرفهای خوب بزند(!)

راستی یادم رفت بگویم که حسین ریاضیان بلندقدترین خواننده موسیقی پاپ است. وقتی او را دیدم به یاد والیبالیست‌های تیم ملی افتادم. امیدوارم ماحصل گفتگوی ما با خواننده آلبوم خط قرمز (شهر خاکستری)، آلبومی که به‌تازگی وارد بازار موسیقی شده است، مورد پسند شما قرار بگیرد.

●وقتی تیتراژ سریال خط قرمز پخش شد، همه به دنبال صاحب صدا بودند که بدانند او کیست. چه برخوردی با شما در آن مقطع می‌شد؟

خب بعضی از خبرنگاران مطبوعات با من تماس می‌گرفتند و قرار مصاحبه می‌گذاشتیم. چندین گفتگو در همان مقطع از من چاپ شد. از شبکه‌های مختلف تلویزیونی هم تماس می‌گرفتند تا در برنامه‌هایشان حضور داشته باشم.

●فکر می‌کنید چرا این اتفاق افتاد؟

معلوم است به خاطر پخش تیتراژ و صدای من در سریال. همیشه همین‌طور بوده و هست، وقتی مطرح باشی همه سراغ تو را می‌گیرند، ولی هنگامی که به گوشه‌ای رفتی، هیچ کس احوالی از تو نمی‌پرسد.

فرقی نمی‌کند چه خواننده و چه بازیگر، حتی فوتبالیست‌ها هم چنین هستند، اگر دیگر بازی نکنند، کسی سراغی از آنان نمی‌گیرد.

●ظاهراً از کسانی گله‌مندی؟

بله، مثلاً از بعضی دوستان مطبوعاتی که مصاحبه‌هایم را چاپ می‌کردند و من در هر شرایط در خدمت آنان بودم، اما وقتی انتشار آلبوم من با مشکل مواجه شد، کسی در حمایت من قلم نزد. البته غیر از یکی، دو نشریه، دیگران هیچ کاری نکردند.

●مشکلات آلبوم خط قرمز چه بود؟

گفته بودند که نباید این ترانه را در آلبوم بگذارم!

●چرا؟

نمی‌دانم، چه بگویم! شاید بعضی از دوستان دلشان نمی‌خواست!

●حالا که کار وارد بازار شده چی؟ لابد ناراحت‌اند!

امیدوارم موجب اذیت و آزارشان را فراهم نکرده باشم!

●کار موسیقی چگونه است، راحت است یا سخت؟

منظورتان تولید کار است؟

●بله، تهیه و تولید.

اگر از همان اول می‌دانستم که این‌قدر مشکل است، واقعاً سراغش نمی‌آمدم. متأسفانه بعضی از عزیزان آهنگساز تنها به مسائل مالی فکر می‌کنند و بس. من هم چون یک آدم بازاری هستم و تجربه حضور در بازار را دارم، از این‌جور آدمها زیاد دل خوشی ندارم!

●یک آهنگساز یا تنظیم‌کننده چگونه می‌تواند خواننده‌ای را اذیت کند و یا هزینه‌های مالی خواننده‌ای که کارش را خودش جمع می‌کند، زیاد نماید؟

خیلی راحت، می‌تواند پنج ساز اکوستیک دعوت کند، کلی پول نوازنده و استودیو شود، بعد بگوید، کارشان خوب نیست و باید عوض شوند. بعد نوازنده‌های دیگری بیاورد، یا برای آهنگی چند تنظیم انجام دهد. همه اینها باعث می‌شود هزینه‌ها بیشتر شود. البته بگویم که خدا را شکر، دوستانی که با من کار کردند، اصلاً چنین اوصافی نداشتند!

نقد و نظر

نگاهی به سریال «این راهش نیست»

رویکردی متفاوت

مهدی مزارعی

مجموعه تلویزیونی «این راهش نیست» به کارگردانی رضا مهین‌دوست مدتی بود که میهمان خانه‌های من و شما بود. «این راهش نیست» حکایت جوان روستایی مبتکری است که برحسب تصادف دوست خواهرش را می‌بیند و یک دل نه صد دل عاشق او می‌شود، اما شرط پدر دختر برای ازدواج این دو، این است که جوان خواستگار در مدت شش ماه پولدار شود و تلاشهای جوان برای برآورده کردن این شرط باعث ایجاد حوادث عجیبی می‌شود.

این مجموعه با نگاهی طنز به مقوله اختلاف طبقاتی و شرایط سخت ازدواج امروزی می‌پردازد و تقریباً از نوع کارهایی است که جای خالی‌اش مدتی بود که در سیما حس می‌شد، یک مجموعه طنز ساده و دوست داشتنی. دلشمغولی اصلی سریال حکایت عشق فریدون به رؤیا است، و در کنار آن عشق غلام به رعنا و منوچهر به فریبا نیز تصویر می‌شود. اگرچه تعدد این عشق و عاشقی‌ها بیننده را به یاد خمسه نظامی می‌اندازد!

فضای داستان تقریباً در محیطی فانتزی و سوررئال می‌گذرد، عشق پسر بی‌پول روستایی به دختر پولدار شهری، اگرچه در جامعه خودمان فراوان یافت می‌شود، اما به ندرت به وصال می‌رسد.

حضور خوب رضا بابک، حبیب دهقان‌نسب، ثریا قاسمی و فهیمه راستکار کمک شایانی به اضافه شدن بار کمیک داستان نموده است

همچنین علاقه‌مندی پسر فرهادی میلیاردر به فریبای روستایی که بر و روی آنچنانی هم ندارد، از دیگر نکات تأکیدکننده فانتزی بودن فضا است. اما در زیر این داستانهای عشقی و صدالبته کلیشه شده، پیامهای مهمی دریافت می‌شود که با نگاه انتقادی و در طالب طنز به روابط و مناسبات افراد در جامعه امروزی می‌تازد.

تغییر رفتار جواهریان در موقعیت‌های متفاوت، نمونه‌ای از این ماجراست. مصداق دیگر این صحبت را در روشهایی که فریدون برای پولدار شدن می‌آزماید، می‌توان مشاهده کرد.

«این راهش نیست» از ساختار روایی مناسبی بهره می‌برد. روی آوردن فریدون به کاری متفاوت برای پولدار شدن، موفقیت نسبی در ابتدای آن و شکست در انتها، روالی است که مبنای روایت داستان است.

البته از خواب دیدن فریدون در هر ماجرا (که تمهید جالبی است) نباید گذشت، اما متاءسفانه این طرز روایت و این ایده‌های جالب با افتادن به ورطه تکرار ارزش و جذابیت خود را تقریباً از دست داده است، مشاغلی که فریدون به آنها روی می‌آورد، از تعداد شمارش خارج می‌شود و جریان را الوث می‌کند.

بدون شک اگر تعداد این ماجراها در عدد دو یا سه ثابت می‌ماند به مراتب بهتر بود و علاوه بر حفظ کیفیت کار باعث جلوگیری از ریزش مخاطب می‌شد (که باز هم متاءسفانه این‌گونه نشد). در امر پردازش شخصیت‌ها نیز نوعی سهل‌انگاری احساس می‌شود، به‌طور مثال شخصیت رؤیا که سریال باید

● دارید به کنایه می‌گویید؟

(با خنده) چرا با کنایه؟ واقعیت است!

● اگر کار در همان زمان پخش سریال وارد بازار می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟

بدون شک یکی از پرفروش‌ترین آلبومهای بعد از پیروزی انقلاب اسلامی می‌شد.

● حالا چی؟

حالا هم راضی‌ام به رضای خدا، هرچه خدا خواست همان خواهد شد. دلم می‌خواست مردم کارهایم را بشنوند و امیدوارم مورد توجه آنان قرار گرفته باشد.

● ترانه خط قرمز شما یکی از موفق‌ترین کارهای مجموعه‌های تلویزیونی بود، نظر خودتان چیست؟

دست شما درد نکند، اگر هم کار موفق بود، دوستان آهنگساز و تنظیم‌کننده زحمت کشیدند، حتی شاعر کار و من تنها خواننده کار بودم.

ناگفته نماند که کارهای موفق دیگر هم در این چند ساله داشته‌ایم مانند «رنگین کمان» (ساسان جمالیان)، «امام علی(ع)» (فرهاد فخرالدینی)، «پهلوانان نمی‌میرند» (بابک بیات) و...

● راستی قدری از خودتان می‌گویید؟

خب اسمم را که می‌دانید؟ (با خنده) اهل تنکابن هستم و ساکن کرج. یک دختر و یک پسر دارم. کار اصلی‌ام طراحی و ساخت سازه‌های آلومینیومی است.

● پس خوانندگی را به صورت حرفه‌ای دنبال نمی‌کنید؟

مگر می‌شود با خوانندگی زندگی کرد؟

● ولی بعضی‌ها این کار را می‌کنند.

خب، حتماً توانایی‌اش را دارند، ولی من متأسفانه نه جرأتش را دارم و نه توانایی‌اش را. دلم می‌خواهد بتوانم سالی یک آلبوم به دوستداران موسیقی هدیه کنم.

● حالا چه اصراری به تهیه و انتشار آلبوم دارید؟

برای اینکه عاشق موسیقی هستم، از کودکی می‌خواندم و به توصیه دوستان، کارم را به‌طور جدی در کرج شروع کردم. نزد اساتیدی چون استاد «حسین ملک» رسیدم و موسیقی را فراگرفتم. فکر می‌کنید توقع زیادی است که سالی یک کار داشته باشم؟!

● نه، نظرتان در مورد موسیقی پاپ فعلی کشور چیست؟

اگر بروید به یک نوارفروشی و کارهایی را که امسال وارد بازار شده را بشنوید، خودتان متوجه اوضاع می‌شوید!

● چطور؟

این خوب است که خوانندگان جوان بتوانند کار بخوانند، اما قدری به کیفیت کار هم باید فکر کرد. بعضی از کارها با سینتی‌سایزر ساخته شده و در استودیوهای خانگی ضبط شده‌اند. متاءسفانه این کارها نه‌تنها در بازار فروش نمی‌کنند، بلکه باعث افت بازار هم می‌شوند.

> این خوب است که خوانندگان جوان بتوانند کار بخوانند، اما قدری به کیفیت کار هم باید فکر کرد

● از فضای آلبوم خط قرمز بگویید.

اولاً که نام آلبوم خط قرمز نیست و شهر خاکستری است.

● به خاطر ترانه خط قرمز همه آن را با خط قرمز می‌شناسند.

سعی کردم در این آلبوم، کارها متنوع باشد تا سلیقه‌های مختلف بتوانند حداقل یک کار باب میل خود را بشنوند. بیشتر هم از سازهای اصلی استفاده کردیم و با اینکه کار سه سال قبل ضبط شد، ولی با این تفاسیر از کار راضی‌ام. امیدوارم مخاطبان عزیز هم از شنیدن آن راضی باشند.

● از کدام کارها بیشتر خوشتان می‌آید؟

از ترانه‌های به امید یه هوای تازه‌تر، برکه و دریا، دل شکسته، انتظار و شبای بی‌ستاره.

● امیدواریم که آلبومهای بعدی‌تان موفق‌تر از این آلبوم باشد.

خیلی متشکرم که من را برای این گفتگو دعوت کردید.

از «جهان هنر» مجله وزین اطلاعات هفتگی هم تشکر می‌کنم که به ما جوانها میدان می‌دهد تا بتوانیم سالم و سلامت در عرصه موسیقی فعالیت کنیم.

بر کاکل او بچرخد، بسیار ایستا و منفعل تصویر شده و به شخصیت قابل پرداختی همانند رعنا بی‌توجهی شده است.

در کنار این مطالب، نکات مثبتی نیز به چشم می‌خورد که مهمترین آنها (به‌زعم نگارنده) پرهیز از تجمل‌گرایی در فیلم است. خانه عمه فریدون را به خاطر بیاورید، بله درست است! برای اولین بار خانه‌ای در تهران تصویر می‌شود که شکل واقعیت است، خبری از لوستر و مبل و تختخواب و تابلوفروش بر در و دیوارش نیست و ساکنانش بر روی زمین می‌نشینند و می‌خوابند.

رویکرد متفاوتی که قابل تحسین است و امیدوارم که مثل سایر نوآوریها که به سرعت تبدیل به مد می‌شود، این یکی هم رواج پیدا کند.

در کنار صحبتی که در مورد ضعف در شخصیت‌پردازی کار داشتیم، نباید از توجه به حسنهای آن غافل شد. برای مثال پرسوناژ عمه خانم بسیار خوب و دیدنی از آب درآمده است. نکته دیگر بازی روان و دلچسب بازیگران ناشناخته و جوان سریال است که در رأس آنها باید از اشکان خطیبی نام برد که بسیار طبیعی و مسلط ایفای نقش می‌کرد، ضمن اینکه از بازی بازیگر نقش فریبا نباید به آسانی گذشت.

حضور خوب رضا بابک، حبیب دهقان‌نسب، ثریا قاسمی و فهیمه راستکار کمک شایانی به اضافه شدن بار کمیک داستان نموده است.

با نگاهی به نوع کارهایی که فریدون انجام می‌دهد و تنوع آنها (آفتابه‌فروشی، مرده‌فروشی، قبرفروشی، صادرات گربه و...) درمی‌یابیم که نویسندگان کار، دارای ذهنی خلاق و پویا بوده‌اند.

در قسمتی از سریال، استفاده از موسیقی و خواننده کار جالبی بود و باعث رضایت بینندگان شد، ضمن اینکه موسیقی متن کار نیز به شکلی بود که سریع به دل می‌نشست و شناسنامه معینی داشت.

تازه‌های موسیقی

آلبومها و کنسرتها

آلبوم ظهور / مرحوم ایرج بسطامی (سنتی)

شادروان ایرج بسطامی خواننده سنتی کشور که زلزله بم او را از ما گرفت، پیش از رحلتش آلبومی را روانه بازار کرده بود به نام «ظهور». این آلبوم با همکاری گروه اشراق به آهنگسازی و سرپرستی اصغر محمدی آماده شده و شرکت فرهنگی ـ هنری هم‌آواز آهنگ نیز آن را تولید و پخش کرده است. درروی «الف» این آلبوم اجراهایی دشتی جای گرفته‌اند که شامل شش قطعه‌اند. «تصنیف ناله شب»، «قطعه ده ضربتی اوج»، «ساز و آواز»، «چهارمضراب سلوک»، «تکنوازی بربط»، «تصنیف دلداده» و روی «ب» نیز که در دستگاه چهارگاهه است، پنج قطعه: «پیش درآمد چهارگاه»، «تکنوازی سنتور»، «چهارمضراب ظهور»، «آواز و ارکستر» و «تصنیف نصیحت‌بار» کار شده است.

دزد دل / امیر مرآت (پاپ)

دزد دل وقتی می‌آد، دلارو پیدا می‌کنه
این دلای بیچاره‌رو، یک عمری شیدا می‌کنه

«دزد دل» اولین اثر هنری امیر مرآت است که توسط شرکت فرهنگی ـ هنری ترانه شرقی تولید و مدتی است به بازار ارائه داده شده. این آلبوم از ۹ قطعه به نامهای «دزد دل»، «تورو خواستم»، «ناآشنا I»، «آبی نگاه تو»، «زیر بارون بهار»، «ناآشنا II»، «سایه»، «بارون»، «اگر بمونی» و یک قطعه بی‌کلام تشکیل شده است.

آهنگسازی این آلبوم به عهده پدرام کشتکار با همکاری گروه آریان و رامیار شیخ‌لاری بوده است و اشعارش نیز از سروده‌های شبنم علایی، حسین چترنور، پدرام کشتکار، علی پهلوان، محمد کیاسالار و شهرام فرشید انتخاب شده‌اند. نکته قابل توجه این جاست که برای اولین بار، در این آلبوم یک شعر با دو نوع موزیک متفاوت همراه شده که آن را شنیدنی‌تر کرده است.

فرشید و آلبوم دل و دلبر

شهرام فرشید خواننده، آهنگساز و نوازنده دو ساز پیانو و گیتار آگوستیک که با ۱۵ سال کسب تجربه در دنیای موسیقی در کارنامه هنری خود آلبوم «قشنگ روزگار من» را با صدای خودش و دهها قطعه برای دیگر موزیسین‌ها دارد، درحال حاضر آلبومی به نام «دل و دلبر» را که مجموعه هشت آهنگ با نامهای «از من نخواه»، «دل و دلبر»، «دوستت دارم»، «آرزو»، «عهد دوباره»، «هم‌آشیون»، «مادر» و «هم و غم» است را آماده می‌کند.

شعر و آهنگ این آلبوم از خود او به همراه دو شعر از سونیا مکارمی‌پور است و تنظیم‌ها را پویا نیک‌پور، میثم مروستی، پدرام کشتکار و امیر قدیانی انجام داده‌اند. صدابرداری این آلبوم به عهده سیدمحمد موسوی، نیما وارسته و ناصر و میلاد فرهودی بوده است و پاتریک کششیش آندریاس و شاهرخ فرشید به عنوان دستیاران آهنگساز در این آلبوم حضور داشته‌اند.

فقط آنهایی که زیاد گریسته‌اند، می توانند ارزش زیبایی‌های زندگی را درک کنند و از ته دل بخندند • اوریانا فالاچی

خواندنی هایی از یورو 2004

تراژدی اروپایی

«زلزله در فوتبال اروپا» آیا فوتبال به عصر تازه‌ای گام می‌گذارد؟

اعجاب انگیزترین تورنمنت

هنگامی که در جام جهانی ۲۰۰۲، صاحبان سنتی قدرت در فوتبال جهان، با شکست‌های پیاپی و غالباً در برابر فوتبالهای تازه به دوران رسیده، یکی پس از دیگری درمیان اعجاب جهانیان از دور مسابقات خارج می‌شدند، کمتر کسی حتی در بین کارشناسان فوتبال آن پدیده را، ورود به عصر تازه‌ای از فوتبال تشخیص داده و به عنوان حوادثی استثنایی از کنار آن به راحتی عبور می‌کرد. حذف قدرتهایی چون فرانسه قهرمان جهان و اروپا، اروگوئه، آرژانتین، اسپانیا، ایتالیا،روسیه، پرتغال و حتی هلند که راهی به میان ۳۲ کشور شرکت‌کننده در جام جهانی پیدا نکرد و نمایش قدرتمندانه ترکیه، کره جنوبی، سنگال و ژاپن، نه‌تنها چشم‌ها را باز نکرد، بلکه بهانه‌های واهی و توجیه‌گرانه‌ای چون داوری یا چمن‌های آب داده شده و امثال آنها باعث شد تا حرکتهای جدید در فوتبال همچنان ناشناخته باقی بمانند.

اما هنگامی که همان داستان در یورو ۲۰۰۴ هم تکرار شد، آنگاه گویی تازه شوکی تاریخی بر پیکر فوتبال اروپا وارد شده است و مردم، جراید و حتی مربیان تیم‌ها، واکنش‌هایی ناشی از ناباوری و استیصال از خود ارائه دادند.

یک روزنامه معروف فرانسوی با حروف بزرگ در صفحه اول خود با اشاره به شکست فرانسه از یونان با بهره‌گیری طنزآمیز از آثار هومر نویسنده اساطیری و یونانی، چنین درج کرد: «تراژدی یونانی». یک روزنامه دیگر و پرتیراژ چاپ لندن با بهره‌گیری طنزآمیز از فیلم پرسروصدایی که اخیراً بر پرده سینما نقش بسته است چنین تیتری را درج کرد: «مصائب بکام» و واکنش‌های دیگری از همین دست از جانب مربیان، سیاستمداران، جراید و حتی هنرمندان که اشاره به آنها در این سطور خالی از لطف نخواهد بود.

فرانسوی هایی که غرورشان شکست

غرور فرانسوی‌ها در اروپا زبانزد است، و زمانی که تیم ملی فوتبال فرانسه با عناوین ریز و درشت خود، در یک بازی قابل انتقاد قافیه را به یونان باخت، روزنامه‌های فرانسه که غرور ملی خود را برباد رفته می‌دیدند، با چنین عناوینی با این فاجعه ملی برخورد کردند: «تراژدی یونانی» و «خروج نزارانه آبی‌ها» یا حتی عبارت ساده «پایان». یک روزنامه محبوب و پرفروش فرانسوی موسوم به پاریزین آب پاکی را روی فوتبال فرانسه ریخت و نوشت: «شکست فرانسه نمایانگر پایان یک نسل طلایی در فوتبال است، نسلی که در سال ۱۹۹۸ فاتح جام جهانی شد و دو سال بعد در یورو ۲۰۰۰ هم عنوان قهرمانی اروپا را به دست آورد. اما آن نسل نفس آخر خود را در سرزمین داغ پرتغال کشید».

این روزنامه در دنبال مطلب خود نوشت: «یک مشت فوتبالیست میلیونر و تنبل و یک مربی که چند روز قبل از شروع مسابقات قراردادی هنگفت را با یک باشگاه انگلیسی (توتنهام) امضا کرد، نمایشی خجالت‌آور از فوتبال فرانسه را ارائه کردند.»

نویسنده این مقاله که به نظر کاملاً ناامید و عصبانی آمده است، همچنین نوشت: «در برابر یونان هم مانند سایر مسابقات در این تورنمنت، بازیکنان فرانسه گویی در خواب راه می‌رفتند و یا به آنها داروی بی‌هوشی تزریق شده بود. تک تک بازیکنان فرانسه نمایشی از خود ارائه دادند که هیچ‌گونه شباهتی به فوتبال نداشت.»

روزنامه دیگر فرانسوی موسوم به لیبراسیون نوشت: «تفاوت فراوانی میان انگیزه و روحیه بازیکنان یونانی و فرانسوی بود. برای یونانی‌ها این مسابقه نمادی از غرور ملی آنها بود و برای بازیکنان فرانسه، فقط یک روز کاری دیگر که در برابر آن، پول هنگفتی دریافت می‌کردند.»

روزنامه معروف اکیپ که مهمترین روزنامه ورزشی جهان تلقی می‌شود، نوشت: «آنچه که تیم فرانسه با خود به این مسابقات آورد، فقدان سازماندهی، عدم کارایی و فوتبالی عقیم بود که سرانجام شکستی مفتضحانه را به‌بار آورد.»

اکیپ در جای دیگر چنین نوشت: «آبی‌ها نه فعل خواستن را می‌شناختند، نه ایده‌های تازه‌ای داشتند، نه انگیزه‌ای داشتند و نه یک استعداد گروهی مطلوب به نمایش گذاشتند. به نظر می‌رسد که زمان تغییرهای ساختاری در فوتبال فرانسه فرا رسیده باشد و دیگر نباید به دنبال این میلیونرها رفت. آنها برای پیروز شدن هیچ هوسی در دل ندارند.»

اکیپ حتی فهرستی از بازیکنانی که باید راه بازنشستگی درپیش گیرند، درج کرده و در راءس این فهرست از مارسل دیسائیلی، لیلیان تورام و لیزارازو نام برده است. حتی زیدان که سه گل برای فرانسه در تورنمنت به ثمر رساند، نیز از انتقادهای اکیپ مبرا نبود. اکیپ درباره این ستاره ۳۲ ساله نوشت: «درحالی که همه نگاهها به‌سوی زیدان جلب شده بود تا او با رهبری و انگیزه خود تیم را از بی‌تفاوتی خارج کند، زیدان هم با یک نمایش باری به هر جهت و ولرم، همگان را ناامید کرد و به نظر می‌رسد که او هم باید از تیم ملی خداحافظی کند.»

بکام از خود دفاع می کند

در انگلستان نیز کم و بیش آنچه که فرانسویان راجع به بازیکنان خودی گفته بودند، درباره بازیکنان انگلیسی تکرار شد. بویژه دیوید بکام که بیشترین لبه تیز انتقاد را به‌سوی او نشانه رفته‌اند. ساندی‌تایمز با تیتری درشت عبارت «مصائب بکام» را درج کرده و در دنباله آن چنین آورده است: «آقای بکام آنقدر درگیر بازی در فیلم‌های تبلیغاتی و تجاری و هشت میلیون یورویی که عاید او می‌شود، شده که حتی نتوانست یک فرم متوسط به نمایش بگذارد.» این روزنامه با انتقاد از سرمربی تیم ملی انگلستان چنین ادامه داده است: «آقای اریکسون هم

...در لندن، پاریس، مسکو، مادرید، رم و برلین، این پایتخت‌های بزرگ و سنتی اروپا، مردم، جراید، سیاستمداران و حتی بی‌خانمانهایی که شبها را در خیابانها به صبح می‌رسانند، همه و همه در عجبند که چه بر سر تیم‌های ملی فوتبالشان آمده...

به‌جای اینکه در تمرینات بکام را به مرزهای آمادگی آرمانی برساند، با کمترین فشار فقط او را در طول ۹۰ دقیقه در هر مسابقه روی لبه طولی زمین مسابقه قرار داد تا هرازگاهی توپ بلندی روی دروازه حریف سانتر کند. مسلماً از بازیکنی که چنین درآمد هنگفتی دارد و همه جا صحبت از او است، به‌مراتب بیشتر از آنچه که اریکسون از او طلب کرد، انتظار می‌رود.»

اما بکام در مصاحبه‌های مطبوعاتی که چه در پرتغال و چه در بازگشت به اسپانیا (محل اقامت کنونی) انجام داد، ضمن دفاع از خود، قویاً اینکه شرکت در برنامه‌های تبلیغاتی باعث خستگی او شده را رد کرد و در این باره اظهار داشت: «فیلم‌های تبلیغاتی مرا خسته نکرده است، بلکه خستگی من مطلقاً براثر فوتبال است. من در طول سال در مسابقات فوتبال بسیاری شرکت کرده‌ام که در تمامی آنها، تمرکز دوستداران فوتبال و جراید روی من بوده است و این امر می‌تواند پس از مدتی خستگی روحی و جسمی در انسان ایجاد کند.»

بکام سپس گفت که به نظر او اعضای تیم ملی انگلستان کم‌کاری نکردند و همه تلاش خود را به‌کار بردند، اما حتی این تلاشها هم کافی نبوده است.

بکام آنگاه شایعه خداحافظی از تیم ملی را رد کرد و گفت: «من می‌دانم که سرانجام انگلستان درحالی که من عضوی از تیم هستم، جام جهانی یا جام ملتهای اروپا را فتح خواهد کرد و تا زمانی که این اتفاق رخ دهد من به پوشیدن پیراهن تیم ملی انگلستان ادامه می‌دهم.

سایر روزنامه‌های انگلیسی نیز مطابق عادت و سنت به انتقاد از همه چیز و همه کس پرداخته‌اند. از اریکسونِ سرمربی گرفته تا داور سوئیسی مسابقه به خاطر مردود شناختن گلی که کمپِل در آخرین لحظه به ثمر رساند، اما مایر داور مسابقه در یک عبارت به این انتقادها پاسخ داده است. او گفت: «مرا به خاطر شکست خود سرزنش نکنید.»

مربیان تیم‌ها چه می گویند

اما آنچه که مربیان تیم‌ها در فاصله کمی نسبت به پایان تورنمنت، گفته‌اند از همه جالب‌تر است، چرا که این نظرها کاملاً کارشناسانه و به دور از تعصب اظهار شده‌اند. به شمه‌ای از این اظهارنظرها توجه کنید:

مربی دانمارک و قهرمانی چک

مورتن اولسون مربی صاحب‌نظر تیم ملی دانمارک، درمیان تعجب محافل ورزشی، تیم ملی چک را به عنوان شانس اول قهرمانی قلمداد کرده است. اولسون ضمن تمجید از چک درباره آنها گفت: «یک عامل مهم و مثبت در مسابقه با تیم ملی چک این است که آنها حتی اگر در مسابقه از رقیب جلوتر هم باشند، باز هم به حمله ادامه می‌دهند. بدون تردید بهترین فوتبال از جانب چک‌ها ارائه شده و آنها بخت اول قهرمانی هستند.»

مربی فرانسه بازیکنان خود را سرزنش می کند

ژاک سانتینی مربی تیم ملی فرانسه انتقادهایی که پس از شکست از یونان و حذف از مسابقات از خودش شده بود را رد کرد و به‌جای آن بازیکنان خود را سرزنش کرد. او بازیکنان خود را فاقد انگیزه و تحرک دانست و گفت: «در مسابقه‌ای که حریف به دفاع مطلق روی می‌آورد و دوندگی بی‌امان از خود نشان می‌دهد، تیم مقابل به عواملی اضافی نیاز دارد تا با آن دوندگی رقابت کند و آن قدرت جسمانی و تحرک است. اما بازیکنان ما بیلیونرهایی هستند که دویدن بیش از حد در برابر حریفی چون یونان را در حد و اندازه‌های خود نمی‌بینند. آنها انتظار داشتند که قدم به میدان مسابقه بگذارند و فقط نام آنها باعث فرار حریف از زمین مسابقه شود.» ژاک سانتینی سپس اضافه کرد که دوران تیمی که در جام جهانی ۹۸ قهرمان شد به سر رسیده است و فقط با عنوان نمی‌توان به جنگ دوندگی و اعتماد به نفس رفت.

ژاک سانتینی آنگاه گفت که او مربیگری تیم توتنهام در لیگ برتر انگلستان را برعهده گرفته و یک مربی دیگر برای تیم ملی فرانسه جانشین او خواهد شد.

او در این باره گفت: «من دیگر سرمربی فرانسه نخواهم بود و این نظر مربی جدید است که اهمیت دارد، اما من تصور می‌کنم که مربی جدید، نسل فوتبال ملی فرانسه را عوض خواهد کرد چرا که برخی از این بازیکنان باید از تیم ملی کناره گیرند.»

مربی یونان و معجزه‌ها

آتو رهاگل مربی آلمانی تیم ملی یونان درباره حضور تیم ملی یونان در مرحله نیمه‌نهایی گفت: «من و ملت یونان همیشه به معجزه‌ها ایمان و اعتقاد داشته و داریم و من تصور می‌کنم این معجزه‌ها ادامه خواهد یافت.» رهاگل در پاسخ خبرنگاری که تیم یونان را متهم به ضدفوتبال کرده بود، گفت: «من هم مجاز هستم سیستمی را برای تیم خود انتخاب کنم که نتیجه داشته باشد. شما تصور می‌کنید در مقابل این همه ستاره که هرکدام چند برابر تمامی تیم ملی یونان ارزش مالی دارند، من تیم خود را به زمین می‌فرستم تا بدون واهمه، حمله کنند و چهار، پنج گل دریافت کنند؟ خیر من بهترین بخت خود را برای پیروزی می‌سنجم و سپس همان راه را انتخاب می‌کنم. سلاح تیم من دوندگی و همفکری و همگامی است. تیم یونان در این مسابقات ستاره ندارد، اما بیشتر از هر تیم دیگری «تیم» است.»

رهاگل در برابر این سؤال که شانس‌های تیم خود را تا چه حد سنجیده است، پاسخ داد: «شما هیچ زمان نباید رؤیای خود را متوقف کنید. بشر با رؤیاهایش زنده است و تیم ملی یونان و من هم رؤیایی داریم و آری، این رؤیا می‌تواند قهرمانی جام ملتهای اروپا باشد. یونانی‌ها قبلاً این معجزه را در بسکتبال و وزنه‌برداری تجربه کرده‌اند و دلیلی ندارد که معجزه دیگری در کار نباشد.»

قبل از آغاز رژیم غذایی بخوانید

از دکتر حمید میرنجفی

۲۲ توصیه برای درمان چاقی

همین جا استپ کنید! اگر قبل از خواندن این مطلب اقدام به گرفتن رژیم غذایی کرده‌اید تا وزنتان را کم کنید، لطفاً به خودتان رحم کنید و این ۲۲ توصیه را بخوانید تا دریابید که یک رژیم غذایی یعنی چه؟

۱ـ ایده‌آل و واقعی نبودن و هدفها و تصمیم‌های بیمارگونه برای رفع چاقی:

اگر قصد دارید که لاغر شوید ابتدا بهترین راه این است که مطالعه کنید و ببینید مردمی که رژیم گرفته‌اند و لاغر شده‌اند، کدامشان یک شبه لاغر شده‌اند؟! چون سلامتی و ایده‌آل بودن وزن در این موضوع است که سعی کنید حداکثر هفته‌ای یک کیلوگرم وزن کم کنید نه بیشتر!

۲ـ خوردن صبحانه:

صبحانه یک وعده غذایی بسیار مهم و ضروری است، چون به شما انرژی می‌دهد و اگر شما انرژی کافی نداشته باشید، اولاً روز خوبی را شروع نمی‌کنید و دوماً حتماً در حوالی ساعت ۱۰ و ۱۱ صبح شیرینی و تنقلات شیرین می‌خورید که چاق‌کننده‌تر هستند.

۳ـ کنترل نکردن کمیت و کیفیت غذا:

بدن شما باید از مایعات بی‌نیاز باشد و این یعنی «کنترل کنید، اما بخورید» و در این مسیر حتماً از آنچه که می‌خورید لیستی برای خود تهیه کنید تا بتوانید روی کیفیت و کمیت غذای مصرف‌شده کنترل داشته باشید.

۴ـ نوشیدن آب کافی:

باور کنید که نوشیدن آب با چاقی شما هیچ ارتباطی ندارد، اما اگر واقعاً قصد کم کردن وزن خود را دارید، روزی حداقل هشت لیوان آب بنوشید تا معجزه آن را ببینید.

۵ـ ننوشیدن آب میوه:

از آنجا که آبمیوه کالری بیشتری دارد، در مقایسه با میوه‌های تازه از قدرت چاق کنندگی بیشتری برخوردار است. پس میوه را به آب میوه آماده ترجیح دهید.

۶ـ دقت کردن در کالری های مایعات:

حتماً به کالری نوشیدنیهایی که مصرف می‌کنید دقت کنید، بخصوص آنهایی که مقوی هستند، مثل شیر چرب که بسیار چاق‌کننده است. البته زمان نوشیدن آنها و ورزش هم بسیار اهمیت دارد.

باور کنید که نوشیدن آب با چاقی شما هیچ ارتباطی ندارد، اما اگر واقعاً قصد کم کردن وزن خود را دارید، روزی حداقل هشت لیوان آب بنوشید تا معجزه آن را ببینید

۷ـ خواندن اطلاعات روی مواد غذایی:

حتماً وقتی قصد خوردن خوراکی را دارید، ابتدا اطلاعات روی آن را بخوانید و به اندازه پروتئین و چاق‌کنندگی و کالری آن توجه کافی داشته باشید.

۸ـ نداشتن وعده‌های خوراکی بین غذاهای اصلی:

وعده‌های خوراکی بین غذای اصلی مثل عصرانه و غیره یکی از عمده‌ترین عوامل چاقی هستند، چون مقدار زیادی شکر دارند و بیشتر از خوردن نان و پنیر باعث چاقی شما می‌شوند.

۹ـ دقت در مهمانی ها:

وقتی غذای مورد علاقه خاص خودتان را درمیان لیست غذاهای ممنوعه قرار می‌دهید، بیشتر حریص می‌شوید که از آن بخورید، پس وقتی در میهمانیها قرار می‌گیرید، حتماً در کنترل خود دقت کنید، چون با این کار تمام زحمات خود را هدر داده‌اید.

۱۰ـ سبزیجات و غذاهایی از این قبیل:

خوردن سبزیها یا دیگر مواد سرخ شده، هرچند کالری کمی دارند، اما باعث چاقی می‌شوند، چون معمولاً آنها با روغن همراه هستند و وسوسه شما را برای خوردن تحریک می‌کنند.

۱۱ـ نخوردن سالاد:

از مصرف زیاد سالاد دوری کنید، چون با مصرف زیاد آنها و وارد شدن کالری زیاد به بدن چاق می‌شوید. حتماً شنیده‌اید که خیلی‌ها موقع غذا خوردن می‌گویند من برای جلوگیری از چاقی تنها سالاد می‌خورم، اما از آنجا که این سالاد با سس‌های گوناگون همراه است، تمام رشته‌های شما را پنبه می‌کند.

۱۲ـ نخوردن غذاهای کوچک و بدون حساب:

هیچ می‌دانستید لیس زدن انگشت و یا گذاشتن حتی یک لقمه کوچک از غذای درحال پخت در دهانتان یک بهانه خوب است، برای اضافه وزن بدون اینکه متوجه شوید.

۱۳ـ اگر رستوران می روید:

قبل از سفارش غذا حتماً درباره ترکیب و روش پخت غذاها پرس‌وجو کنید و سعی نمایید که یک غذای ساده، سالم و کوچک سفارش دهید و اگر لازم شد حتی اضافه غذایتان را به منزل ببرید تا مجبور نباشید همه آن را یکجا بخورید. یا اینکه حداقل دسر غذایتان را با دوستتان تقسیم کنید و مطمئن باشید اگر این کار را انجام دهید، بعد از صرف غذا بدون اینکه احساس گناه و عذاب وجدان داشته باشید، رستوران را ترک می‌کنید.

۱۴ـ انتخاب درست و صحیح:

غذاهای به ظاهر سالم شاید واقعاً سالم نباشند، برای مثال بعضی از مردم فکر می‌کنند که ساندویچ ماهی غذای سالمی است، اما این یک برداشت اشتباه است و از آنجا که ماهی معمولاً سرخ شده و با سس مصرف می‌شود، پر از کالری است و این موضوع در مورد همبرگر و غذاهایی از این قبیل هم صدق می‌کند.

۱۵ـ داشتن دسر:

بهترین راه کم کردن وزن تغییر روش غذا خوردن است که در این میان یکی از آنها اضافه کردن دسر غیرچرب و بدون سس به وعده غذایی است، البته به مقدار کم و با پروتئین کافی.

۱۶ـ رنج گرسنگی ندادن به خودتان:

وقتی گرسنگی می‌کشید، کالری بدنتان کم می‌شود و وقتی کالری بدنتان کم می‌شود، آنگاه احساس نیاز به غذای بیشتری پیدا می‌کنید و مجبور می‌شوید که چندین مرتبه غذا بخورید، غذاهایی که در آن زمان سریع جذب می‌شود و برای شما وزن اضافی را به ارمغان می‌آورد.

۱۷ـ هر روز خودتان را وزن نکنید:

اگر هر روز خودتان را وزن می‌کنید بدانید که شما در ارتباط با چاقی دچار وسواس شده‌اید، درحالی که چاقی به میزان تغییرات و غذای مصرفی شما در طی یک هفته بستگی دارد. پس فقط یکبار در هفته خود را وزن کنید تا وزن واقعی شما مشخص شود.

۱۸ـ خوردن زیاد به دلیل کار بیرون از منزل:

توجه کنید که وقتی بیرون از خانه هستید، چقدر می‌خورید، تا لیست غذای مصرفی شما کامل شود، حتی زمانهایی که ورزش می‌کنید.

۱۹ـ سریع غذا نخوردن:

حداقل ۲۰ دقیقه زمان برای خوردن غذا درنظر بگیرید، چون خوردن غذای آرام باعث می‌شود که شما زودتر احساس سیری کنید.

۲۰ـ چندین بار غذا بخورید:

خوردن چندین وعده غذای کم‌حجم و کم‌چربی، در روز گرسنگی شما را برطرف کرده و قند خونتان را به تعادل می‌رساند. بنابراین شما احتیاج به خوردن غذاهای شیرین و تنقلات چاق‌کننده نخواهید داشت.

۲۱ـ خوابهای زیادی:

وقتی یک برنامه رژیم غذایی نادرست را شروع می‌کنید، انرژی بدن شما کاهش می‌یابد و استفاده از نیروی ذخیره شروع می‌شود، بنابراین وزن شما کم می‌شود، اما این کاهش وزن کم‌آبی و اضطراب و خواب بی‌دلیل را به همراه می‌آورد.

۲۲ـ به خودتان جایزه بدهید:

با فکر کردن به خوردن غذاهای خوشمزه و وسوسه‌انگیز برنامه غذایی خودتان را خراب نکنید، درحالی که شما می‌توانید با دیدن یک فیلم، خواندن یک کتاب و یا خرید یک کادو انگیزه لاغری را در خود ایجاد نمایید. تا بعد از یک یا دو خرید برای خودتان لاغری را احساس کنید و باور کنید که لاغری شما سلامت، شادابی و آینده‌ای شاد را به دنبال خواهد داشت.

تفاوت میان خواب مردها و زن‌ها

خواب و رؤیا

ترجمه: محمدتقی صالحی

مغز فعال انسان، عملکردهای زیبایی دارد که یکی از آنها خواب دیدن است.

داشتن یک خواب خوب هم یکی از مواهب خدایی است که بسیاری از آن بی‌بهره‌اند، ولی داشتن آرامش روح و روان به افراد کمک می‌کند تا خوابهای مناسب و خوب و رؤیایی ببینند که در برخی مواقع نشان‌دهنده حالات درونی آنهاست.

می‌توان خوابها را یادداشت کرد و به بررسی آنها پرداخت، زیرا در برخی مواقع همین خوابهای به ظاهر ساده از اعماق ضمیر باطن و عمق مغز برمی‌خیزند که تفسیر آنها می‌توانند راهنمای خوبی برای اجرای کارهای بعدی و دوری از اقدامهای گذشته و نامناسب باشد.

تحقیقات روان‌شناسان درباره خواب دیدن حاکی از آن است که تنها تمایلات درونی افراد در کیفیت آن تأثیر ندارد، بلکه جریان زندگی روزانه نیز در چگونگی خواب دیدن اثرات فراوان داشته و می‌تواند وسیله‌ای برای شناسایی ناراحتی‌ها و کشمکش‌های درونی و روحی آنها باشد.

کیفیت خواب دیدن زنها با مردها متفاوت بوده و این تفاوت با وضع جسمانی و شرایط زندگی آنها مرتبط است. یکی از محققان طی مطالعاتی که (یک هزار مورد خواب دیدن که نیمی از آنها مربوط به خانمها و نیمی دیگر مربوط به مردها بوده) به عمل آورد به این نتیجه رسید که خواب دیدن آقایان با کارهای عملی و شغل آنها ارتباط داشته و صحنه‌های آن اغلب مربوط به خارج از محیط خانه است، درحالی که خواب دیدن خانمها بیشتر جنبه‌های عاطفی و احساسی داشته و جریان آنها در داخل خانه است.

> کیفیت خواب دیدن زنها با مردها متفاوت بوده و این تفاوت با وضع جسمانی و شرایط زندگی آنها مرتبط است

خوابهای عاشقانه مردها بدون کشمکش و نسبتاً ساده است. درحالی که خانمها در این‌گونه خواب دیدنها اغلب با اضطراب و دلهره و ترس روبرو می‌شوند.

همان‌طور که گفته شد، شرایط زندگی در چگونگی خواب دیدن تأثیر دارد. بنابراین بانوانی که کار می‌کنند خواب آنها با محیط کار، رؤسا و همکارانشان ارتباط دارد. آنهایی که در خانه هستند، هم اغلب درباره کودکان خود و وضع خانه خواب می‌بینند یا آنکه یک خانم باردار در مورد نوزاد و مسائل مربوط به زایمان خواب می‌بیند.

مردهایی که انتظار تولد نوزادی را دارند درباره چگونگی پرورش و تأمین زندگی کودک خود خواب می‌بینند. جوانهایی که مسائل و مشکلات مربوط به زندگی را پیش‌رو دارند، درباره این موضوعات اغلب خواب می‌بینند و اعتماد به نفس و اراده آنها در چگونگی خوابها اثر می‌گذارد.

کودکان، بخصوص آنهایی که زیاد ترس دارند، درباره حیوانات وحشی و موجودات ترس‌آوری که در ذهن خود دارند خواب می‌بینند.

تحقیقاتی که درباره خواب دیدن افراد بین ۲۱ تا ۳۴ سال به عمل آمده نشان داده که آنها درباره مسائل مربوط به زندگی و خوبی و بدی این مسائل خواب می‌بینند. علت این امر هم آن است که زندگی آنها شکل نگرفته و افکار آنها بیشتر متوجه کار، ازدواج و ترتیب دادن زندگی است.

افراد بین ۳۵ تا ۴۰ سال در خواب دیدنها کمتر با کسان دیگر برخورد و دشمنی دارند. این مسأله که آنها مشکلات را پشت سر گذاشته و زندگی خود را سر و صورت داده‌اند در این باره مؤثر است.

کسانی که از ۶۵ سال به بالا دارند و کارآیی و شوق آنها به فعالیت کاهش پیدا کرده و برخی از آنان پایان زندگی را نزدیک می‌بینند، خواب دیدنهایشان بیشتر مربوط به مظلوم واقع شدن و مورد ستم قرار گرفتن است و ضعف روحیه آنها را منعکس می‌سازد.

افراد عصبانی هم هنگام خواب دیدن این حالت خود را نشان می‌دهند. همچنین کسانی که دچار استرس و نگرانی هستند خوابهایی می‌بینند که طی آنها موجبات ناراحتی آنان فراهم می‌شود.

مخترعان و کسانی که مبتکر و سازنده هستند در خواب نیز پویایی و کنجکاوی خود را حفظ می‌کنند. از این جهت است که برخی از پزشکان، مخترعان، نویسندگان و هنرمندان به وسیله ضمیر ناخودآگاه خویش طی خواب دیدن به نتایجی دست یافته و گاهی خواب دیدن به آنها کمک می‌کند که راه‌حل مسائل مورد علاقه خود را پیدا کنند.

این درحالی است که خاطرات مربوط به حوادث نامطلوب مدتها در مغز باقی می‌ماند و در کیفیت خواب دیدنها اثر می‌گذارد. درواقع اینکه خواب دیدن می‌تواند از آینده خبر دهد یا نه، موضوعی است که در ابهام قرار دارد، زیرا به‌ندرت دیده شده که خواب در آینده تأثیر داشته باشد با این حال برخی به آن اعتقاد دارند و می‌گویند ممکن است در آینده صورت تحقق پیدا کند.

گفته می‌شود «آبراهام لینکلن» رئیس جمهور اسبق آمریکا در خواب دیده بود که مردم ناراحت و نگران هستند. او از پله‌ها پایین آمد تا ببیند جریان از چه قرار است. در یکی از اتاقها تابوتی را می‌بیند که در آن جنازه‌ای گذاشته شده و صورت آن پوشانده شده است. از محافظ کاخ می‌پرسد چه کسی کشته شده؟ او جواب می‌دهد که رئیس جمهور به قتل رسیده است.

چندی نگذشت که «لینکلن» مورد سوءقصد قرار گرفت و به قتل رسید.

پس می‌توان گفت، ترس از اینکه مورد سوءقصد قرار گیرد در ذهن او وجود داشته و این امر در کیفیت خواب دیدن او مؤثر واقع شده است.

■

هنرمند اگر «بیرون» را نشناسد، فریاد درونش هنر نیست ● دکتر هـ. انصاری

«چه» بنویسیم؟
«چگونه» بنویسیم؟

از: دکتر هرمز انصاری

تو باید توان دیدن را - درست دیدن را، خوب دیدن را - بالا بری و گسترش دهی.

سعی کنی و تمرین کنی آن چه را نگاه می‌کنی، ببینی - درون و بیرون آن را ببینی - آن‌گونه که هست ببینی.

خوب دیدن، دیدن و به‌جا آوردن، دیدن و به خاطر سپردن، تحلیل کردن...

خوب «مشاهده» کردن و بر دریافتها اندیشیدن، باید امر رفتاری تو شود، سرشت و عادت تو شود، لازم نیست بر سر «دیدن» بمانی، اما باید آن را درک کنی، بفهمی.

هشتاد درصد دریافتهای بیرونی ما از راه چشم است. ولی این تنها چشم پیشانی نیست که می‌بیند - چشم دل هم، چشم مغز هم تازه رسیده‌ها را - به مدد داشته‌هایش - می‌شناسد و جابه‌جا می‌کند.

و تو باید توان آن را داشته باشی که آن چه را می‌بینی - آن‌گونه که می‌بینی - بر زبان آری و بر خامه جاری.

تو نباید دیده شده‌هایت را، دریافت شده‌ها و برداشت‌هایت را، تنها با دو رنگ به تصویر کشی - با سیاه و سفید، یا با «خوب» و «بد».

زندگی رنگارنگ است و همه رنگها در طیف.

همان‌گونه که هر چیز دیگر در طیف و هرم است.

و تو باید توان آن را داشته باشی که احساست را - همان‌گونه که به تو دست می‌دهد - به رشته تحریر کشی و اندیشه‌ات را به همان پرباری منتقل.

امیر پرندک

سرگردانی در پست!

برای تعویض گواهینامه خود به پلیس ناحیه سهروردی جنوبی تهران مراجعه کردم. در همان روز براساس مندرجات اعلان روی تابلو اعلانات به بانک ملی مراجعه و فیش‌های مربوطه را پرداخت کردم. فردای آن روز، مجدداً به پلیس ناحیه سهروردی جنوبی مراجعه و پس از معاینه چشم کارتکس مربوطه تأیید و به اینجانب تحویل داده شد. سپس برای تحویل تمام مدارک به پست ناحیه‌ای میدان ولیعصر مراجعه و پس از مطالعه تمام مدارک گفتند که ارائه اصل شناسنامه ضروری است. لذا روز بعد با ارائه تمام مدارک مجدداً به پست مراجعه و شخصی که مسوول بررسی و تحویل مدارک بود، جواب داد که چون سه ماه مانده به تاریخ انقضای گواهینامه، مدارک قابل قبول نیست. توضیح دادم که لطفاً حداقل بر روی این اطلاعیه چسبیده شده به پشته، این موضوع هم قید گردد که بایستی تاریخ انقضای گواهینامه فرا رسیده باشد. گفت، نه راهنمایی و رانندگی شفاهی به ما گفته و ما نمی‌توانیم کتباً اطلاع‌رسانی کنیم.

سؤال اینجانب این است که آیا بایستی چهار روز برای تمدید گواهینامه وقت صرف کرد؟

آیا اطلاع‌رسانی برای جلوگیری از اتلاف وقت گناه است؟ آیا سه ماه زودتر اقدام برای تمدید گواهینامه بهتر است یا سه ماه بعد از انقضا؟

دکتر ماکنعلی

انرژی نیروگاههای آبی کوچک، پاک‌ترین انرژی‌ها

نیروگاه آبی **پل کلو** از مجموعه نیروگاههای زنجیره‌ای یاسوج، با حضور معاون وزیر نیرو در امور آب، مدیرعامل شرکت آب نیرو، استاندار و جمعی از مقامات محلی استان کهکیلویه و بویراحمد، چهارشنبه ۳۰ خرداد ماه ۸۳ در شهرستان دنا به بهره‌برداری رسید.

به گزارش روابط عمومی و امور بین‌الملل شرکت مدیریت منابع آب ایران، دکتر رضا اردکانیان، معاون وزیر نیرو در امور آب، در این مراسم یکی از شاخصهای موفقیت نظام جمهوری اسلامی ایران را توجه محوری به نقش و جایگاه آب در توسعه حال و آینده کشور دانست و گفت: نتیجه این توجه، امروز تحت عنوان جایگاه محوری آب در توسعه اقتصادی و اجتماعی کشور در لایحه برنامه چهارم توسعه کشور نمایان شده است.

مدیرعامل شرکت مدیریت منابع آب ایران سپس با اشاره به پروژه‌های بارورسازی ابرها در یزد، انرژی زمین گرمایی در مشکین‌دشت کرج و نیروگاه بادی قزوین، اظهار داشت: امروز نیازمند این هستیم که عرصه‌های جدیدی را در اقتصاد آب و اقتصاد انرژی شناسایی و تعریف کنیم.

همچنین مهندس زحمتکش، مدیرعامل شرکت آب نیرو، در این مراسم گفت: میزان تولید انرژی برقآبی در کشور قبل از انقلاب، ۱۸۵۰ مگاوات بود که هم‌اکنون ۲/۲ برابر شده است و تا پایان برنامه چهارم توسعه کشور، ۵/۵ برابر خواهد شد.

شایان ذکر است، نیروگاه آبی پل کلو۱ با ظرفیت چهار مگاوات، یکی از نیروگاههای زنجیره‌ای یاسوج است که از آب رودخانه پل کلو تغذیه می‌کند و با هدف تولید سالانه ۵/۱ میلیون کیلووات ساعت برق، اشتغال‌زایی در منطقه، امکان رشد و پرورش آبزیان در کانالهای انتقال آب، کاهش مشکلات زیست محیطی و تولید انرژی در زمان پیک مصرف، طراحی شده است.

نیروگاههای زنجیره‌ای یاسوج شامل پنج نیروگاه پل کلو۱، پل کلو۲، کخدان، کربک ۱ و کربک ۲ است که از آب رودخانه پل کلو تغذیه می‌کنند.

مطالعه و احداث نیروگاههای آبی کوچک تا سال ۱۳۸۱ به عهده وزارت جهادسازندگی بود که پس از ادغام وزارتخانه‌های جهاد سازندگی و کشاورزی،

این نیروگاه‌ها به شرکت توسعه منابع آب و نیروی ایران (آب نیرو) واگذار شد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی ـ یاسوج

انتقاد شدید شهروندان لنگرودی از اداره آب و فاضلاب

قطع مکرر آب شرب در لنگرود شهروندان را با مشکل مواجه ساخته است.

گزارش خبرنگار ما از شرق گیلان حاکی است، چنانچه روند کم‌آبی و قطع مکرر آب آشامیدنی در طول ساعات روز ادامه و استمرار یابد، نظافت و بهداشت شهروندان به مخاطره خواهد افتاد.

از آنجا که اکثر شهروندان لنگرودی از پمپ آب استفاده می‌کنند، متأسفانه به دلیل کم‌آبی، قدرت کشش آب شرب را ندارد. شهروندان در این فصل از گرما که با کم‌آبی مواجه هستند، مجبورند برای ذخیره‌سازی آب، مخارج زیادی را برای تهیه تانکر آب هزینه نمایند که به دلیل گران بودن خرید تانکر، ذخیره آب برای شهروندان به ویژه افراد کم‌درآمد و قشر آسیب‌پذیر مقدور نیست.

شهروندان لنگرودی در تماس با خبرنگار ما در شرق گیلان به دلیل قطع مکرر آب شرب در طول ساعات روز، از آب و فاضلاب لنگرود ابراز گله و انتقاد کردند و خواستار رسیدگی هرچه سریع‌تر به مسأله تأمین آب شرب شهروندان لنگرودی شدند.

این عده افزودند: در بعضی مواقع آب شرب دارای سنگریزه بوده و بوی غیربهداشتی و نامطلوب می‌دهد. جا دارد در این خصوص مسوولان آب و فاضلاب لنگرود نسبت به اصلاح شبکه‌های آب اقدام اساسی کنند تا شهروندان بتوانند از آب آشامیدنی سالم و بهداشتی بهره‌مند شوند.

شرق گیلان ـ حبیب هوشیار کوچکی
خبرنگار اطلاعات هفتگی

داستان
جان
۵

قدرت برخورد

از: تورج حسینی منجزی

به راستی رفتار ها و برخوردهای اجتماعی ما تا چه حد بر پایه منطق می باشد ؟ با خود صادق باشیم . متأ سفانه رفتارها و برخوردهای اجتماعی ما و اکثر آدم های اطراف ما بیش از آنکه بر پایه منطق و منافع روحی و مادی ما استوار باشد ، بر پایه احساسات خام و نا پرورده ما می باشد . پس کسانی که قادر به تغییر، تبدیل و مدیریت احساسات دیگران باشند به راحتی در مجادلات و گفتگوها و روابط اجتماعی روزمره پیروز خواهند شد و منافع زیادی را برای خویش و حتی طرف مقابل تأمین خواهند کرد .

آدم های متکبر ، از خود راضی ، عصبانی ، بد خلق ، بد دل و ... همیشه در انزوا به سر خواهند برد . و از سود های فراوان روحی و مادی که هر روزه در چرخه روابط روزمره بین انسان ها ، نصیب انسان های خوش رفتار می گردد بی بهره می مانند و هیچ گاه عروس موفقیت و خوشبختی را به حجله نخواهند برد . اما کسانی که با آگاهی از اهمیت نوع رفتار و بیان خویش ، سر رشته ارتباط با آنها را به دست می گیرند داستان های زندگی شان در کتب سر گذشت مردان و زنان بزرگ تاریخ نوشته می شود.

گرفتن سررشته ارتباط با مردم بر پایه اصالت قدرت محبت واقعی به مردم ، قدرت گذشت ، قدرت لبخند ، قدرت حرمت و شخصیت قایل بودن برای اطرافیان و هزاران قدرت دیگر که بعد ها در مورد برخی از آنان صحبت خواهیم کرد . و نه بر پایه اصالت مکر و حیله که شاید یک نفر فریب بخورد ولی مردم فریب نمی خورند .

تکلیف خود را با روابط اجتماعیمان در حوزه هایی چون کار ، خانواده و ... مشخص کنیم . آیا در پی ارضای غرایز پست خود چون خود بزرگ بینی ، اثبات قدرت و تسلط خود ، گرفتن انتقام ، لذت از تحقیر دیگران و ... هستیم و یا در پی لذت بردن از محاوره با اطرافیانتان و پیشرفت اجتماعی بسیار بیشتر می باشیم . اگر در پی هدف اول هستیم ، که هیچ . به هر حال ما حق داریم روش زندگی خود را انتخاب کنیم .

اما شخصاً بیشتر از اطرافیانتان برای خود شما متأسفم . اما اگر هدف دوم را در سر می پرورانیم اینبار که خواستیم یک واکنش رفتاری نامعمول و نا معقول در برخوردهای خود انجام دهیم . کمی با خود فکر کنیم . برای لحظه ای از جلد خود بیرون آمده و از خارج خود آن حالت عصبی که برای لحظه ای ما را فرا گرفته به این رفتار و واکنش نگاه کنیم .

اغلب اوقات نتیجه این کار اگر کمی منصف باشیم شرمندگی است و چه بهتر که از فکر به این گونه اعمال شرمندگی نصیب ما شود تا از عمل به آنها زیانها و آسیب های غیر قابل ترمیم روحی ، روانی و اجتماعی فراوان قسمت ما گردد .

به واکنش های نا معمول و نا معقول طرف مقابل خود نیز از خارج از فضای ایجاد شده بین شما و طرف مقابل نگاه کنید . این گونه هیچ گاه از این گونه اعمال ناراحت نخواهید شد . بلکه به راحتی قادر به تصحیح آن در راستای منافع دو طرف خواهید شد . این کار را از همین امروز شروع کنیم .

■

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

معر هفته

دوبیتی های درهم!

مسلمانان، مرا وقتی زنی بود
که دائم بین ما سوءظنی بود
جمیله لنگ می انداخت پیشش
تمام خلق و خویش لُمپنی بود!

oo

زنی دارم که افکارش خرابه
خدا را شکر، باز او اهل خوابه
طلاقش گرچه آسان است، سخته
همه‌ش تقصیر قلب سگ صاحابه!

oo

دلم مانند شلوار تو تنگه
کمیت عشق ما دیری است لنگه
بهش میگم که شلوار تو کوتاست
بهم میگه مره، خیلی قشنگه!

oo

دوتا زن داشتن باشد گناهی
که روزی درپی آرد سوز و آهی
نه لاله کشتنی می شد نه شهلا
اگر ناصر نمی کرد اشتباهی

نمایندهٔ مسأله‌دار!

مجلس هفتم از وقتی روی کار آمده، دست به کارهایی زده که می‌تواند قابل توجه مردم (اعم از خواص و عوام) قرار گیرد. کاستن از خرج و مخارج اضافی مجلس، کاری ستودنی و ماندنی است که در طول تاریخ مجلس ایران بی‌سابقه و بلکه کم‌سابقه بوده است و برای همیشه در تاریخ این کشور خواهد درخشید. یکی از این اقدامات، حذف میوه و شیرینی و شکلات از جلسات کمیسیون‌های مجلس بود.

پیشنهاد فی‌المجلس: با عنایت به شرایط ویژه حاکم بر روابط ایران با آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و اتحادیه اروپا بر سر برخی مسائل هسته‌ای، پیشنهاد حذف میوه‌های هسته‌دار از جلسات کمیسیون امنیت ملی و سیاست خارجی، موضوعی بسیار مهم و قابل پیگیری به حساب می‌آید.

از سوی دیگر، ظاهراً قرار شده که نمایندگان تهران نیز از دریافت حق اجاره مسکن و سایر امکانات رفاهی صرف‌نظر نمایند. این اقدام نیز اگر صحت داشته باشد و عملی شود، گام بلند دیگری در جهت استقرار مردم‌سالاری ضدسکولار و ارزشی کردن خط فقر و زیر آن در جامعه خواهد بود. با این احوال، از قرار معلوم، معدودی از نمایندگان که مسأله‌دار و عیالوارند، در این باره معترض شده‌اند.

آقای مهدی طباطبایی، نماینده مردم تهران، این‌گونه شعار دادن‌ها را عوامفریبی دانسته و به شدت با آن مخالفت کرده است. وی عنوان کرده است که: «برای پیشگیری از اسراف و صرفه‌جویی در هزینه‌های اضافی، ضروری است در حد معقول اقداماتی صورت گیرد اما من با این‌گونه زیاده‌روی‌ها که درواقع قرار دادن یک نماینده مجلس در تنگناست، مخالف هستم...».

توضیح تکمیلی: اگر همین‌طور پیش برود، در مجلس بعدی، برای برداشتن یک گام بلندتر، ممکن است که نمایندگان محترم از همان اول تحت پوشش کمیته امداد قرار گیرند.

توضیح حقوقی: اصلاً چه معنا دارد که یک نماینده حقوق بگیرد؟ نماینده رفته است مجلس که از حقوق مردم دفاع کند. نباید اینها با هم قاطی شوند.

تبصره ماده واحده: از دوره‌های بعد، چه اشکال دارد که نمایندگان محترم به هنگام ثبت‌نام در مجلس و پس از آن، هر سه چهار ماه یکبار، مبلغی را همانند دانشگاه آزاد، تحت عنوان «شهریه» به دایره کارپردازی مجلس بپردازند. به این طریق با خیل عظیم دانشجویان آینده‌ساز کشور نیز همدردی کرده و بر میزان مردمی بودن خود خواهند افزود.

هیچکس از مردمی بودن زیاد ضرر نکرده. اضافه‌اش را می‌شود در خزانه مجلس نگهداری کرد برای روز مبادا!

رعایت حجاب اکیداً ممنوع!

طبیعت آدمیزاد طوری است که زوربردار نیست. این اصل ساختاری روان‌شناسانه را قبلاً به اطلاع دوستان موسوم به «گروه فشار» هم رسانده‌ایم. ذات آدم نمی‌خواهد هیچ فشاری را قبول کند، مگر آن فشاری را که خودش دوست داشته باشد و خودش با دست خودش آن را انتخاب کند.

این قضیه و قاعده معروف «الانسان حریص علی مامنع» هم حاکی از همین موضوع است. هرچه انسان از چیزی بیشتر منع شود، به تجربه ثابت شده که بیشتر به سمت آن میل پیدا می‌کند. همچنان که تا شیطان رجیم به حضرت آدم یک تعارف خشک و خالی زد که: «بفرمایید گندم!»؛ چون حالت ممنوعه داشت، کاری که نبایست می‌شد، شد: «پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت»!

تا به حال کشور ترکیه و فرانسه کم بود که آلمان نیز به جرگه مبارزه‌کنندگان با حجاب درآمد. دادگاه این کشور اخیراً ممنوعیت حجاب در مدارس را لباس قانونی پوشانده و آن را رسماً اعلام کرده است. مطابق این قانون، هیچ دانش‌آموز دختری حق ندارد با حجاب وارد مدرسه شود؛ چون ممکن است دیگر دانش‌آموزان را نیز از راه به در کند!

ایراد فلسفی: فلسفه حجاب مبتنی بر اختیار و آگاهی است. هیچ کس را نمی‌شود به زور سمبه بی‌حجاب کرد. سمبه پرزور شود، زنها «سفت حجاب»تر می‌شوند. باشد تا ببینید.

نکته تاریخی: هیتلر با آن قدرت و قلدریش داشتن حجاب در آلمان را ممنوع نکرد. ظاهراً حکومت فعلی آلمان از پاپ هم کاتولیک‌تر شدند!

زیرنویس فارسی: کاسه داغتر از آش شده‌اند!

غنی‌سازی اورانیوم اوقات فراغت!

عوامیت هم بدچیزی است. یکی از آشنایان ما هست که در عوام بودن شهره فامیل است. اسمش را نمی‌آوریم که غیبت نباشد. اگرچه گفته‌اند: «تا نیست غیبتی، نبود لذت حضور»! به هرحال این قوم خویش عوام ما که بدبختانه جوان و جاهل هم هست؛ چند وقت پیش از من می‌پرسید که این اورانیومی که ایران رفته توی کار غنی‌سازی آن، منظور همان «اوقات فراغت» خودمان است دیگر!

گفتمش: آخه عوامیت هم برای خودش حد و حسابی دارد. اورانیوم یک چیز است، اوقات فراغت یک چیز علیحده دیگر.

گفت: پس چرا اول تابستان، ایران به آژانس بین‌المللی انرژی اتمی اعلام کرده که در تقابل با بیانیه غیرمعقول و غیرمتعارف آن آژانس، قرار است که برنامه غنی‌سازی اورانیوم را از سر بگیرد؟

می‌گویم: خب حالا این دو مقوله مگر چه ربطی به هم دارند که این‌طور «بُر» گرفتی؟

می‌گوید: آخه هر سال با شروع تابستان، همه نهادها و مراکز فرهنگی و آموزشی و تربیتی از «غنی‌سازی اوقات فراغت» جوانان صحبت می‌کنند و کلی مصاحبه و مقاله و این جور چیزها ارائه می‌کنند. امسال، این سرتیری دیدم که شورای عالی امنیت ملی کشور هم از «غنی‌سازی اورانیوم» و از سرگیری صحبت کرده؛ با خودم گفتم شاید این دوتا هر دو یک چیزند و ما بی‌خبر!

به او می‌گویم: اگر عوام نبودی، حالیت می‌کردم. عوام نمی‌داند که «اورانیوم» از برای خودش یک چیز مربوط به امنیت آدم است، درحالی که «اوقات فراغت» یک چیزی است که همیشه بوده و هست و خواهد بود.

بیت: بس بگردید و بگردد روزگار
بحث «اوقات فراغت» برقرار!

دعا به جان مجلس!

کیهان دیگر، گیر دادن به مجلس را ول کرده، حالا ما ول نمی‌کنیم! باخبر شدیم که نماینده غیور مردم کاشان، آران و بیدگل به‌تازگی اعلام کرده که: «مجلس هفتم حاصل دعاها و استغاثه مردم به درگاه خداوند متعال بوده است».

در تأیید حرف ایشان: این نماینده عزیز کاملاً راست می‌گویند. خود بنده در شب انتخابات (که شب جمعه هم بود) در یک مجلس دعایی در تاریکی شب از نفر کنار دستی‌ام شنیدم که داشت این‌طور دعا می‌کرد: «خدایا مجلس ما را به راه «راست» هدایت فرما»!

توضیح تکمیلی: عجیب آنکه این مجلس درحالی حاصل دعای مردم است که آقای دعایی در آن حضور ندارد!

توضیح پایانی: از همین الان، دعا و استغاثه برای انتخابات ریاست جمهوری بعدی نیز یادتان نرود. گاهی می‌شود به استقبال رفت!

طنز برعکس!

«بیل کلینتون گفت: رابطه من با مونیکا لوینیسکی اشتباهی بود که نباید مرتکب می‌شدم» ـ جراید

این ضعیفه را زیر قیمت می‌فروشم... نبود؟!

شکل کف دستتان را بگویید تا

آینده شما را پیشگویی می‌کنیم

کف بینی هم هنر خواندن و درک کردن مسائل از کف دست است و هم این یک راه قدیمی و معروف برای پیشگویی مسائلی است که در آینده اتفاق می‌افتد.

به همین دلیل هم هست که ما تصمیم گرفتیم مسائل نهفته درون شما و آینده‌تان را از طریق خواندن کف دستتان برایتان بگوییم و در این میان فقط کافی است که شما دستهایتان را خوب باز کنید و تشخیص دهید که شکل آن جزء کدام یک از این نوع دستها می‌باشد.

حالا بهتر است قبل از هر کاری یک خط‌کش بردارید و با آن به‌طور عمودی کف دست و انگشتهایتان را دقیق اندازه‌گیری کنید.

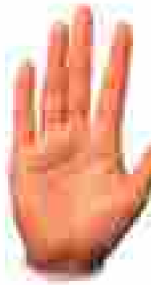

۱. کف دست کوتاهتر از انگشتان است!

اگر دستهای شما به این شکل است، شما آرزوهایتان را دیر به زبان می‌آورید و عقیده‌های بزرگ دارید، همچنین رؤیاهای شما بسیار جالب و دقیق و حساب شده به واقعیت می‌پیوندد، اگر کارهای امروز خود را به فردا موکول نکنید.

شما خلاق هستید و دوست داشتنی و هنر و موزیک در زندگی شما نقش اساسی بازی می‌کند.

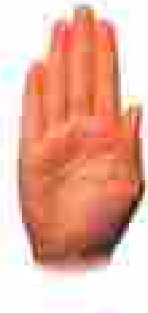

۲. انگشتان و کف دست مساوی است!

اگر دستهای شما به این شکل است، شما فردی متعادل هستید و پستی و بلندیهای زندگی را به‌راحتی پشت سر می‌گذارید.

البته شما از نظر فیزیکی و ذهنی بسیار قوی هستید و همین خصوصیات باعث شده که در زندگی فردی منطقی باشید، همچنین باید بگویم که شما فردی خوش شانس هستید، چراکه مشکلی از جهت سلامتی ندارید.

۳. کف دست از انگشتها بلندتر است!

اگر دستهای شما به این شکل می‌باشد، شما خیلی شجاع و دلیر هستید، اما تخیلاتی و احساسی عمل می‌کنید. و احتمالاً مشکلی از نظر سلامتی و جسمی خواهید داشت، پس بهتر است در این زمینه دقت کافی را داشته باشید.

اما حالا نوبت بازگویی ارتباط خصوصیات فردی شماست با...

شکل کف دست و اندازه انگشتان!

۱. کسانی که دستهای باریک دارند و انگشت‌های آنها از حد معمول بلندتر است، افرادی هستند که حس ششم قوی دارند، با کنایه (حاشیه‌ایی) برخورد می‌کنند و کمتر به اصل موضوع می‌پردازند.

این افراد بیشتر خوش قیافه هستند و باهوش و آدمهای کامل و عاقلی به نظر می‌رسند. البته این افراد فقط سودشان به خودشان می‌رسد!

۲. کسانی که دستهای مربع شکل دارند!

افرادی هستند که ترجیح می‌دهند به کسی یا چیزی وابسته باشند. این افراد از تفکر منطقی برخوردار بوده و قوه ابتکار خوبی دارند اما از آنجا که تا به‌حال خودشان رها می‌شوند، خود را سرگرم انجام کاری می‌کنند معمولاً سرشان خیلی شلوغ است، یا اینکه بهتر بگویم آدمهای کاری هستند.

۳. کسانی که کف دستهایشان پهن است، اما مچ دست آنها پهن نیست و باریک است. این افراد وقتی تصمیم به انجام کاری بگیرند، آن را به خوبی انجام می‌دهند و گاهی حتی کله‌شقی نشان می‌دهند و یا به عبارتی گستاخ و جسور می‌شوند. اما در کل این گروه افرادی هستند که از هدر دادن وقت متنفر هستند و ارزش زمان را به‌خوبی می‌دانند.

۴. کسانی که دستهای مخروطی شکل دارند. این افراد انسانهای واقعی هستند، علاقه زیادی به هنر دارند.

آنها احساساتی بوده و دوست دارند که به واقع همه زیباییها را در زندگی‌اشان داشته باشند و این طرز عقیده را به‌کار می‌گیرند و فقط در این صورت است که از زندگی‌اشان لذت می‌برند!

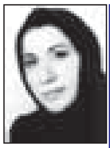

لیلا زارع

رمزهای زیبایی پوست

پوست دست هم باید لطیف و زیبا باشد

لطافت پوست دست

پوست دستها به علت حساس بودن و آسیب‌پذیری آنها به خاطر کار زیاد، لطافت و زیبایی‌شان را در گذر زمان از دست می‌دهند، از همین‌رو دیده می‌شود که بسیاری از خانمها با وجود لطافت پوست صورت، دستانی پرچین و چروک و خشن دارند و به همین دلیل است که همیشه توصیه می‌شود به هنگام کار و ظرف شستن از دستکش مخصوص و مرغوب استفاده کنند.

شما هم باید قبل و بعد از انجام کار از کرمها و لوسیونها یا موادی که برای زیبایی و حفاظت از پوست دستها تهیه شده‌اند استفاده نمایید.

ooo

✓ برای این کار وازلین و «لانولین» را روی حرارت بخار آب ذوب کرده، درحین هم‌زدن روغن بادام شیرین را به آن اضافه نمایید. آنگاه آن را از حرارت دور کرده، گلاب را داخل آن ریخته و قدری هم بزنید و به داخل ظرفی بریزید. این ژل نرم و لطیف‌کننده دست و یا پا است و شما باید هر روز، روزی یک بار آن را به پاها و دستهای خود بمالید.

✓ گوجه فرنگی را له کرده، آب آن را بگیرید با گلیسیرین و آبلیمو مخلوط کرده خوب هم بزنید و در جای سرد نگهداری کنید. این لوسیون را بیش از یک هفته نمی‌توان نگه داشت. با مصرف این لوسیون پوست دست نرم و از چروک شدن آن جلوگیری می‌شود. (روزی ۲ بار)

✓ موم سفید، روغن بادام شیرین و روغن نارگیل را روی حرارت بخار ذوب کرده، سپس درحین هم زدن گلیسرین را به آرامی به مخلوط وارد نمایید. پس از سرد شدن آن را در ظرفی بریزید و هر روز دست خود را با این کرم چرب کنید. از این کرم برای لطافت پوست و روشن شدن آن استفاده نمایید.

✓ گلیسرین را در حرارت بخار گرم کرده و آرام آرام پودر جوانه گندم را به آن اضافه نمایید تا مخلوط به صورت خمیری نرم دربیاید، درحین هم زدن قطره قطره گلاب بدان اضافه کنید. زمانی که حالت کرم پیدا کرد و روان شد، آن را در ظرفی بریزید. این کرم برای پوستهای خیلی حساس که در اثر مواد شیمیایی و برخورد با آب صدمه دیده و سبب از بین رفتن لایه سطحی آن می‌شود نافع است. (هر روز)

✓ وازلین را در حرارت بخار ذوب کرده، گل بابونه و آقطعی را در ظرف ریخته خوب هم بزنید. در آن را بگذارید تا ۴۵ دقیقه بر روی حرارت بخار آب بماند. سپس آن را صاف کرده همراه وازلین در ظرفی بریزید. این ژل برای پوستهای خشک و تیره دستها مفید است. (هر روز)

✓ عرق بادرنجبویه را همراه گلیسرین مخلوط و به‌طور روزانه چندین بار از این لوسیون به دستها بمالید. این لوسیون برای پوستهای خشک مفید است، به‌طوری که به سرعت جذب پوست شده و لطافت خوبی به پوست دست می‌دهد.

✓ آب جوش را بر روی سبوس گندم نرم شده بریزید. در آن را بگذارید و یکساعت صبر کرده آنگاه آن را صاف کنید. سرکه سیب (انگور) را به آن اضافه نمایید و در ظرفی بریزید. این لوسیون برای پوستهای زبر و خشن و خشک و پوستهای ترک‌خورده مناسب است. پس از صرف این لوسیون، حس خواهید کرد که دستهایتان نرم شده است. (هر روز)

هفته
طالع
شما

از: دکتر نوید خدادوست

متولدین فروردین

شما جزء آن دسته افرادی هستید که به خانواده خیلی اهمیت می‌دهید و تمام تلاش خود را برای راحتی و آسایش آنها به‌کار می‌گیرید، ولی نمی‌دانم چرا مدتی است که از آنها غافل شده‌اید و لازم است بدانید که عواقب این کوتاهی برای شما مشکل آفرین می‌شود پس بهتر است به وظایف خودتان به نحو احسن عمل کنید. در ضمن این را نیز بدانید که نباید به هر چیزی که می‌شنوید بدون دقت و استدلال ایمان بیاورید. حداقل از این پس سعی کنید که هر چیزی را با دلیل و برهان بپذیرید.

متولدین اردیبهشت

گاهی پرهیاهو می‌شوید و گاهی دوست دارید در سکوت زمان را سپری کنید و گاه‌گاهی هم به حساب خود و هم دیگران می‌رسید اما بهتر است روابط اجتماعی خود را کاملاً مورد بررسی قرار دهید، تا مثل همیشه دچار اشتباه نشوید. در این چند روزه نباید در کارهایتان عجله داشته باشید و بهتر است هر کاری را با صبر و تأمل و فکر شده انجام دهید، تا برایتان پشیمانی به همراه نداشته باشد، البته به نظرهای مخالف اطرافیان هم بهتر است گذر کوتاهی داشته باشید.

متولدین خرداد

اعتماد به نفس خوبی دارید و بهتر است آن را تقویت کنید، چون باعث رشد و پیشرفت شما می‌شود. همچنین شما که انسان دلسوزی هستید، باید در کارهای خیر پیشقدم شوید، چون افرادی در نزدیکی شما هستند که نیازمند می‌باشند و کمک شما گشایش خوبی برای آنان است. از دقت در اطراف خود غافل نشوید. در مورد آشنایی که پیش آمده عجله نکنید و به غرور خود مسلط باشید.

متولدین تیر

اگر در هفته دوم تیرماه به دنیا آمده‌اید، تولدتان مبارک باشد.

لازم است کمی از شیطنت‌ها و بازیگوشی‌های خود کم کنید و به جای آن تواضع و فروتنی را جایگزین کنید. عبادت از جمله وظایفی است که شما باید آن را به نحو احسن انجام دهید، چون آرامش جسمی و روحی برایتان به همراه دارد. جلب رضایت نزدیکان برای شما الزامی است، بخصوص در این هفته باید توجه خاصی به آنها داشته باشید. از مشکلات زندگی هراسی به دل راه ندهید، چون به خوبی آنها را پشت سر خواهید گذاشت.

متولدین مرداد

شما انسان خوش برخورد و مهربانی هستید و اطرافیان دوست دارند که با شما هم‌صحبت و هم‌نشین شوند و شما نیز باید قدر این نعمت خداوندی را بدانید و به خود و دیگران سود برسانید. در این هفته نتیجه تلاش و زحمتی را که مدتها تقبل کرده‌اید، می‌بینید و از این بابت خوشحال خواهید شد. کمی آرام باشید و به وعده‌هایی که داده‌اید عمل کنید. خیلی هم به مادیات نظر نداشته باشید چون شما به اندازه کافی قدرت مانور دارید. شکرگذار باشید.

متولدین شهریور

نقشه‌هایی در سر دارید و طراحی کرده‌اید که اگر خوب و به موقع انجام شود، برای زندگیتان بسیار مثبت خواهد بود. همچنین تلاشی را شروع کرده‌اید که تحسین برانگیز است و شما لیاقت آن را دارید. پس باید سعی کنید که از آنها سربلند بیرون بیایید. افراد حسود اطراف شما زیاد هستند که باید از کنارشان بی‌تفاوت عبور کنید. اگر احتیاج به کمک داشتید، از یار صمیمی و وفادار خود بخواهید که او همیشه با شما همراه است.

متولدین مهر

در این چند روزه مراقب باشید که عصبانی نشوید یا حداقل در کنترل رفتارتان بیشتر دقت کنید، چون یک غفلت باعث می‌شود که شرایط و اوضاع به ضرر شما تمام شود. وضعیت زندگی‌تان رو به بهبود است، سعی کنید همواره راه را با اعتماد به نفس طی کنید تا خللی وارد کارهایتان نشود. سعی کنید رضایت خانواده‌تان را جلب کنید، چون باعث گشایش کار شما می‌شود. از ورزش و موسیقی هم غافل نشوید، چون آرامشتان را تضمین می‌کند.

متولدین آبان

مسأله‌ای برایتان وجود دارد که به زودی برطرف خواهد شد، بدون اینکه شما برای آن تلاشی کرده باشید و باید بدانید که خداوند را هیچ‌وقت نباید فراموش کنید و شکر او را به‌جای آورید. به شما توصیه می‌شود که از شجاعت خود در موارد غیرضروری استفاده نکنید، چون همین صفت خوب و مثبت جواب منفی به شما می‌دهد، پس بهتر است شرایط و موقعیت و زمان و مکان را برای انجام کارهایتان تعیین کنید تا نتیجه دلخواه را بگیرید. چیزی به دستتان می‌رسد که ارزش چندانی ندارد، ولی شما را خوشحال می‌کند.

متولدین آذر

اطرافیان شما را انسان سیاستمداری می‌پندارند که این صفت مثبت و بسیار مهم است که هر کسی بداند با چه کسی و چگونه رفتار کند، پس نهایت استفاده را از این صفت خوبتان ببرید و تعادل را در کارهایتان رعایت کنید. محبوبیت شما در بین دوستان و عزیزان زیاد می‌باشد که باید در حفظ آن تلاش کنید. از حرکات و رفتار اطرافیان که مورد پسند شما نمی‌باشند دلخور نشوید، چون همه انسانها به یک صورت رفتار نمی‌کنند و درواقع انسانها را باید با تمام رفتارها و خصوصیات متفاوتی که دارند پذیرفت.

متولدین دی

در این چند روزه باید به جزئیات اهمیت دهید، چون تشکیل‌دهنده کلیات مهمی برای شما می‌شوند که برایتان تعیین‌کننده است. کارهایی دارید که باید برنامه‌ریزی صحیحی داشته باشید تا برایتان پشیمانی و نگرانی به همراه نداشته باشد. تصمیم به انجام کاری گرفته‌اید که الان زمان شروع خوبی برای آن است و با توجه به داشتن محدودیتهای زیاد می‌توانید نتیجه خوبی از آن بگیرید. پذیرفتن اشتباهات نشانه ضعف شما نیست بلکه نشانه قوت قلب شماست. این را فراموش نکنید.

متولدین بهمن

به شما توصیه می‌کنم که در این هفته کاری را از روی ریسک انجام ندهید، چون نتیجه کوتاه مدت بدی خواهد داشت. پس اول شرایط را سنجیده و شناسایی کنید، سپس برایش اقدام نمایید. به‌زودی پذیرش مسوولیتی به شما پیشنهاد می‌شود که برایتان جالب و تعیین‌کننده است و شما باید با آغوش باز آن را بپذیرید، چون برایتان اعتبار می‌آورد و می‌توانید با استفاده از خصوصیات خاصی که دارید، برای موفقیت خود اقدام کنید. لازم به ذکر است که حداقل در این چند روزه به ظواهر توجه بیش از حد نداشته باشید.

متولدین اسفند

چیزی که انتظارش را داشتید، به دست نیاورده‌اید و از این بابت ناراحت هستید و به این فکر نمی‌کنید که ممکن است در هر کاری صلاح و مصلحتی وجود داشته باشد. اما بهتر است به‌جای شکایت از روزگار آن را منطقی حلاجی کنید تا نکته مبهمی باقی نماند که ذهن شما را اشغال کند.

به این دنیای فانی و بی‌ارزش بیش از حد بها ندهید و به جای آن برای رسیدن به ارزشهایی که در ذهن دارید پافشاری کنید چرا که این کار شما را خوشبخت و سعادتمند می‌کند.

دل دلایلی دارد که عقل از آنها بی خبر است

پاسکال

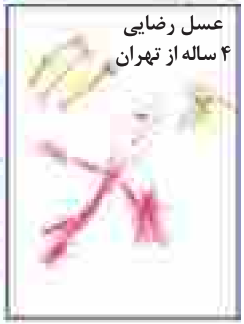
عسل رضایی
۴ ساله از تهران

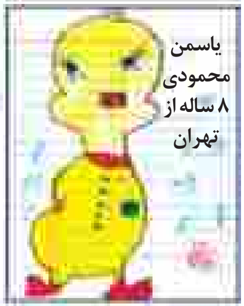
یاسمن
محمودی
۸ ساله از
تهران

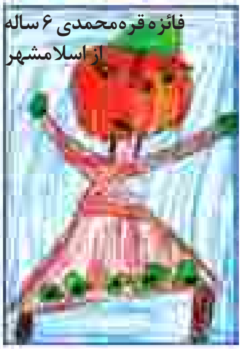
فائزه قره‌محمدی ۶ ساله
از اسلامشهر

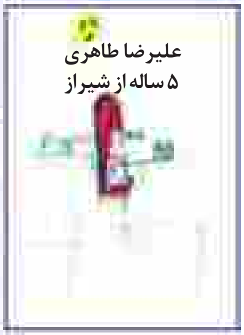
علیرضا طاهری
۵ ساله از شیراز

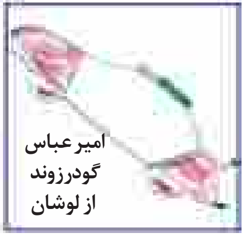
امیر عباس
گودرزوند
از لوشان

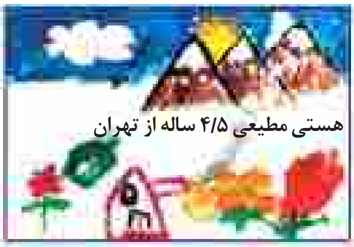
هستی مطیعی ۴/۵ ساله از تهران

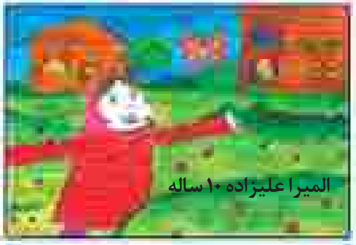
المیرا علیزاده ۱۰ ساله

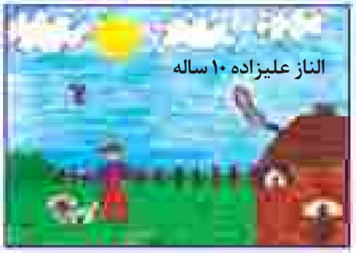
الناز علیزاده ۱۰ ساله

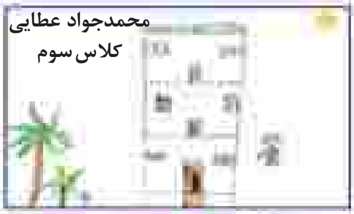
محمدجواد عطایی
کلاس سوم

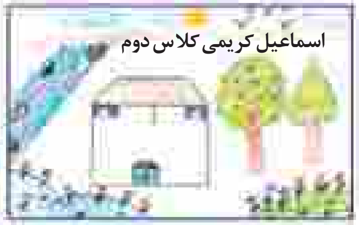
اسماعیل کریمی کلاس دوم

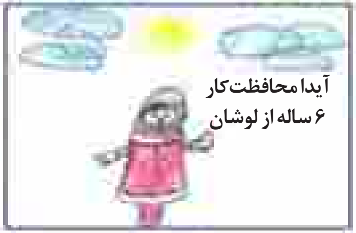
آیدا محافظت‌کار
۶ ساله از لوشان

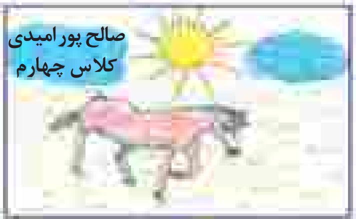
صالح پورامیدی
کلاس چهارم

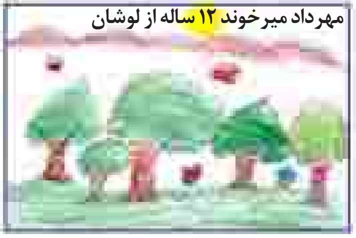
مهرداد میرخوند ۱۲ ساله از لوشان

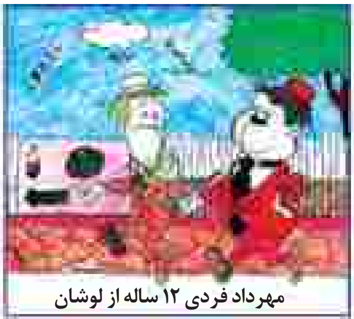
مهرداد فردی ۱۲ ساله از لوشان

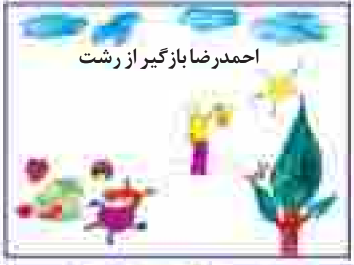
احمدرضا بازگیر از رشت

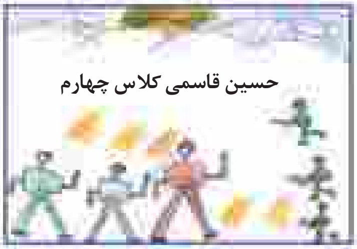
حسین قاسمی کلاس چهارم

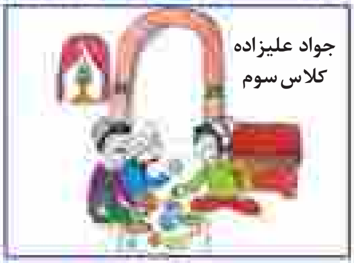
جواد علیزاده
کلاس سوم

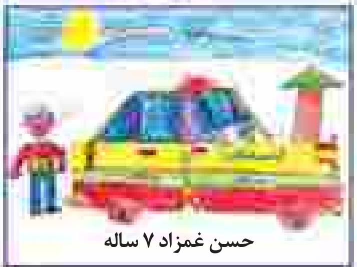
حسن غمزاد ۷ ساله

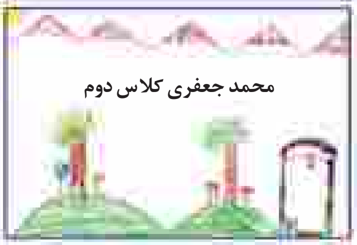
محمد جعفری کلاس دوم

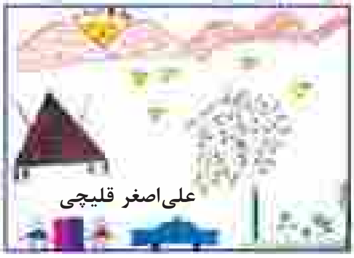
علی‌اصغر قلیچی

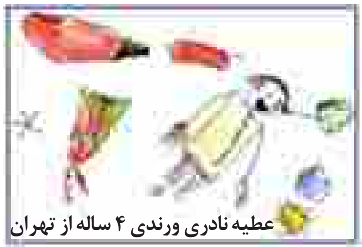
عطیه نادری ورندی ۴ ساله از تهران

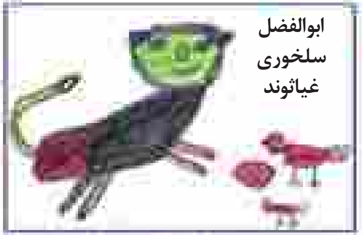
ابوالفضل
سلخوری
غیاثوند

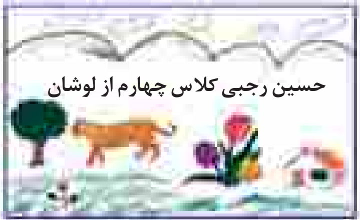
حسین رجبی کلاس چهارم از لوشان

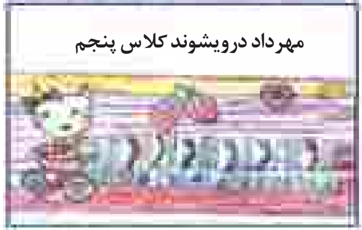
مهرداد درویشوند کلاس پنجم

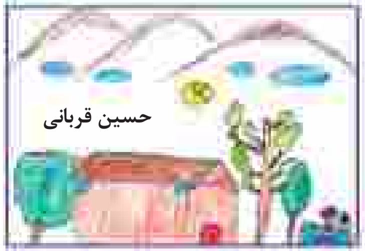
حسین قربانی

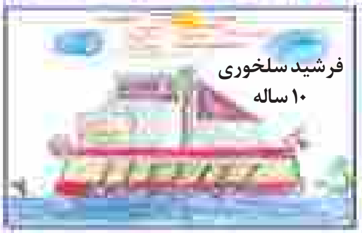
فرشید سلخوری
۱۰ ساله

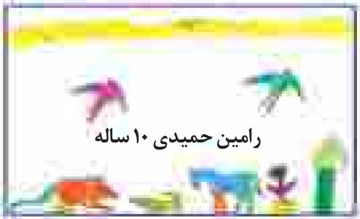
رامین حمیدی ۱۰ ساله

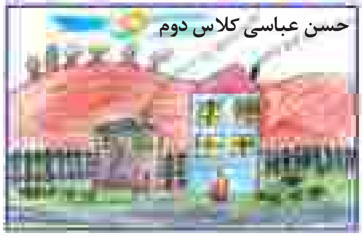
حسن عباسی کلاس دوم

گل‌پسند
Golpasand

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand **CREAM**
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

ELEGANCE
لوازم خانگی الگانس

طرح فروش اقساطی

ماشین ظرفشویی الگانس

با تکنولوژی برتر ایتالیا

قیمت : ۳۳۹۰۰۰ تومان

اقساط : ۱۲ ماهه

پیش پرداخت : ۳۹۰۰۰ تومان

ماهیانه : ۲۵۰۰۰ تومان

با آسودگی خیال
ظروف خود را بدون پاک کردن در ظرفشویی قرار دهید !
چون ظرفشویی الگانس دارای ۳ فیلتر می باشد

مزایای استفاده از ماشین ظرفشویی الگانس

- ظروف شما کاملاً تمیز ، ضدعفونی و براق می شود.
- میزان مصرف آب و مواد شوینده بسیار کاهش می یابد.
- پوست دست ، مفاصل و مهره های کمر شما همیشه سالم می ماند.
- در وقت شما بسیار صرفه جویی می شود
- در هنگام میهمانی آسوده در کنار میهمانان خود باشید.

۲۰ ماه گارانتی
با ظرفیت شستشوی سرویس ۱۲ نفره (۱۴۴ پارچه)
[illegible]
[illegible]
دارای گواهینامه های استاندارد بین المللی CE ۲۵۷۰

از میهمانی خود لذت ببرید !

همراه با کارت جایزه و ۳ ماه پودر رایگان

ITALY Technology

پذیرش نمایندگی تعمیر و فعال از سراسر کشور

لوازم خانگی الگانس

[illegible] شرکت لوازم خانگی سارا الکترونیک ، دفتر مرکزی : [illegible] شماره ۱۱۶ ، برج [illegible]

تلفن : (۲۰ خط) ۸۰۶۵۶۰۰ ، (۲۰ خط) ۸۶۳۹۳۶۰

۸۶۳۳۹۶۴ ، ۸۶۳۳۹۰۷ ، ۸۶۳۳۹۷۹ ، ۸۶۳۸۱۱۲ ، ۸۶۳۸۰۰۱ [illegible] ۸۰۶۵۵۰۰ تلفن ۸۰۶۸۶۰۹ ، ۸۰۶۸۶۰۹

دفتر فروش شرق تهران : ۷۷۳۵۶۸۵ ، ۷۷۳۵۷۷۷ تلفن ۷۷۷۳۹۲۳ دفتر فروش غرب تهران : ۸۷۳۴۲۱۸ ، ۸۷۳۰۶۲۰۰ تلفن ۸۲۸۹۰۷۵ دفتر فروش میدان آزادی : [illegible]

دفاتر عاملین فروش شهرستان ها :		[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]